دشنه‌ی دوست

رونالد دان

مترجم : آرینه سرکیسیان



دشنه‌ی دوست

نویسنده: رونالد دان
مترجم: آرینه سرکیسیان

چاپ و انتشار: سازمان خدماتی راه مسیح
کلیه‌ی حقوق چاپ و انتشار نزد سازمان خدماتی راه مسیح محفوظ است.

فهرست

مقدمه — ۴

بخش اول: آسیب از دوستان — ۹

فصل اول – آسیب از دوست — ۱۰

فصل دوم – پس بقیه کجا هستند؟ — ۲۴

فصل سوم – اشك‌های نامرئی — ۳۴

فصل چهارم – دست شائول — ۴۷

بخش دوم: دشنه‌ی دوست — ۶۵

تجدیدنظر کنید. — ۶۶

فصل پنجم – وقتی عدالت در مورد شما اعمال نمی‌شود. — ۶۸

فصل ششم – مراقب باشید به خود آسیب نزنید. — ۷۷

فصل هفتم – شرایط را تسلیم خدا کنید. — ۸۵

فصل هشتم – نقاب را از چهره‌ی بت‌های خود بردارید. — ۹۷

فصل نهم – به دنبال دست نادیده‌ی خداوند باشید. — ۱۱۱

فصل دهم – به زمزمه‌ی ندایی صحیح، ادامه دهید. — ۱۲۹

بخش سوم: بازگشت دشنه‌ی دوست — ۱۴۹

فصل یازدهم – می‌دانستم چنین خواهد گفت! — ۱۵۰

فصل دوازدهم – حفظ رابطه‌ی ما — ۱۵۸

فصل سیزدهم – مثل دو نوع طلب‌کار — ۱۷۷

فصل چهاردهم – بهای بخشیدن — ۱۹۲

فصل پانزدهم – عمل بخشیدن — ۲۰۲

فصل شانزدهم – برابری، روش خداوند — ۲۱۱

سخن آخر — ۲۲۳

قدردانی — ۲۲۴

مقدمه

تا زمان خدمتِ کاپیتان جیم ونگ؛ هرگز چنین اتفاقی در ارتش آمریکا رخ نداده بود. او را به خاطر کشته شدن ۲۶ سرباز تحت امرش توسط دیگر افراد همان یگان، دادگاه نظامی کردند.

مجله‌ی تایم این واقعه را چنین ثبت کرد: "پنج‌شنبه‌ی گذشته زمانی که چند بالگرد در آسمان آبی شمال عراق رؤیت شدند، سریعاً یک هواپیمای آواکس ارتش آمریکا برای شناسایی این بالگردها به پرواز در آمد. ارتش آمریکا این بالگردها را در رادار خود مشاهده کرد. فوراً به دو فروند هواپیمای جنگنده‌ی اف—۱۵ فرمان داده شده تا از نزدیک این بالگردها را شناسائی کنند. از سال ۱۹۹۳ هیچ پرواز تحریک‌آمیزی در منطقه‌ی ممنوعه‌ی آسمان عراق گزارش نشده بود، اما در گذشته بالگردهای عراقی، تحت فرمان صدام حسین برای سرکوب شورشیان کُرد مورد استفاده قرار گرفته بودند. این شورش‌ها پس از پایان جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ رخ داده بود. خدمه‌ی هواپیماهای اف—۱۵ آمریکا، دوبار در اطراف بالگردها پرواز نمودند و چنین تشخیص دادند که این‌ها بالگردهای روسی ارتش عراق هستند. از آواکس به هواپیماهای جنگنده فرمان شلیک صادر می‌شود. دقایقی بعد بالگردهای منفجر شده‌ای که توسط موشک‌های هوا به هوا به آتش کشیده شده بودند بر زمین می‌افتند. دیری نگذشت که مقامات پنتاگون از حقیقت

با خبر شدند و به شدت ترسیدند. آن‌ها مطلع شدند که بالگردها روسی نبوده و جزء نیروهای خودی بودند. ۲۶ ارتشی و مقامات لشکری در این بالگردها بودند. این تصادف باعث اخراج تمامی فرماندهان مرکز هماهنگی نظامی آن زمان شد."

این مجله در ادامه‌ی مقاله‌ی خود چنین می‌نویسد: "تلفات ناشی از حملات هم‌رزمان، یکی از مخرب‌ترین و ویرانگرترین تلفاتی است که در یک نبرد اتفاق می‌افتد. "تقریباً یک چهارم از ۱۴۸ جنگجوی کشته شده‌ی آمریکایی در جنگ خلیج‌فارس بر اثر شلیک تصادفی یا اشتباه از سوی هم‌رزمان رخ داده بود. پنتاگون پس از آن نیروهایی را برای رسیدگی به امور برادرکشی به منطقه فرستاد تا با ایجاد موانعی از بروز چنین حوادثی در آینده جلوگیری شود. از میان ۶ افسری که مورد بازجوئی قرار گرفتند، تنها کاپیتان ونگ؛ دادگاه نظامی شد. او در ۲۰ ژوئن سال ۱۹۹۵ از تمامی اتهامات تبرئه شد.

کشته شدن توسط هم‌رزمان، همواره یکی از حقایق ترسناک نبردها بوده است. یکی از افسران می‌گوید: "اگر آمار دقیق‌تری از این حقیقت به ما داده می‌شد، آمار کشته‌شدگان توسط هم‌رزمان احتمالاً ده بار بیشتر از آن دو درصدی است که در تمامی نبردها به این نوع تلفات اختصاص داده می‌شود."

با این که هرگز عزیزی را در نبرد از دست نداده‌ام، اما می‌توانم تصور کنم که چنین سوگی چقدر می‌تواند برای بستگان آن فرد دردناک باشد. اما فهمیدن این موضوع که مرگ عزیز شما، به دست یکی از هم‌رزمانش صورت

گرفته، می‌تواند درد این سوگ را چندین برابر کند. در چنین مواقعی به سوگ و غم حاصل، حس خشم نیز افزوده می‌شود و درد دل را هزاران برابر می‌کند.

اما تراژدی شلیک از سوی هم‌رزمان تنها محدود به مناطق نظامی نمی‌شود. همه‌ی ما در زندگی به نوعی تحت تأثیر شلیک دوستان قرار گرفته‌ایم، حالا نامش را هر چه که دوست دارید بنامید! همان طور که لوئس اسمیدس؛ می‌گوید: "اگر به اندازه‌ی کافی عمر کنید، این احتمال وجود دارد تا از فردی که او را دوست خود دانسته و به او اعتماد کرده‌اید، آسیب ببینید. وقتی تمامی وجود خود را وقف رابطه‌ای عمیق با فرد دیگری می‌کنیم در واقع روح خود را نسبت به آسیب‌های ناشی از عدم وفاداری و خیانت باز می‌کنیم."

در ۲۲ سال گذشته، کنفرانس‌های سالیانه‌ی بسیاری در ۴۰ کلیسای مختلف برگزار کرده‌ام. این یعنی تقریباً هزار کلیسای بزرگ و کوچک در شهرها و روستاهای مختلف از فرقه‌های گوناگون. دریافته‌ام که کلیساها پر از افرادی زخمی و آسیب دیده هستند. ممکن است این آسیب مربوط به دیروز یا زمان‌های بسیار گذشته باشد، اما هنوز هم قلب و ذهن ما از آن آسیب زخمی باقی مانده است و آنچه این حقیقت را دردناک‌تر می‌سازد آن است که این آسیب توسط دشمنان وارد نشده، بلکه از دوستان رسیده است. از کسی که عاشقش هستید یا به او اعتماد کرده‌اید، از یک شبان یا فردی روحانی یا همسر، والدین یا فرزند خود! وقتی از این افراد صدمه می‌خوریم چه کسی می‌تواند عمق دردی که در روح ما ایجاد شده را اندازه‌گیری کند؟

در یکی از کنفرانس‌ها، خواهری از مشکل جدی‌اش با من سخن گفت. به او پیشنهاد کردم که در مورد آن موضوع با شبان خود مشورت کند. او آهی کشید و با رنجش گفت: "آخرین باری که مشکلاتم را برای او بازگو کردم زمانی بود که در موعظه‌ی یکشنبه‌ی بعدی، مشکل من به عنوان مثال از پشت منبر توسط او، برای همه‌ی اعضا بازگو شد!"

تعداد بسیاری از مردم به من گفته‌اند که از بیان درد دل‌های خود به دوستان ایماندار یا رهبران کلیسا مردد هستند یا کاملاً از آن کار اجتناب می‌کنند. فیلیپ یانسی به ما یادآوری می‌کند: "زمانی که عیسی بر زمین زندگی می‌کرد، افراد مشکل‌دار به سوی او دویدند تا در کنار او به امنیت برسند، اما امروز گوئی افراد مشکل‌دار از او فرار می‌کنند. یا شاید از کلیسای او فرار می‌کنند!؟ مگر چه اتفاقی افتاده است؟"

شاید شما هم توسط یکی از نزدیکان خود آسیب دیده‌اید، یا کسی که بر او اعتماد داشته‌اید به شما خیانت کرده است. یا کسی که به او تکیه داشته‌اید شما را ناامید نموده است. شاید آسیب بسیار عمیق بوده و شما تصمیم گرفته‌اید در اطراف خود حصارهایی بنا کنید تا این اتفاق هرگز برای‌تان تکرار نشود. شاید حس شما مانند حس یکی از دوستانم است که پس از یک طلاق دردناک، به من گفت : "هرگز دیگر عاشق کسی نخواهد شد! عشق بسیار دردناک است!" واضح است که اگر عاشق کسی نباشید و به کسی اعتماد نکنید، چگونه باید آسیب ببینید؟

ممکن است به خاطر آسیب‌های بسیاری که دیده‌اید، کلیسای‌تان را ترک کرده باشید، زیرا خود را لایق این صدمات و آسیب‌ها ندیده‌ایم. اما

چیزی در زندگی‌تان کم است! خشم جایگزین ضعیف و ناچیزی به جای آن آرامشی است که قبلاً داشته‌اید. وقتی که خشم از دوستان ما را به سوی تنهایی سوق می‌دهد، باید بهای سنگینی بابت آن بپردازیم، بهای از دست دادن مشارکت با مقدسین!

شاید شما همانند داود غرق در غم و ناراحتی هستید و چنین می‌گویید: **«از دل فغان برمی‌آورم چون ایامی را یاد می‌آورم که با جماعت می‌رفتم، و آنان را به خانه خدا رهنمون می‌شدم، در میان فریادهای شادمانی و شکرگزاریِ جمعیت جشن‌گیرندگان.»(مزامیر ۴۲ : ۴)**

خاطرات خانه‌ی پدری و اینکه چقدر در آن‌جا همه چیز عالی بود، باعث شد تا پسر گمشده تصمیم به بازگشت بگیرد. آیا این داستان را به خاطر دارید؟ امیدوارم آنچه در این کتاب برای‌تان می‌گوییم باعث شفای آسیب‌ها و خاطرات دردناک‌تان شود. در بخش اول موضوع "آسیب از دوستان چیست؟" را بررسی خواهیم کرد. و سعی می‌کنیم این آسیب را تعریف کنیم و اینکه چگونه این آسیب وارد می‌شود و چرا افراد آسیب می‌زنند؟ در بخش دوم در مورد روش‌های کتاب‌مقدسی برای رهایی از چنین صدماتی، سخن خواهیم گفت و در بخش سوم به پاسخ و واکنش صحیح نسبت به این آسیب‌ها به طریقی که مد نظر خداوند است، خواهیم پرداخت.

بخش اول
آسیب از دوستان

تاریخ پر از مثال‌هایی است که درباره‌ی وفاداری سگ‌ها و
بی‌وفایی دوستان سخن می‌گوید.
—الکساندر پاپ —

برای اتمام رمانی لحظه شماری می‌کنیم که فرجامی غم‌انگیز دارد. برای
شاعری که دست به خودکشی می‌زند، سرمایه‌داری که کلاه‌بردار و
کشیشی که زناکار از آب در می‌آید. به دقت منتظر تماشای
بدبختی آنان می‌نشینیم تا بتوانیم به خاطر بدبختی
آن‌ها خوشحال و آرام شویم. اگر در روزنامه‌ها و
مجلات شاهد در خاك غلطیدن کسی نباشیم، فکر می‌کنیم که ما را گول می‌زنند.
—هنری فیولی؛ روزنامه‌نگار انگلیسی—

فصل اول

آسیب از دوست

شلیك از سوی هم‌رزمان

آسیبِ زدنِ دوست چیست؟

یک روز عصر پس از جلسه‌ی کلیسایی، دو خواهر کنار من نشستند. یکی از آن‌ها گفت: "دِ... بهش بگو!" خواهر دیگر صورتی چاق داشت که غم در چهره‌اش موج می‌زد، همانند کودکی که مجبورش کرده باشند کلم بروکلی بخورد به خود می‌لرزید و هق! هق! می‌زد. او با جزئیات فراوان داستانش را برایم بازگو نمود. او و خانواده‌اش عضو کلیسایی دیگر در شهرمان بودند. شبان کلیسای آن‌ها فرد دیکتاتوری بود که فکر می‌کرد همه باید تحت اطاعت و اقتدار او در کلیسا (یعنی رهبران و مشایخ) باشند. شوهر این زن از این موضوع استفاده می‌کرد و با زنش مانند یک برده رفتار می‌کرد و به شدت او را مورد سؤاستفاده قرار می‌داد. نهایتاً صبر این خواهر به پایان رسیده بود و برای کمک موضوع را با یکی از مشایخ در میان گذاشته بود. آن شیخ به او گفته بود: "آیا تا به حال به این موضوع فکر کرده‌ای که شاید دچار یک بیماری روانی باشی؟!"

آن روز عصر آن خواهر در حالی که انتظار داشت شوهرش ذره‌ای با او همدردی نماید و تسلی‌اش دهد، این موضوع را به شوهرش می‌گوید. شوهرش هم در چشمان همسرش خیره می‌شود و به او می‌گوید: "باید کمی جدی‌تر در مورد این سخنان فکر کنی!" و بعد از آن همسرش به آن شیخ زنگ می‌زند و از او به خاطر حرفی که او به زنش زده بود، تشکر می‌کند.

با صدایی که حس شکست در آن مشهود بود آن خواهر به من گفت: "به طلاق اعتقادی ندارم! پس به زندگی با شوهرم ادامه دادم، اما صدها پوند به وزن من اضافه شد." این آسیب دوست است! شلیکی کشنده از سوی هم‌رزمان!

دوستی دارم که سال‌ها پیش خدمات خیابانی خود را در شهر بزرگ تگزاس آغاز نمود. او جزء آن دسته از افرادی است که از تحقیر و همدرد شدن با نوجوانان درمانده و ناامید، ترسی ندارد، نوجوانانی که بی‌کار در جوی‌های شهر روزهای خود را به بطالت سپری می‌کنند. شهری که هرگز هیچ ترحمی نسبت به آن‌ها نشان نداده است.

فراری‌ها، معتادان، الکلی‌ها و خلاف‌کاران اعضای کلیسای او بودند. خداوند خدمت او را برکت داده بود و از این طریق افراد بسیاری نجات یافتند. او سازمان خدماتی خود را ثبت نمود و دوستان معتمد خود را به عنوان اعضای هیأت مدیره معرفی نمود. سپس با شخصی آشنا شد که زندگیش در لبه‌ی پرتگاه قرار داشت و قبلاً رهبر گروه پرستش بود. بعد از مدتی همان شخص تبدیل به مبشر معروفی تبدیل گشت ولی نهایتاً به خاطر اعتیاد به الکل همه چیز خود را از دست داد. دوست من به این مبشر معروف ماشینی

داد. او را کمک کرد تا بتواند خانه‌ای بخرد. هزاران دلار به او پول داد تا بتواند بار دیگر بر پاهای خود بایستد و او را به عنوان کسی که برای خدمت رو به رشد سازمان کمک‌های مالی جمع‌آوری می‌کرد، به کار گرفت. دوست من فردی پر انرژی و کارگری خستگی ناپذیر بود. آنقدر به خود فشار آورد که نهایتاً کارش به بیمارستان کشید. زمانی که او در بیمارستان بود فردی را که دستگیری کرده بود، هرگز به دیدنش نیامد. در این زمان وی مشغول قانع کردن اعضای هیأت مدیره بود تا بپذیرند خود او می‌تواند این خدمت را بهتر از دوست من اداره و رهبری کند. برخی از اعضای هیأت مدیره استعفا دادند و برخی دیگر بر سر کار خود باقی ماندند و با رهبری این شخص اعلام کردند که دوست من باید بازنشسته شود. خدمت او درست توسط همان شخصی که او سال‌ها کمکش کرده بود و به او اعتماد کرده بود، ربوده شد. این زخم و آسیب دوست است. این شلیک از طرف هم‌رزمان است. کتاب مقدس پر از روایاتی است که درباره‌ی دشنه‌ی دوستان سخن می‌گوید. قائن برادر خود هابیل را کشت. یعقوب نخست‌زادگی برادر خود عیسو را، قاپید. برادران یوسف به او خیانت کردند. پطرس به عیسی خیانت کرد و زمانی که پولس در زندان بود برادرانش او را تنها گذاشتند.

چرا دوستان دشنه می‌زنند؟

زمانی که سعی می‌کردم بفهمم چگونه ممکن است مسیحیان معاصر به هم دروغ بگویند، همدیگر را فریب دهند و به ایمانداران دیگر خیانت کنند

به یک نتیجه‌ی مهم دست یافتم. پیش از آنکه چنین خصوصیات خبیثانه‌ای در وجود یک فرد ایجاد شود، ابتدا باید چیزی در آن فرد بمیرد.

مرگ راستی، صالح بودن و خصوصیات نیکو در فرد

در امثال چنین می‌خوانیم: **«راستیِ صالحان هادی ایشان است، کج‌رَوی خیانت‌پیشگان، مایه‌ی تباهی‌شان.» (امثال ۱۱ : ۳)** این روزها همه درباره‌ی راستی و صداقت سخن می‌گویند و از نبود آن در دنیا می‌نالند. به نظرم همه‌ی افراد علت بزرگ‌ترین شکست‌های بشریت، مخصوصاً در بین رهبران و حتی سیاست‌مداران را عدم صداقت و راستی می‌دانند.

استیفان کارتر در کتاب خود [1] چنین می‌گوید: "به جرأت می‌توان گفت از بین تمام خصوصیاتی که در یک شخصیت خوب می‌تواند وجود داشته باشد این راستی است که نسبت به خصوصیات دیگر در الویت قرار می‌گیرد. بقیه‌ی خصوصیات خوبی که می‌توانند در یک شخص وجود داشته باشند اگر فاقد راستی باشند، مثلاً شجاعت در انجام تعهدات؛ اشتیاق برای عمل نمودن؛ صحبت درباره‌ی آن چه می‌دانیم درست است، فاقد ارزش خواهند بود." نمایش‌نامه‌نویس معروف فرانسوی جین باپتیست مولیر؛ چنین می‌گوید: "اگر همه به ردای راستی ملبس بودند، اگر هر قلبی عادل و مهربان بود، دیگر پرهیزگاری بی‌معنا می‌شد، زیرا هدف اصلی پرهیزگاری این است که به ما توانایی لازم برای صبوری در برابر بی‌عدالتی دوستان‌مان ببخشد."

[1] - Integrity

این جملات هم در مورد آسیب زننده و هم در مورد قربانی آن آسیب صدق می‌کند. واژه‌ی "صالح" همان طور که در کتاب امثال آمده به معنای داشتن کاملیت وتمامیت فکری و داشتن قلبی منسجم و یک‌پارچه است. عیسی گفت: **«خوشابحال پاك دلان زیرا آنان خدا را خواهند دید.» (متی ۵ : ۸)** پاکدل یعنی کسی که در وجودش خالص است. به اصطلاح خودمان خورده شیشه ندارد و ناب است. بارکلی؛ این آیه را چنین ترجمه می‌کند: "مبارک هستند آنانی که انگیزه‌های‌شان همیشه خالص هستند زیرا آن‌ها خدا را خواهند دید." نویسنده‌ی امثال صداقت صالحان را با دورویی بی-وفایان مقایسه می‌کند. دورویی پیچاندن، کلمات دوگانه گفتن و "پشت نقاب سخن گفتن" معنی می‌دهد. گفتن یک چیز و انجام کاری دیگر و این کاری است که نهایتاً باعث نابودی بی‌وفایان خواهد شد. اما صالح بودن یعنی تمییز نیکوئی از بدی، عمل نمودن بر اساس این تمییز، تسلیم اراده‌ی خداوند بودن و عمل نمودن در راستا و هماهنگی همان اراده معنا می‌دهد و چنین خصوصیاتی باعث می‌شود که افراد راست‌گو نهایتاً در مسیر صحیحی قرار بگیرند.

فردی که صالح است بیشتر به تقوا ایمان دارد تا به ارزش‌ها. آیا شما هم متوجه شده‌اید که اخیراً همه درباره‌ی ارزش‌ها سخن می‌گویند؟ اما واژه‌ی تقوا تقریباً از فهرست واژگان ذهن ما حذف شده و مانند ماشین قدیمی در قسمت ماشین‌های اوراقی به حال خود رها شده و در حال زنگ زدن می‌باشد.

در سال ۱۸۸۰ فیلسوف مُلحد فردریک نیچه؛ شروع به سخن گفتن درباره‌ی باورهای اخلاقی و دیدگاه‌های مهم اجتماع نمود. (لازم به ذکر است که نیچه و جامعه‌شناس معروف مکس وبر؛ بنیاد تفکریِ بسیاری از انسان–های امروز را بنا نهادند.) به گفته‌ی آن‌ها هیچ نیکوئی و هیچ شرارتی وجود ندارد. هیچ تقوا و فسادی نیست و آنچه وجود دارد تنها ارزش‌ها هستند. پس مشکل چیست؟

در مبحث ارزش‌ها فرض بر این است که همه‌ی ایده‌ها و مفاهیم اخلاقی، نسبی و انتزاعی هستند. آن‌ها تنها عرف‌ها و قراردادهایی هستند که بشر برای خود قرار داده است. گرترود هیمیل فارب؛ در کتاب خود[۲] چنین می‌نویسد: "آنچه ما امروز از مفهوم واژه‌ی ارزش‌ها می‌فهمیم این است که لزوماً ارزش‌ها نباید پرهیزگارانه باشند. ارزش‌ها می‌توانند اعتقادها، نظرها، دیدگاه‌ها،احساسات، عادات، قراردادها و ترجیح‌ها باشند. شخص گروه یا جامعه هر وقت بخواهد می‌تواند هر ارزشی را با هر دلیلی برای خود ملاک عمل‌کرد قرار دهد."

برای همین دیگر گفتن این جمله که کسی درست است و کسی اشتباه، صحیح نیست. هر کس باید خود بر اساس علایق خود تصمیم بگیرد که چه چیزی درست است و چه چیزی اشتباه. اصول راستی و صالح بودن مطلق اما ارزش‌ها نسبی هستند. زمانی که هنوز مسائل اخلاقی در بین مردم به عنوان ملاک صالح بودن پذیرفته شده بود، مردم ایمان داشتند که استانداردی وجود دارد که همه‌ی اخلاقیات و رفتار آن‌ها نسبت به آن

[2] - The De-Moralization of Society

استانداردها سنجیده خواهد شد. این استانداردها ابدی و تغییرناپذیر بودند، حتی اگر رفتارها و اشخاص همیشه در مقایسه با آن استانداردها قاصر می‌آمدند و وقتی که عملی مطابق با آن استانداردها نبود، قاطعانه آن عمل را از لحاظ اخلاقی، بد و اشتباه می‌دانستند و تخفیفی قائل نمی‌شدند و با واژه‌های لطیف و ملایم‌تری نامگذاری نمی‌کردند. (واژه‌هایی که امروزه به طور بسیار جدی ملاک و اخلاقیات را به انحطاط کشانده‌اند.)

فردی که صالح است، ایمان دارد که استانداردهایی وجود دارند که رفتار فرد می‌تواند و باید با آن استانداردها سنجیده شود، حتی اگر پای‌بندی به این استانداردها، بهایی داشته باشد که شخص باید آن را پرداخت کند. فردی که صالح است فردی است که می‌توانیم اعتماد کنیم سر حرف خود باقی می‌ماند. حقیقت را می‌گوید و طبق عدالت و راستی رفتار می‌کند و عدالت هم در اعمال و هم در گفتارش مشاهده می‌شود. وقتی خداوند در مزامیر باب ۱۵ درباره‌ی ایمانداران واقعی سخن می‌گوید به این نکته اشاره می‌کند که چنین شخصی به دنبال جلب رضایت قلب خداست. منظور از فرد صالح در کتاب-مقدس همین است.

«خداوندا، کیست که در خیمه‌ی تو مهمان شود؟ و کیست که در کوه مقدست ساکن گردد؟ آن که در صداقت گام بردارد، و درست‌کار باشد، و از دل، راست بگوید. که به زبان خویش غیبت نکند، و به همسایه‌اش بدی روا مدارد، و ملامت را درباره‌ی نزدیکانش نپذیرد؛ که شریران در نظر او حقیر باشند، و آنان را که از خداوند می‌ترسند حرمت بدارد؛ که به قول خویش وفا کند، هرچند به

زیانش باشد؛ که پول خود را به ربا ندهد و رشوه
بر ضد بی‌گناه نپذیرد. آن که اینها را به جای
آرد هرگز جنبش نخواهد خورد.»

عبارت "به قول خویش وفا کند، هر چند بر زیانش باشد..." توجهم را به خود جلب کرد. پیش‌تر در این باره سخن گفتم که حفظ صداقت و راستی ممکن است همراه با پرداخت بهایی برای فرد باشد. شخصی به دوست خود قولی می‌دهد و سپس درمی‌یابد که حفظ این وعده می‌تواند باعث ضررش گردد. "هر چند به زیانش باشد... " او چه می‌کند؟ فرد صالح به وعده‌ی خود عمل می‌کند. این چیزی است که مزمورنویس درباره‌ی فرد صالح می‌گوید.

زمانی که در دانشکده‌ی الهیات تحصیل می‌کردم، من و همسرم خانه‌ای از دوست‌مان که به تازگی فارغ‌التحصیل شده بود، خریدیم. چند سال در آن جا زندگی کردیم و سپس به کلیسایی که حدوداً سی مایل دورتر بود نقل مکان کردیم. دوست نزدیکی به ما گفت می‌خواهد آن خانه را به عنوان سرمایه بخرد. در مورد جزئیات فروش و اینکه چگونه وی پول را برای ما ارسال خواهد کرد سخن گفتیم و به توافق رسیدیم. روزی که قرار بود خانه را بفروشیم به خانه‌اش رفتم. دوستم در را باز کرد و پشت در اصلی به من گفت که نظرش عوض شده است. در همین حد و به همین سادگی! در واقع اگر او زودتر با من تماس می‌گرفت و از من می‌خواست تا قراری که با هم گذاشته بودیم را به هم بزنند، حتماً این کار را می‌کردم. اما او هرگز با من تماس نگرفت و چنین چیزی نگفت. او صبر کرد تا من به در خانه‌اش بروم. او به من وعده داده بود که حتی اگر به ضررش باشد این کار را می‌کند، اما پس از آن نظرش را عوض کرد. این کار او باعث خجالت من شد چون پدرم

همراه من بود. این کار او برای مدتی مرا دچار مشکل کرد، اما نهایتاً احیا شدم. مسئله این است که هر گاه درباره‌ی دوستم فکر می‌کنم هرگز همه‌ی آن کارهای نیکوئی که برایم کرده را به یاد نمی‌آورم و فقط آن روزی را به یاد می‌آورم که او زیر قول و حرف خود زد. شاید من هم احتیاج دارم این کتاب را بخوانم! مرگ راستی در وجود یک شخص باعث مرگ مسئولیت-پذیری، احترام و وفاداری می‌گردد. این‌ها اجزای ضروری و مفید راستی و صالح بودن هستند.

برای مسیحیان مرگ راستی، همچنین به معنای مرگ اتحاد بین جماعت آن‌ها خواهد بود. متأسفانه باید بگوییم که زندگی در اجتماع باعث می‌شود تا ما نسبت به دوستان‌مان آسیب‌پذیر بگردیم. ال.گریگوری جونز؛ چنین می‌گوید: "عمیق‌ترین حقیقت درباره‌ی ما این است که ما برای داشتن مشارکت با خداوند، یکدیگر و کل خلقت آفریده شده‌ایم." خداوند می‌خواهد با ما مشارکت داشته باشد برای همین است که او ما را به شباهت و صورت خود آفرید. ما آفریده نشده‌ایم تا در تنهایی و انزوا زندگی کنیم، بلکه با خداوند و یکدیگر مشارکتی صمیمانه داشته باشیم. تنها با داشتن چنین رابطه‌ای است که می‌توانیم به هدف و نقشه‌ی مقرر شده‌ی خداوند برای زندگی خود دست یابیم.

هدف اولیه‌ی خداوند

هدف اولیه‌ی خداوند این بود که دنیا و خلقتش در مشارکت با او و یکدیگر زندگی کنند. برای همین است که او ما را به شباهت خود آفرید. اما

انسان سقوط کرد. انسان با نااطاعتی از خداوند مشارکتی که با او داشت را مخدوش ساخت و پس از آن بود که برادر، برادر را کشت و رابطه‌ی آن دو هم از بین رفت. اما خداوند خلقت دیگری انجام داد. او کلیسا را خلق کرد. این خلقت جدید باید هدفی که خدا از خلقت اولیه داشت را محقق سازد. کلیسا باید نمونه‌ای کوچک از دنیایی باشد که خداوند برای کل دنیا در نظر داشت. اما متأسفانه ما هم شکست خوردیم!

یوحنا به وضوح می‌گوید که مشارکت با خداوند و یکدیگر دو مفهومی هستند که مانند تاروپود درهم تنیده شده‌اند. (اول یوحنا ۱ : ۳ – ۷) ما نمی‌توانیم بدون داشتن دیگری همدیگر را داشته باشیم. ما نمی‌توانیم با مسیح مشارکت داشته باشیم اگر نتوانیم با یکدیگر مشارکت داشته باشیم. بنابراین اگر مشارکتی با مسیح وجود دارد، باید بتوانیم با یکدیگر نیز مشارکت داشته باشیم. ما نمی‌توانیم نسبت به خداوند درست باشیم و نسبت به همسایه‌ی خود اشتباه!

دیتریش بن هوفر؛ در کتاب خود[3] چنین می‌نویسد: "برادری در مسیح، موضوع ایده‌آلی نیست که باید آن را درک کرده و سعی کنیم به آن جامه‌ی عمل بپوشانیم، بلکه حقیقتی است که توسط خداوند در مسیح خلق شده است. چیزی که ما باید در آن مشارکت داشته و آن را دریابیم این است که بنیاد، قوت و وعده‌ی هر نوع مشارکت مسیحی در خودِ عیسای مسیح است. آن زمان است که می‌توانیم صادقانه درباره‌ی آن فکر کنیم و به آن امید داشته باشیم. در پرتوی چنین حقیقتی است که اشتیاق خودخواهانه و

[3] - Life Together

خواسته‌های کوچک و حقیرانه رنگ می‌بازد. در این زمان است که رسوایی غیبت و بدگوئی از دیگران از ما خواهد گریخت. در این زمان است که دیگر دشنه‌ی دوست وجود نخواهد داشت."

فردی که با رفتار و سخنان خود باعث می‌شود تا اتحاد کلیسا به خطر بیافتد، حقیقت اتحاد را در نیافته و یا معنای آن را به هدف‌های کوچک و نفسانی تنزل داده است. چنین فردی به تنها چیزی که فکر می‌کند برنامه-های خودش است.

با شخصی در مورد تجربه‌ی او با گروه الکلی‌های گمنام و معتادین گمنام سخن می‌گفتم. او چیزهای خوبی درباره‌ی برنامه‌های آن جا گفت. او گفت: "من می‌توانستم در آن جا خودم باشم و مشکلات خود را آزادانه با دیگران در میان بگذارم." از آن جا که می‌دانستم او عضو کلیسا است از او پرسیدم که آیا مشکلات خود را با اعضای دیگر کلیسا در میان گذاشته است یا خیر! او با صداقت گفت: "البته که نه!"

وقتی از او پرسیدم چرا؟ او پاسخ داد: "در انجمن معتادین و الکلیان گمنام، می‌دانم که هر چه می‌گویم دیگران آن را درک می‌کنند و شفقت نشان می‌دهند، اما اعضای کلیسا اگر این چیزها را بدانند فقط مرا محکوم می‌کنند!"

پولس به تأکید می‌گوید: **«پس از دروغ‌گوئی برتافته هر یك با همسایه-ی خود سخن به راستی بگوید. چرا که ما همه اعضای یکدیگریم.» (افسسیان ۴: ۲۵)** و سپس اضافه می‌کند. **« دهانتان به هیچ سخن بد گشوده نشود، بلکه گفتارتان به‌تمامی برای بنای دیگران به کار آید و نیازی را برآورده،**

شنوندگان را فیض رساند.» (آیه‌ی ۹) اما بسیاری از کلیساها شبیه کلیسای غلاطیه هستند که پولس به آن‌ها می‌گوید: **«اگر بر گزیدن و دریدن یکدیگر ادامه دهید مواظب باشید که به دست یکدیگر از میان نروید.» (غلاطیان ۵ : ۱۰)** آن‌ها همدیگر را می‌گزیدند و می‌دریدند.

لری کراب؛ چنین می‌نویسد: "بزرگ‌ترین نیاز تمدن مدرن ما ایجاد اجتماع است. اجتماعی واقعی! اجتماعی که خانه‌ی اصلی آن قلب خدا باشد. اجتماعی که فروتنان و حکیمان می‌دانند چگونه افرادی که پشت سرشان در حرکت هستند را شبانی کنند. آن جا جائی است که افراد با مشکلات مختلف با اعتماد به یکدیگر دست در دست هم می‌دهند و با یکدیگر در سفر زندگی به پیش می‌روند."

دشنه‌ی دوست شبیه چیست؟

زوج جوانی در کلیسای ما بودند که احساس کردند خداوند آن‌ها را برای خدمت میسیونری در هنگ‌کنگ فرا خوانده است. پس از تحمل سختی‌ها و مشقات اولیه، نهایتاً خدمت خود را در هنگ‌کنگ آغاز نمودند. آن‌ها خدمت خود را بسیار دوست داشتند. آن‌ها خدمت پر ثمری داشتند تا وقتی که برای مرخصی به خانه برگشتند. از طرف بخش اجرایی کلیسا در مورد آنچه قرار بود برای‌شان اتفاق بیافتد چیزی به آن‌ها گفته نشده بود. یک روز زمانی که آن‌ها در مرخصی بودند، نامه‌ای دریافت کردند که در آن نوشته شده بود نمی‌توانند به هنگ‌کنگ باز گردند. این خبر برای این دو میسیونر جوان بسیار سخت بود زیرا آن‌ها از قلب و روح خود در خدمت‌شان

مایه گذاشته بودند. آن‌ها آن خدمت را شروع کرده بودند، اما اکنون معلوم نبود نتیجه‌ی این کار چه خواهد شد. هیچ دلیل قانع کننده‌ای به آن‌ها ارائه نشد به جز اینکه آن‌ها نتوانسته‌اند با ایمانداران محلی ارتباط درستی ایجاد کنند. تنها این توضیح برای آن‌ها قابل درک و ملموس بود. هزاران نامه‌ی اعتراضی و پیشنهادات جدید به کادر رهبری فرستاده شد. همه‌ی این تلاش‌ها بیهوده بود. سال‌ها بعد به آن‌ها گفته شد: "این اتفاقات همه و همه به خاطر رقابت‌های درون سازمانی بود. شما در واقع هرگز نباید به آمریکا باز می‌گشتید!"

زوجی که سال‌ها خود را عضو کلیسا می‌دانستند، از زمان ازدواج تا دوره‌ی میان‌سالی در پست و مقام‌های بسیاری در قسمت رهبری کلیسا خدمت نمودند. در بسیاری از مواقع بحرانی تلاش‌ها و خدمات خستگی‌ناپذیر و جانفشانانه‌ی آن برادر بود که کلیسا را از انحراف و بحران نجات داده بود. آن‌ها جزء وفادارترین اعضای کلیسا بودند. در بسیاری از مراسم شبان کلیسا اذعان نموده بود که اگر این زوج از کلیسا بروند، او نیز همراه آن‌ها خواهد رفت. در زمان بازنشستگی، آن‌ها حاضر بودند تا به طور تمام وقت خود را وقف کلیسا کنند. تصور کنید چه زخم و آسیبی بر آن‌ها وارد شده زمانی که کادر جدید رهبری کلیسا به آن‌ها گفت که آن‌ها علاقه‌ای به استخدام خادمین مسن ندارند. همه‌ی آن سال‌ها خدمت وقف شده و تجربیاتی که با گوشت و پوست و استخوان بدست آمده بود، به خاطر داشتن دیدگاهی متفاوت از کادر رهبری نسبت به خدمات نادیده انگاشته شد.

دشنه‌ی دوست می‌تواند از منابع متفاوتی بر فرد فرود آید و آسیب‌ها و اشک‌های نامرئی در فرد ایجاد کند. گاهی این اشک‌ها برای دیگران نامرئی

هستند و گاهی اگر ما آن آسیب را انکار کنیم، اشک‌های ناشی از آن برای ما نیز نامرئی خواهند بود.

اما این را به یاد داشته باشید که دشنه‌ی دوست لزوماً باعث مرگ فرد نمی‌شود. شما می‌توانید از مرگ نجات بیابید. خداوند آنچه برای عبور شما از شفا تا پیروزی لازم است را تدارک دیده است. آنچه خداوند برای شفا و نجات ما از دشنه‌ی دوست مهیا نموده موضوع و نکاتی هستند که در این کتاب به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت. ایوب می‌گوید: **«بلکه آدمی برای مشقت زاده می‌شود، چنانکه شراره به بالا می‌جهد.» (ایوب ۵ : ۷)**

پیش از آنکه به جزئیات تعریف و عمل‌کرد دشنه‌ی دوست بپردازیم و اینکه چگونه کار می‌کند و چرا اصلاً وجود دارد، فکر می‌کنم مفید خواهد بود که در ابتدا به طور کلی آسیب‌های احساسی که در مسیر زندگی به ما وارد می‌شود را بررسی کنیم.

فصل دوم

پس بقیه کجا هستند؟

اگر من به جای عیسی بودم، (می‌دانم حرف احمقانه‌ای می‌زنم!) اما فکر می‌کنم اگر من جای او بودم ناامید کننده‌ترین روز زندگی‌ام روز قیام محسوب می‌شد. چرا؟ زیرا حتی یک نفر هم آن‌جا نبود که به او برای بازگشت از مردگان خوش‌آمد بگوید. هیچ کدام از شاگردانش هیچ کدام از دوستانش! مسئله این نیست که آن‌ها اطلاعی از این امر نداشتند، چون خود عیسی بارها به آن‌ها گفته بود که روز سوم قیام خواهد کرد.

آن‌ها پنهان شده بودند و گرداگرد ترس و عدم وفاداری‌شان جمع شده بودند و طلوع این عصر جدید را از دست دادند. اما فکر نمی‌کنم که عیسی از غیبت آن‌ها غافلگیر شد. به هر حال آن‌ها در زمانی که عیسی بیش از همه به آن‌ها احتیاج داشت او را ترک کرده بودند، زمانی که او رنج و سختی عظیمی را پشت سر می‌گذاشت. پطرس ادعا کرده بود که حاضر است با او به زندان برود و حتی با او بمیرد. این‌ها تنها سخنانی طوفانی و برخواسته از قلبی سرکش بودند، زیرا درست در زمانی که آن‌ها باید در کنار او می‌ماندند و به او تسلی می‌دادند و او را همراهی می‌کردند بر سر اینکه چه کسی بزرگ‌ترین است با هم می‌جنگیدند. (لوقا ۲۲ :۲۴) درست مانند بچه‌هایی که

مادرشان در بستر مرگ قرار دارد بر سر اینکه چه کسی قرار است صاحب قاشق چنگال‌های نقره‌ای او شود در اتاق کناری با هم مجادله می‌کنند. آن‌ها بر سر اینکه وقتی عیسی نباشد چه کسی قرار است رهبر باشد با هم بحث می‌کردند.

در ابتدای بخش اول از الکساندر پاپ؛ نقل قول نمودم که می‌گفت تاریخ پر از داستان‌های وفاداری سگ‌ها است تا دوستان! با خود می‌اندیشم که او چه خیانتی را متحمل شده بود که چنین تلخ سخن می‌گوید.

چشم‌اندازی از درون زندان

شاید او هم دوستانی مانند دوستان پولس رسول داشت. در رساله‌ی دوم تیموتائوس، پولس رسول آخرین نامه‌ی خود را از زندان می‌نویسد. در باب چهارم او درباره‌ی افرادی سخن می‌گوید که در بزرگ‌ترین زمان نیاز او را تنها گذاشتند: «**زیرا دیماس به‌خاطر عشق این دنیا مرا ترك کرده و به تَسالونیکی رفته است. کْریسکیس به غَلاطیه و تیتوس هم به دَلماتیه رفته.**» (**دوم تیموتائوس ۴ : ۱۰**) واژه‌ی یونانی که برای ترک کردن در این قسمت استفاده شده ترک کردن در اوج نیاز فرد معنا می‌دهد. او تیموتائوس را تشویق کرد تا فوراً برود و قبا، طومارها و بخصوص نوشته‌های پوستین را با خود بردارد.

پولس تک و تنها بود. مانند سربازی که بر زمین بایر جنگی فراموش شده و رها گشته بود. بنا به گفته‌ی جان استات؛ پولس تنها بود، احساس

سرما می‌کرد و حوصله‌اش سر رفته بود. سپس او را از زندان تاریک و مرطوب به صحن دادگاه بردند تا از خود دفاع کند. در آن زمان بود که او چنین گفت: **«در نخستین دفاع من، هیچ‌کس به پشتیبانی از من برنخاست، بلکه همه مرا وانهادند. مباد که این به حساب‌شان گذاشته شود.» (دوم تیموتائوس ۴ : ۱۶)** فکر می‌کنم همه‌ی مسیحیان رومی صلاح دیدند در آن روز جای دیگری باشند. اما پولس در آن زمان دریافت که انسان‌ها بی‌ثبات هستند، چیزی که هم اکنون همه‌ی ما آن را می‌دانیم. از پذیرش این حقیقت متنفر هستیم، اما شبانان با این حقیقت بسیار آشنا هستند. عبارتی که در چنین شرایطی به کار می‌رود این است: "مسیحیان به زخمی‌های جنگی خود شلیک می‌کنند."

مردم همیشه می‌خواهند پیرامون پیروزمندان، معروفان و افرادی قرار بگیرند که دیگران تشویق‌شان می‌کنند. زمانی که شبانی خود را در مشکل می‌بیند، خواه این مشکل تقصیر خود او باشد یا دیگری درمی‌یابد بسیاری از افرادی که فکر می‌کرد او را دوست داشتند، در واقع دوستان او نبوده‌اند. بسیار اندک هستند افرادی که برای تشویق او به او زنگ بزنند یا به او سر بزنند. همسر و فرزندانش از طرف افرادی که قبلاً با آن‌ها رفت و آمد می‌کردند، طرد می‌شوند.

بر خلاف این الگوی رفتاریِ رایج، پولس به ما می‌گوید که: **« ای برادران اگر کسی به گناهی گرفتار شود شما که روحانی هستید او را با ملایمت به راه راست بازگردانید... ما باید تا فرصت داریم به همه نیکی کنیم به ویژه اهل بیت ایمان.» (غلاطیان ۶ : ۱ ، ۱۰)** بارها با چنین پدیده‌ای روبرو شده‌ام و والدین مسنی که دیگر نمی‌توانند کارهای شخصی‌شان را انجام دهند به معنای خاص کلمه مانند لباسی مندرس از سوی فرزندان طرد

می‌شوند و کلیسا باید پادرمیانی کند و به این فرزندان خودخواه بفهماند که وظیفه‌ی آن‌ها نسبت به پدر و مادرشان چیست.

ایمانداران مسیحی‌ای را می‌شناسم که چون به بیماری ایدز مبتلا بودند از سوی خواهران و برادران کلیسا طرد شدند و در کلیسا تبدیل به عنصر نامطلوبی گشتند. همسر شبانی را می‌شناسم که به خاطر بیماری‌های جسمی شدید قادر به شرکت در جلسات کلیسایی نبود و اعضای کلیسا مرتباً به او زنگ می‌زدند و حس نفرت و بدی به او القا می‌کردند و بیماری او را به سخره می‌گرفتند و او را به خاطر ترک کلیسا محکوم می‌کردند. این افراد هم جزء جماعتی هستند که باید از آن‌ها پرسید: "پس بقیه کجا هستند؟"

دکتر هارولد اوچستر؛ یکی از عزیزترین دوستان من است که شبان کلیسای باپتیست تگزاس است. او در دهه‌ی شصت زندگی خود کلیسایی را در می‌سی‌سی‌پی شبانی می‌کرد. داستان او چنین است:

در صبح یکشنبه‌ی قیام در سال ۱۹۶۸ کوکلاکس‌کلان؛ کلیسای سیاه پوستان را در کشورمان به آتش کشید. یکی از اعضای کلیسا به من زنگ زد و با گریه چنین گفت که خدمتکارش به او زنگ زده و گفته که آن‌ها کلیسای ما را به آتش کشیدند با اینکه امروز صبح قیام است! پیغامی را برای عید قیام آماده کرده بودم آن را پاره کردم و برای جماعتی که برای دادخواهی جمع شده بودند موعظه کردم. و وقتی به آن‌ها گفتم که نمی‌توانم در جامعه‌ای زندگی کنم که اجازه می‌دهد این حد تنفر نسبت به عده‌ای وجود داشته باشد جماعت برخواسته و مرا تحسین کردند. روز بعد به اداره‌ی ثبت اصناف

رفته و اولین سازمان فرانژادی می‌سی‌سی‌پی را در آن جا ثبت نمودم. هدف این بود که برای بازسازی این کلیسا پول جمع کنیم.

کوکلاکس‌کلان؛ فوراً جلسه‌ای ترتیب دادند تا تصمیم بگیرند در مقابل این کار ما چه تصمیمی اتخاذ کنند. پس از جلسات مختلف تصمیم گرفتند که من را تبدیل به درس عبرتی برای همه بگرداند و به می‌سی‌سی‌پی‌ها نشان دهند که کسی نباید با گروه آن‌ها در بیافتد. آن‌ها تصمیم گرفتند خانه‌ام را بمب‌گذاری کرده و به آتش بکشند. همان طور که آن‌ها قبلاً سوپر مارکتی را در هاتیزبرگ به آتش کشیده و باعث مرگ فروشنده‌ی آن گشته بودند. داستان کار آن‌ها در فیلمی[۴] به نمایش درآمد.

اف.بی.آی و پلیس محلی مرا به مرکز فرماندهی پلیس فرا خواندند و درباره‌ی نقشه‌ی گروه کاکاکا؛ خبر دادند. آن‌ها در داخل گروه کاکاکا؛ یک خبرچین داشتند. من و همسر و سه دخترمان در اتاق خواب‌های خود نمی‌خوابیدیم و بر مبل‌های راحتی در حیات خلوت خانه‌ی‌مان می‌خوابیدیم. ما برای هشتاد و دو روز تحت حفاظت شدید اف.بی.آی و پلیس بودیم.

در آن زمان کنیسه‌ی یهودیان محل ما با دینامیت مورد حمله قرار گرفت. آن‌ها یک بازرگان سیاه‌پوست محلی و رئیس کنیسه را نیز مورد هدف قرار دادند. خانه‌ی یک مرد یهودی را هم بمب‌گذاری کردند. حمله کنندگان خود آسیب دیدند و دستگیر شدند. به خاطر ایستادگی ما توجه همه‌ی رسانه‌های مختلف به سوی من جلب شده بود. ویراستار مذهبی یک روزنامه[۵] مرا برای مصاحبه دعوت نمود. از یکی از مسئولان کلیسا و شماسان خواستم که

---

[4] - Mississipi Burning
[5] - Newsweek

به همراه من بیایند تا اگر سخنان من را طور دیگری در روزنامه نقل کردند شاهدانی وجود داشته باشند.

زمانی که مصاحبه‌ی من در روزنامه چاپ شد، آنچه در مورد "کمیته‌ی وجدان" گفته بودم را عیناً نقل قول نموده بودند. تصویر مرا در حالی که مقابل یکی از ۷ کلیسای سوخته‌ی سیاه‌پوستان ایستاده بودم را بالای مقاله چاپ کرده بودند. با این حال آخرین جمله‌ی مصاحبه را از قول من چنین نوشته بودند: «که قدم بعدی ادغام کلیسای ما با کلیسایی بود که ساختمانش آتش گرفته است!»

من هرگز چنین حرفی نزده بودم و با توجه به شرایط ملتهب می‌سی-سی‌پی گفتن این حرف در آن زمان، بسیار احمقانه بود. روز پنج‌شنبه بسیاری با خواندن این مقاله شوکه شدند و تا روز جمعه بسیاری از شبانان برای تأئید سخنانم به من زنگ می‌زدند. (برخی از آن‌ها زمانی که جوان‌تر بودند عضو گروه کلان بودند.)

شماسان و رهبران کلیسا را شنبه شب دعوت کردم تا جلسه‌ای داشته باشیم. شماسی که همراه من در مصاحبه حاضر بود به من گفت که یکشنبه صبح نیز با شماسان کلیسا قرار ملاقات داریم به او گفتم: "من احتیاجی نمی‌بینم که خودم شخصاً آن‌جا باشم. فقط تو به آن‌ها بگو که هرگز جمله‌ای مبنی بر ادغام کلیساها، نگفته‌ام."

او به من نگاه کرد و گفت: "نمی‌توانم این کار را بکنم." تعجب کردم و دلیلش را از او پرسیدم. او گفت: "پنج سال است که این جا شبانی می‌کنی

و هر وقت بخواهی می‌توانی بروی اما خانه‌ی من اینجاست و اگر چنین جمله‌ای بگویم بر شغل و کار من تأثیر منفی خواهد گذاشت!"

مات و مبهوت به او نگاه کردم. به او گفتم این جا مسئله راستی است. او می‌دانست که چه چیزی در آن جا صحبت شده بود و چه چیزی آن جا صحبت نشده بود. اما او نخواست نظرش را عوض کند و هیچ چیزی در زمان جلسه نگفت. خوشبختانه افراد منطقی‌تر و با انصاف‌تر در زمان رأی گیری حرف‌شان به کرسی نشست و با اینکه شش نفر از شماسان رأی به اخراج من دادند، ولی پانزده نفر گفتند نه! برای مدتی هنوز پنج نفر از رهبران خواستار اخراج من بودند اما نهایتاً تسلیم شدند.

طردشدن و آسیب از سوی برادری که دوستش داشتم و برایش دعا می‌کردم به شدت به من آسیب زد. ترک خواهر و برادر ایمانی‌مان در زمانی که آن‌ها به ما احتیاج دارند گناه است. دقت کنید که در دوم تیموتائوس ۴ : ۱۶ جایی که پولس از خداوند می‌خواهد که این گناه را به حساب‌شان نگذارد و می‌گوید: "مبادا که این به حساب‌شان گذاشته شود... " عبارت "به حساب‌شان گذاشته شود" در انگلیسی به این معنی است: "حسابی که باید فردی بپردازد به حساب دیگری می‌گذارند." حتی اگر آن‌ها شایسته‌ی مجازات باشند پولس از خداوند می‌خواهد که این گناه را به حساب‌شان نگذارد.

اما حتی تلخ شدن نسبت به عمل‌کرد افراد نیز گناه است. اما پولس به ما نشان می‌دهد وقتی او از خداوند می‌خواهد که این گناه را به حساب‌شان نگذارد این دقیقاً متضاد دعایی است که بسیاری از ما در چنین شرایطی به

سوی آسمان بلند می‌کنیم و در حق چنین افراد بی‌ثباتی از خداوند می‌خواهیم. پولس دیدگاهش از زندان دیدگاه متفاوتی است. او چیز دیگری کشف کرده بود. با این که انسان‌ها بی‌ثبات هستند، اما خداوند وفادار است. پولس می‌گوید خداوند کنار من ایستاد و مرا نیرو بخشید. خداوند در کنار او ایستاد.

واژه‌ی ایستادن در آن روزها برای وکیلی که در کنار موکل خود می‌ایستاد و در گوش او نصیحت‌های لازم را نجوا می‌کند، اطلاق می‌شود. دیگران ممکن است ما را ترک کنند اما خداوند در کنار ما می‌ایستد و با ما سخن می‌گوید. او برای دفاع از ما می‌آید! او حامی و مدافع ما است.

تکیه‌ام بر عیسی است، روحم در او آرامی یافته
او را ترك نكنم. ترکش نکنم نزد دشمنان
او را ترك نكنم، ترك و رهایش ننمایم.

خداوند وفادار است. در انتهای این متن پولس اعلام می‌کند. «**خداوند مرا از هر عمل شریرانه خواهد رهانید و برای پادشاهی آسمان خود نجات خواهد بخشید.**» (**دوم تیموتائوس ۴ : ۱۸**) خداوند او را از هر عمل شریرانه خواهد رهانید. خوب! فکر می‌کنم پولس این قسمت را اشتباه کرد! چون بعد از مدت کوتاهی او را کشتند. نه! او اشتباه نکرده بود. اگر مرگ او عملی شریرانه محسوب می‌شد حتماً خداوند او را از آن نجات می‌بخشید. مرگ

پولس برای او اتفاقی شریرانه‌ای نبود، زیرا او با مرگش به حضور خداوندی می‌رفت که سال‌ها انتظار ملاقات او را می‌کشید.

مطمئن باشید که اگر خداوند شما را از شرایطی "شریرانه" خلاصی نمی‌بخشد، پس آن شرایط برای شما شریرانه نیست. همین تضاد در اول پطرس ۳ : ۱۳ – ۱۴ هم دیده می‌شود. جایی که پطرس در مورد ایماندارانی سخن می‌گفت که در حال جفا دیدن بودند. **«اگر برای نیکویی کردن غیورید، کیست که به شما ضرر رساند؟ امّا حتی اگر در راه حق رنج دیدید، خوشابه‌حال‌تان! از آنچه آنان می‌ترسند شما مترسید و در هراس مباشید.»** تنها ایمانداران می‌توانند چنین آموزه‌ی عجیبی را تجربه کنند و بپذیرند.

زندان‌تان را به منبرتان تبدیل کنید

مشخص است که تحمل چنین رنج‌هایی می‌تواند زندان را برای شما به منبرِ موعظه تبدیل کند، همان طور که برای پولس این اتفاق افتاد. پولس در تشریح شرایطی که دوستانش در کنارش نبودند اما خداوند وفادارانه در کنار او ایستاد چنین می‌گوید: **«امّا خداوند در کنار من ایستاد و مرا نیرو بخشید تا کلام به واسطه‌ی من به کمال موعظه شود و همه‌ی غیریهودیان آن را بشنوند. پس، از دهان شیر رستم.» (دوم تیموتائوس ۴ : ۱۷)** این مأموریت اصلی پولس بود که پیغام مسیح را برای امت‌ها ببرد و تجربه‌ی بسیار دشوار و پر از آسیبش به او این امکان را داد تا اراده‌ی خدا را برای زندگیش محقق سازد. به همین صورت هیچ چیزی نمی‌تواند مانند واکنش وفادارانه‌ی ما در چنین شرایطی نسبت به خداوند گواه کفایت فیض خداوند و تأئید حضور او

در کنار ما باشد. بنابراین پولس این بخش را با یک سرود نیایش به پایان می‌رساند. «... **جلال باد بر او تا ابدالاباد آمین.**»

وقتی ما دریافتیم که فیض او برای ما در هر شرایطی ضروری و کافی است، می‌توانیم هر روزه زندگی خود را در حالی که سرود ستایش بر لبان‌مان است، پیش ببریم.

خداوندا؛ قدرتت متعال و مطلق است
حضور تو نه محدود به زمان و نه در چارچوب مکان
نه محتاج منبر نه در قید هیکل
در رفاه و نیاز در آزادی و زنجیر؛ در عرش و در فرش
آنکه وفادار است تو را خواهد یافت.

-هانا مور-

فصل سوم

اشک‌های نامرئی

اگر انسانیت از رحم مادر مخدوش بگردد، انحطاطش حتماً
از گهواره آغاز می‌شود.
– تئودور روسك–

دختری در سالن اجتماع رو به دیوار نشسته بود و از فرط گریه و هق‌هقِ زیاد به خود می‌لرزید. چنین به نظر می‌رسید که آن دختر بیست و یک ساله نمی‌توانست مطمئن باشد که خدا گناهانش را بخشیده است. دوستش از من خواست که با او صحبت کنم. وقتی او به من گفت که نمی‌تواند باور کند که خداوند می‌تواند او را ببخشد به او گفتم : "خداوند را باید همچون پدری پر محبت ببینی." یک دفعه او با فریاد به من پاسخ داد و گفت: "واژه‌ی پدر را برای من به کار نبر!" سرگردان و حیران از او پرسیدم منظورت چیست؟ در میانه‌ی اَشک و هق‌هق برایم تعریف کرد که چگونه پدرش به او تجاوز کرده است. اشک‌های غلطانی که به خاطر عدم بخشیده شدنش از سوی خداوند بر زمین می‌ریخت در واقع بهانه‌ای بود به خاطر تجاوز پدرش.

تراژدی و تروما

داستان او دو تراژدی را در خود بازگو می‌کرد. اول؛ خیانت وحشتناکی که از سوی عزیزترین و قابل اعتمادترین فرد به او شده بود. کسی که تنها هدف زندگی او در واقع می‌بایست مراقبت، پرورش و محافظت از دخترش می‌بود. بله! او قربانی چنین خیانتی از سوی پدرش بود و دوم؛ ضربه‌ی روانی‌ای که به خاطر این موضوع تجربه کرده بود باعث شد که نتایج آن ضربه در زمان بزرگ‌سالی آشکار شده و در اعماق قلب او اشک‌های نادیدنی رخنه کند. اشک‌هایی که هرگز تمامی نداشت و خشک نمی‌شد.شاید لحظات خیانت پدر فقط تجربه‌ای مکروه و آنی برای او به شمار رفته باشد، اما برای دختر آن لحظه تجربه‌ی مرگ و زجری دائمی را تداعی می‌کند، مرگی که پایانی ندارد.

دکتر بروس پری؛ بنا بر تحقیقی[۶] که در مورد کودکان آسیب دیده انجام داد، بر این باور است که تأثیرات ضربه‌ی روانی در کودکان به وضوحی همچون ردپای باقی مانده در برف، در روان کودکان مشهود است. تأثیرات سؤاستفاده، بی‌تفاوتی و خشونت خانگی حتی در نظم ضربان قلب، گرفتگی عضلات، تب خفیف، دشواری در آموزش، خوابیدن و حتی ثبات شخصیت کودکان مشاهده می‌شود. پری؛ می‌گوید که این شرایط خاص ممکن است دائمی و مزمن گردد و فرد را برای تمامی عمر درگیر سازد.

اما شواهد نشان می‌دهند که آسیب‌هایِ روانی ناشی از ضربه و آسیب دوستان ممکن است به زمان کودکی و حتی پیشتر از آن، یعنی به زمان

---

[6] - CIVITAS Child Trauma Programs

جنینی برگردد. در واقع اولین تجربه از شوک عاطفی می‌تواند به چند ماه اول زندگی فرد یا حتی پیش از تولد او مربوط باشد. دیوید برنر؛ چنین می‌نویسد: "جنینِ در حال رشد، توانایی تجربه‌ی ضربه‌ی روانی و تأثیرات ناشی از آن را حتی تا پس از تولدش با خود به همراه خواهد داشت. روانشناسانی که به مطالعه‌ی آسیب‌های روانی پیش از تولد علاقمند هستند، چنین می‌گویند که اقدامات ناشی از تلاش بی‌ثمر برای سقط جنین یا حتی تجربه‌ی بودن در رحم زنی که به شدت از بارداری منزجر است، می‌تواند برای جنین ضربه‌ی روانی ایجاد کرده و تأثیرات روانی مخربی در فرد ایجاد کند که هیچ تجربه‌ای پس از تولد نمی‌تواند چنین آسیبی را بر او وارد سازد. حتی فرآیند زایمان دشوار نیز می‌تواند نتایج روحی–روانیِ منفی‌ای در فرد ایجاد کند. اگر می‌خواهیم برخی از مشکلات زمان بزرگ‌سالی افراد را به درستی درک کنیم ابتدا باید منشأ آن‌ها را بیابیم و در بسیاری از موارد خواهیم دید که ریشه‌ی مشکل در زایمان دشوار آن‌ها دارد"

نامه‌ی دوستم هنوز بر میز کار من است. این نامه درباره‌ی ضربه‌ی روانی است که باعث شده او نتواند بر لکنت زبان خود غالب شود. در سن پانزده سالگی وقتی شبانی برای او دعا می‌کند کلام علمی به او می‌دهد و می‌گوید تو را می‌بینم که یکساله هستی و در گهواره ایستاده‌ای و شاهد آن هستی که پدرت چگونه مادرت را به شدت کتک می‌زند. زمانی که او این مسئله را با مادرش در میان می‌گذارد مادر دقیقاً تأئید می‌کند که بله! چنین اتفاقی درست همان طور که آن شبان گفته است، رخ داده است.

شخص دیگری که سناتور یکی از ایالات آمریکا بود زمانی که سعی داشت از لکنت زبان خود آزاد شود برای او کلام علمی داده می شود که

چگونه پزشک برای وضع حمل مادرش آماده نبوده و مضطرب می‌گردد و با غرغر و شکایت در تمام مدت زایمان فحش می‌دهد. پس از آن که آن سناتور این مسئله را با مادرش در میان می‌گذارد او کاملاً هر آنچه آن شبان در کلام علمش گفته را تأئید می‌کند و می‌گوید که هرگز در این باره با پسرش سخن نگفته است.

آسیب ادامه می‌یابد.

مراحل رشد دشوار و سخت هستند. والدین می‌توانند خشن، بی‌تفاوت و حتی سؤاستفاده‌گر باشند. معلمان ممکن است متعصب باشند. بچه‌های دیگر ممکن است ظالم باشند و وجود چنین مسائلی در دوره‌ی رشد هر شخصی اجتناب‌ناپذیر هستند. شاید اولین قضاوت اخلاقی‌ای که یک کودک انجام می‌دهد این است: "این عادلانه نیست!"

والتر وانگرین؛ می‌گوید:"ما به عنوان والدین نیکو به فرزندان‌مان یاد می‌دهیم که عدالت را رعایت کنند. همه‌ی ما به آن‌ها یاد می‌دهیم که بر اساس پیش‌فرض‌های ما قانون و منطق مشخصی در دنیا حکم‌فرما است. قانونی منطقی، عملی، جهانی و بی‌طرفانه! این قانون، "قانون عدالت" است. باور ما به قانون عدالت، علت اولین صدمه‌ای است که ما در رویارویی با دنیا آن را تجربه می‌کنیم. بسیار زود می‌فهمیم که دنیا بر اساس قانون عدالت عمل نمی‌کند. قانون دنیا قانون خودخواهی است و این قانون تنها با شکستن قانون عدالت است که عملی می‌شود. خودخواهی تنها با ناعدالتی، نامهربانی، بی‌محبتی و عدم توجه به دیگران است که به هدف خود می‌رسد.

مسخره شدن‌ها در زمین بازی، هل‌دادن‌های بچه‌های خلافکار در مدرسه، خنده‌های تمسخرآمیز و تحقیر ما توسط معلم در جمع و مقابل دیگران در خاطرات ما تقویت شده و باعث شکنجه‌ی ما حتی تا زمان بزرگ–سالی می‌گردد. همه‌ی ما می‌توانیم چنین اعمالی را که برخواسته از ناعدالتی بوده‌اند و به ما آسیب زده‌اند را به یاد بیاوریم. اعمالی که باعث کاهش اعتماد به نفس و عزت‌نفس ما شده‌اند و حتی فراتر از آن زمانی که ما از آسیب خود برای والدین‌مان گفته‌ایم آن‌ها اهمیت آن وقایع و تأثیرات آن را کوچک‌نمایی نموده و نپذیرفته‌اند. اما این خاطرات به هیچ وجه در ذهن ما کمرنگ نمی‌شوند. آن‌ها همواره مانند مدادی تیز می‌شوند و خواب‌های ما را ترسیم می‌کنند.

و این داستان ادامه دارد...

سال‌های نوجوانی سال‌هایی هستند که هم تلخ‌اند و هم شیرین! هم شادند و هم غمگین! سال‌هایی که در آن بدن فرد تحت تأثیر تغییراتی سحرآمیز و رمزآلود قرار می‌گیرد. رشد بدن هر فرد خارج از کنترل او است. بدن او زودتر از احساساتش رشد می‌کند. فرد در ناکجاآبادی بین کودکی و بزرگ‌سالی گرفتار می‌شود. نه آنقدر کوچک است که کودک خوانده شود و نه آنقدر بزرگ که بالغ خوانده شود. روان او برای جلب تأئید و پذیرش و توجه فریاد بر می‌آورد. انتظارات او سر به فلک می‌کشد. در سال‌های نوجوانی، افراد بسیار آسیب‌پذیر می‌گردند. در این دوره خطرات بسیاری در کمین آن‌ها هستند.

دختر دوازده ساله‌ای در کلیسای ما از موهبتی برخوردار بود که هر بچه‌ای آرزوی داشتن آن را داشت. او والدینی داشت که نسبت به عملکرد او بی‌توجه بودند. او می‌توانست هر جایی که بخواهد و هر وقت که بخواهد برود و هر چقدر می‌خواهد دیر به خانه باز گردد و والدینش هرگز او را مورد بازخواست قرار نمی‌دادند. هیچ اصول رفتاری و الگوئی برای او وجود نداشت. هر بچه‌ای آرزوی چنین زندگی را دارد. این طور نیست؟! اما این اواخر او در دفتر کار من نشسته بود و با گریه می‌گفت که والدینش برای او ارزشی قائل نبودند. او چنین نتیجه‌گیری کرده بود که والدینش نسبت به آنچه او انجام می‌داد، بی‌تفاوت بودند و او احساس می‌کرد مانند چمدانی است که در فرودگاه هیچ کس حاضر نیست مالکیتش را بپذیرد. او می‌گفت: "اگر آن‌ها مرا دوست داشتند، برای‌شان باید مهم می‌بود که من چه کار می‌کنم!" او دائماً برای جلب توجه در حین موعظه، چنان وانمود می‌کرد که از هوش رفته و جلسه را به هم می‌ریخت، زیرا افرادی برای کمک به او دورش جمع می‌شدند. او فقط می‌خواست کسی برایش نگران باشد. بی‌شک او توجه مرا نیز به خودش جلب کرده بود.

معمولاً ما والدین فکر می‌کنیم که فرزندان ما تکه‌ای از وجود ما هستند و باید مانند ما بگردند. مانند ما فکر کنند، کار کنند و اعتقاداتی شبیه ما داشته باشند. اما فراموش می‌کنیم که حیات تازه‌ای که از وجود ما ایجاد شده، جدای از ما شخصی کاملاً متفاوت از ماست که شخصیت منحصر بفردی دارد. ما اغلب با خواسته‌های مشخص و خاص، باری سنگین بر دوش کودکان خود می‌گذاریم و وقتی خواسته‌های ما را محقق نمی‌کنند، آن‌ها را مسخره می‌کنیم و باعث سرخوردگی آن‌ها می‌گردیم. "کاش هرگز به دنیا

نیامده بودی! ؛ چرا نمی‌توانی کمی شبیه برادرت باشی؟؛ چرا نمی‌توانی هیچ کاری را درست انجام دهی؟؛ هرگز آدم نخواهی شد!"

این سخنان اغلب از دهان والدین خسته و پر مشغله بیرون می‌آید. آن‌ها واقعاً به چیزی که می‌گویند باور ندارند و متأسفانه باید بگویم که به ندرت پیش می‌آید که خود را اصلاح کنند و با این کارشان باعث تقویت حس خیانت و بی‌ارزش بودن در فرزندان‌شان می‌گردند. این والدین به جای اینکه تشویق کننده و تأئیدکننده‌ی فرزندان باشند، همانند کت پوستی وسط ماه آگوست عمل می‌کنند و آرامشی را به فرزندان‌شان نمی‌دهند. اگر پدر و مادری با خود فکر کنند که تحقیرها و بی‌توجهی‌های آن‌ها (از دیدگاه آن‌ها بی ضرر) نسبت به کودکان‌شان چقدر می‌تواند تأثیر منفی‌ای بر روان فرزندان بگذارد، هیچ وقت چنین رفتار نمی‌کردند. آن‌ها نمی‌دانند که چنین رفتاری باعث می‌شود تا عزت نفس کودک تضعیف شده و تصمیمات آینده‌ی آن‌ها دچار اختلال گردند. چنین پدر و مادری احمق‌ترین احمق‌ها هستند.

راحیل؛ دختر قهرمانِ رمانِ روی هرونی[۷] ؛ دختر کوچکی است که باعث عصبانیت مادرش می‌گردد. در واکنش به عمل‌کرد او مادرش به او گوش‌زد می‌کند که عمل‌کرد او باعث می‌شود تا دیگران او را کمتر دوست داشته باشند. عبارت "کمتر دوست داشته باشند..." همانند خوره‌ای در ذهن راحیل باقی ماند و در بقیه‌ی دوران کودکی‌اش او متقاعد شد که مادرش او را کمتر دوست دارد. یکی از دردناک‌ترین آسیب‌های دوران کودکی، تجربه نمودن فقدان است. فقدان مرگ والدین یا طلاق آن‌ها. معمولاً هر چه قدر نقش

[۷] - The God of Small Things

کودک در ایجاد آن فقدان کمتر باشد، تأثیر آن بر او مخرب‌تر خواهد بود. چنین فقدانی یکی از دردناک‌ترین تجربیاتی است که یک انسان می‌تواند بر روان خود تجربه کند زیرا اولین رابطه‌ی انسان با اطرافیان‌اش در واقع بنیاد شخصیتی او را شکل می‌دهد. هر آنچه در خانواده‌ی شما رخ داده باشد، شکل دهنده‌ی شخصیت و رفتار شما است. مونیکا مک گولدریچ [۸] چنین می‌نویسد: "متأسفانه پاک کردن تاریخ برای ما امکان‌پذیر نیست. تاریخ درون ما زندگی می‌کند. خیلی قوی‌تر و واضح‌تر از آنچه که می‌توانیم فکرش را بکنیم. ما و خانواده‌های‌مان در حال حاضر برای از بین بردن تأثیرات گذشته، بهاهای سنگینی را می‌پردازیم." بر اساس آمار در سال ۱۹۹۰ بیش از ۸۷۳،۰۰۰ دختر زیر ۱۸ سال تنها با پدر خود زندگی می‌کنند. از بین تمام بچه‌هایی که در خانواده‌های تک والد زندگی می‌کنند، چنین دخترانی بیشتر از دیگران در زمان بزرگ‌سالی دچار مشکلات شخصیتی خواهند شد.

در دیدگاهی متضاد دیوید بلک‌هورن [۹] با غم و اندوه فراوان می‌گوید: "آمریکا کم‌کم تبدیل به کشوری با جامعه‌ای فاقد پدر می‌شود. هرگز پیش از این، این همه کودک بدون حضور پدر بزرگ نشده‌اند. هرگز در تاریخ همانند امروز کودکان بسیاری بدون اینکه معنای پدر بودن را بفهمند و درک کنند دوران رشد خود را پشت سر نگذاشته‌اند. عدم حضور پدر، یکی از مضرترین تصاویری است که امروزه در کشور خود شاهد آن هستیم و اصلی‌ترین عامل کاهش سلامت کودکان در جامعه محسوب می‌شود."

---

[8] - Monica McGoldrich
[9] - David Blanckhorn

یکی از موضوعات آسیب‌های روانی که امروزه توجه بسیاری را به خود جلب نموده، موضوع سؤاستفاده‌ی فیزیکی و جنسی از کودکان است. وزیر دادگستری و دادستان کل کانادا اعلام کردند که در سال ۱۹۸۴ ده هزار گزارش از تجاوز جنسی نسبت به کودکان دریافت نموده‌اند و این به معنای آن است که بین ۲۰ تا ۴۰ درصد از دختران و بین ۱۰ تا ۲۰ درصد از پسران قربانی تجاوزات جنسی در سال‌های کودکی‌شان بوده‌اند. کودکانی که مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند اکثراً دچار مشکلات و ناهنجاری‌های احساسی و شخصیتی کوتاه و بلند مدت می‌گردند و بسیاری از آن‌ها به صورت حرفه‌ای کمک و مشاوره‌ای دریافت نمی‌کنند و با همان آسیب و نتایج مخرب آن وارد بزرگ‌سالی می‌شوند. عمق و وسعت تخریب فراوانی که چنین تجربه‌ای بر روان کودکی می‌گذارد، غیر قابل اندازه‌گیری است.

متأسفانه به خاطر اینکه در سال‌های اخیر موضوع تجاوز جنسی کودکان توجهات بسیاری را به خود جلب کرده است، خود این موضوع باعث ایجاد آسیب دیگری شده است. سندروم حافظه‌ی کاذب برخی از مشاوران برای درمان بیماران‌شان، باعث شده تا آن‌ها کلاً تمامی تمرکز خود را بر تعارضات جنسی قرار دهند و روش درمان را بر خاطرات سرکوب و انکار شده‌ی شخص از تجربه‌ی تجاوز جنسی استوار سازند. آن‌ها پس از جلب اعتماد بیمار، لیستی از عوارض را در اختیار بیمار قرار می‌دهند و اگر بیمار تأئید کرد که آن عوارض را تجربه کرده، حتی اگر یکی از آن‌ها را تجربه کرده باشد مشاور به او می‌گوید که در کودکی او مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است و اگر بیمار چنین واقعه‌ای را به یاد نیاورد مشاور به او می‌گوید

که او آگاهانه در وجود خود آن واقعه را انکار و سرکوب کرده است یعنی او قطعاً مورد تجاوز جنسی قرار گرفته حتی اگر آن را به یاد نیاورد.

در بسیاری از موارد شکایت‌های اشتباهی علیه پدر و مادر فردی که گوئی خاطی و متجاوز بوده به دادگاه ارائه می‌شود. با اینکه بر اساس بسیاری از گزارشات آمار چشم‌گیری از تجاوزات جنسی دیده می‌شود، اما در بسیاری از موارد هم القای روان‌پزشکان در کار بوده و چنین القاهایی باعث زندانی شدن افراد، جدایی خانواده‌ها و غم و اندوه پدران و مادران بسیاری شده و حتی گاهاً منجر به طلاق طرفین گشته است. مرکز FM[10] فیلادلفیا؛ از آمار سرسام آور ۳۰ هزار مورد اتهام تجاوز جنسی بنا بر یادآوری از حافظه‌ی کاذب افراد خبر می‌دهد.

جرقه‌ها هنوز به هوا پرتاب می‌شوند.

مانند بسیاری از نوجوانان من هم در دوره‌ی نوجوانی خود همانند قهرمانان دوی سرعت تلاش می‌کردم تا آنچه درونم می‌گذشت را کنترل کنم تا بتوانم خط پایان را با موفقیت پشت سر گذاشته و وارد بزرگ‌سالی شوم و برای وارد شدن به دوران بلوغ فریاد شادمانی سر دهم. با خود فکر می‌کردم اگر بتوانم تا خط پایان دوام بیاورم وارث آن برکت می‌شوم و همه چیز خوب خواهد شد. وقتی دوران مدرسه به اتمام برسد و شست پدر و مادر از گلویم برداشته شود و به استقلال برسم، آن‌گاه می‌توانم زندگی‌ام را آن طور که می‌پسندم و به آن روشی که خود صحیح می‌دانم، بگذارنم. مانند

[10] -False Memory Center

قوم اسرائیل در کنار دریای سرخ که فکر می‌کردند مصریان تنها دشمنان آن‌ها هستند و متوجه‌ی این حقیقت نبودند که در آن سوی دریا کنعانی‌ها، حِتّی‌ها و همه‌ی قدرت‌های دیگر منتظر نابودی آنان هستند. نمی‌دانستم که گذشتن از مرزهای نوجوانی و جوانی و بزرگ‌سالی مشکلات خاص خود را به همراه خواهد داشت، زیرا همه‌ی انسان‌ها در گناه زاده می‌شوند. قبض‌ها، درآمد، مالیات، قربانی تحقیر و تمسخر همسری بی‌وفا گشتن، فرزندانی که باعث شکستن قلب پدران‌شان می‌گردند و باعث می‌شوند تا پدران‌شان شب را به خاطر آن‌ها بیدار بمانند، عشق‌هایی که به شکست عاطفی ختم می‌شوند، دوستانی که پشت سرتان غیبت می‌کنند، شوهری که روز تولد همسر یا سالگرد ازدواجش را فراموش می‌کند همه و همه نمونه‌هایی از چالش‌های بزرگ‌سالی هستند که با گذر زمان جدی‌تر می‌گردند. وقتی من نوجوان بودم مشکل من جوش‌های صورتم بود (غدد کوچک) اما حالا مشکلم تومورهایم (غدد بزرگ) است. گاهی وسوسه می‌شوم به بچه‌ها هشدار دهم که بزرگ نشوند، اما هیچ راه گریزی نیست. ما زگهواره تا گور، مستعد دریافت آسیب‌های ناعادلانه از سوی دیگران هستیم.

اما آیا باید گذشته‌ی ما زمان حال ما را شکل دهد؟

خبر خوشی برای افراد آسیب‌دیده دارم. آسیب‌های گذشته نباید بر حال و شادی آینده‌ی ما تأثیر بگذارند. نجات از گذشته‌ی تلخ برای ما مهیا شده است. رهایی در دسترس ما قرار دارد اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم در دستان مسیح قرار دارد.

در رساله‌ی کولسیان زمانی که پولس درباره‌ی مسیح صحبت می‌کند چنین می‌گوید: **«زیرا که در او همه چیز آفریده شد، آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی و تخت‌هاو سلطنت‌ها و ریاسات و قوات؛ همه بوسیله‌ی او و برای او آفریده شد. و او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد. و او بدن یعنی کلیسا را سر است، زیرا که او ابتدا است و نخست زاده ازمردگان تا در همه چیز او مقدم شود.»** (کولسیان ۱: ۱۶ – ۱۸)

و در کولسیان باب دوم پولس درباره‌ی پیروزی مسیح بر صلیب چنین می‌نویسد: **«و ازخویشتن ریاسات و قوات را بیرون کرده، آن‌ها را علانیه آشکار نمود، چون در آن بر آن‌ها ظفر یافت.»** (کولسیان ۲ : ۱۵)

در افسسیان پولس به ما درباره‌ی نبردمان چنین می‌گوید: **«که او را بجهت همین به نزد شما فرستادم تا از احوال ما آگاه باشید و او دل‌های شما را تسلی بخشد.»** (افسسیان ۶ : ۱۲)

در این متن وقتی پولس درباره‌ی قدرت‌ها، ریاست‌ها، خداوندگاران سخن می‌گوید به نیروهای شرارت و دیوها اشاره می‌کند. این‌ها آن نیروهای تاریکی هستند که می‌خواهند آینده‌ی ما را رقم بزنند و پولس می‌گوید که ما با آن‌ها می‌جنگیم. (کشتی گرفتن یعنی نبردی که افراد در آن رو در رو گلاویز شده و با هم نبرد می‌کنند.) ما نیز در چنین شرایطی با این نیروها می‌جنگیم. دنیا به ما می‌گوید که آینده‌ی ما از طریق وراثت، محیط، نیروهای طبیعی و اقتصادی تعیین می‌شود که ما هیچ کنترلی بر آن‌ها نداریم. اما عیسی با آن نیروهای ماورالطبیعی که نسل بشر را اسیر خود ساخته بودند،

نبرد نمود. عیسی بر آن‌ها پیروز شد. آن‌ها را خلع سلاح کرد و ماهیت آن‌ها را برای انسان‌ها آشکار نمود.

ممکن است بگویید از آن جا که والدین متجاوزی داشته‌اید، بنابراین شما هم تبدیل به پدر و مادر متجاوزی گشته‌اید و یا چون پدر و مادرتان الکلی بوده‌اند پس شما هم معتاد به الکل شده‌اید. اخیراً فردی به خاطر قتل دادگاهی شده بود و وکیل مدافع او برای دفاع از او اعلام کرد که وی در کودکی مورد تجاوز قرار گرفته است. به خود جرأت نمی‌دهم که تأثیر رشد در چنین محیطی را نادیده بگیرم، اما زمان حال شما نباید اسیر گذشته‌ی شما باقی بماند.

از طریق پولس حقایقِ بنیادیِ بسیاری درباره‌ی این نیروهای مخفی آموخته‌ایم که عبارتند از:

۱. مسیح برتر از نیروهای تاریکی، خداوند و ارباب است.

۲. مسیح با مرگ خود بر صلیب اقتدار کنترل ما را از آن‌ها گرفت.

۳. ما نیز با تقویت در خداوند عیسی (با قوت او، نه قدرت ما) بر این نیروهای شرارت پیروز شده‌ایم. زمانی که به قوت متعال او ایمان داشته باشیم و زره‌ی کامل او را بر تن کنیم.

از شما می‌خواهم که این مبحث را با من پی بگیرید. با هم به پیش خواهیم رفت و مسائل بیشتری را درباره‌ی نجات از دشنه‌ی دوست خواهیم آموخت. اکنون بیائید به مشخصات دشنه‌ی دوست بپردازیم و ببینیم که چرا مسیحیان به مسیحیان دیگر آسیب زده و آن‌ها را زخمی می‌کنند.

فصل چهارم

دست شائول

«و داود در روزی که خداوند او را ازدست جمیع دشمنانش و از دست شائول رهایی داد، کلمات این سرود را برای خداوند انشا نمود.» (دوم سموئیل ۲۲ : ۱)

با او به یک‌باره و برای مدتی کوتاه، رابطه‌ی دوستانه‌ای ایجاد کردم. یک سال او را در جلسه‌ی سالیانه‌ی کلیساهای فرقه‌های مختلف ملاقات کردم. او فوراً مرا به کلیسای تحت شبانی‌اش دعوت کرد. این جلسه یکی از خاص‌ترین جلسات زندگی من بود. خداوند فوراً شروع به آموزش حقایقی درباره‌ی خداوندی مسیح و پری روح‌القدس به من نمود. حقایقی که قبلاً هرگز آن‌ها را درک نکرده بودم. تغییری که در زندگی‌ام ایجاد شد، بسیار بیشتر از تغییری بود که در زمان ایمان آوردنم رخ داد. بیداری عجیبی در قلبم شروع شد. این بیداری را با خود به کلیسای محل خدمت خود بردم و خداوند در آن جا نیز کارهای شگفت‌انگیزی انجام داد. سال بعد همین دوستی که تازه با او آشنا شده بودم به کلیسای‌مان آمد و موعظه کرد و در آن جلسه

خداوند به طور فوق‌العاده‌ای در بین جمعیت عمل نمود و آنچه جماعت تجربه کردند فوق‌العاده‌ترین تجربه‌ای بود که تا آن زمان شاهدش بودند.

او را سال بعد نیز دعوت کردیم و انتظار داشتیم این‌بار نیز اتفاق تازه‌ای رخ دهد و اتفاق تازه‌ای نیز رخ داد. دوستم علیه من برخاست!

منشی‌ام او را از فرودگاه سوار نمود و او به محض ورود به ماشین تمامی فضای ماشین را با کنایات، انتقادها و اتهاماتی بر علیه من مسموم ساخت. او به طور غیر مستقیم بر این نکته اشاره کرده بود که کلیسای ما در مسیر سراشیبی قرار گرفته و من به فکر شبانی کلیسایی هستم که ثمر بیشتری بدهد. منشی من مبهوت مانده بود. او می‌دانست که کلیسا بیش از هر زمانی در حال رشد است و تعداد شرکت‌کنندگان در جلسه بسیار زیاد است و این که بودجه‌ی کلیسا خوب است و اعضا از هماهنگی و مشارکت خوبی برخوردارند. او همچنین می‌دانست که من به هیچ وجه تمایلی به ترک خدمت ندارم.

او قبل از ورود به شهرمان در هفته‌ی گذشته موعظات ضبط شده‌ی مرا گوش داده بود و در آن جلسه بدون اشاره‌ای به من، تمامی تعالیم هفته‌های قبل مرا به چالش کشید. پس از جلسه او با اعضا خلوت می‌کرد و به آن‌ها می‌گفت که چه اتفاقی برای من افتاده است. او به آن‌ها می‌گفت که شبان‌تان سرد شده و می‌خواهد که خدمت‌اش را ترک کند.

اما جماعت کلیسای ما در برابر اتهامات کاذب او ایستادند. شماسان خواستند که او را از کلیسا بیرون بیاندازم تا به شهر خود برگردد. فهمیدم که کارکنان کلیسا در جلسه‌ای مخفی گرد آمدند تا راهی برای محافظت از من

بیابند. وقتی که طولانی‌ترین هفته‌ی عمرم به پایان رسید او به کلیسای‌اش بازگشت و در جلسه‌ای عمومی در شهرشان اعلام کرد که من باعث تخریب کلیسای شهرمان شده‌ام و کلیسای ما در حال از بین رفتن است و در مسیر سقوط قرار گرفته است.

بارها با او در مورد آن جلسه سخن گفتم ولی او کاملاً در مورد کارهایی که انجام داده بود اظهار بی‌اطلاعی و بی‌توجهی کرد و تا به امروز نیز نفهمیده‌ام که چرا او به ما خیانت کرد، با اینکه درباره‌ی این موضوع حدس–هایی می‌زنم. او نه تنها نتوانست اعتبار مرا در کلیسا خدشه‌دار کند، برعکس کلیسا اتحاد و یکدلی جدیدی را تجربه کرد. خداوند مرا از دست شائول نجات داد. شبانی اهمیت آیه‌ای که در بالای این فصل نوشته شده است را به من یادآوری نمود. داود بین رهایی از دست دشمنان و شائول تفاوت قائل بود. رهایی از دست دشمنان را درک می‌کنم اما رهایی از دست شائول را نه؟ داود و شائول پادشاه همان ملت بودند. برای همان خدا می‌جنگیدند. برای دلایل مشترکی در میدان نبرد حاضر می‌شدند.

داستان شائول داستانی غم‌انگیز است. وقتی شائول به عمالیق حمله کرد، او قرار بود پادشاه و همه‌ی غنائم آن‌ها را برداشته و برای قربانی تقدیم خداوند نماید. اما شائول تصمیم گرفت که فقط غنائم بی‌ارزش را قربانی کند و بهترین وسائل را برای خود نگاه دارد. زمانی که سموئیل با او به خاطر عدم اطاعتش برخورد نمود، این نبی اعلام کرد که خداوند پادشاهی شائول بر اسرائیل را رد نموده است. شائول به خاطر این اعلام سوگواری نمود و به شدت افسرده گشت. مشاورانش به او گفتند که داود را فرا بخواند تا برایش چنگ بنوازد بلکه افسردگی از او دور شود. شائول به پدر داود، یسی گفت:

«و شائول نزد یسی فرستاده، گفت: داود نزد من بماند زیرا که به نظرم پسند آمد.» (اول سموئیل ۱۶ : ۲۲) اما همین شائول مابقی دوران سلطنتش را در پی کشتن سراینده‌ی شیرین اسرائیل سپری کرد. اما واقعاً چرا؟

نیزه افکنان

فردی که نیزه و خنجری به سوی دوست خود پرتاب می‌کند دارای چه خصوصیات منفیِ شخصیتی است؟

حسادت

شائول هر آنچه را که از داود می‌خواست، او آن را با موفقیت انجام می‌داد. داود آنقدر موفق بود که پس از کشتن فلسطینیان و ارتش آن‌ها در راه بازگشت به خانه با زنان بسیاری روبرو شد که از تمام شهرهای اسرائیل گرد آمده بودند و با هم این سرود را می‌خواندند: **«شائول هزاران خود را کشته و داود ده هزاران خود را» (اول سموئیل ۱۸ : ۷)**

همین واقعه‌ی کوچک آنقدر بر شائول تأثیر منفی گذاشت و او را عصبانی کرد که حسادت تمام وجودش را فرا گرفت. **«و از آن روز به بعد شائول بر داود به چشم بد می‌نگریست... و چون شائول دید که او بسیار عاقلانه حرکت می‌کند به سبب او هراسان می‌بود.» (آیات ۹ ، ۱۵)**

هیچ چیز برای شخص حسود، سخت‌تر و ترسناک‌تر از این نیست که بشنود شخصی که نسبت به او حسادت دارد، مورد تشویق قرار گرفته است. زمانی که شائول سعی کرد با نیزه داود را بکشد، وجودش مملو از روح حسادت بود. داستان حسادت به زمان قائن باز می‌گردد. کسی که برادرش هابیل را به خاطر حسادتش کشت.

در اول سموئیل ۱۳ : ۳ -۴ چنین می‌خوانیم : **«و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبعه بودند، شکست داد و فلسطینیان این را شنیدند. و شائول در تمامی زمین کرنا نواخته، گفت که «ای عبرانیان بشنوید!» و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شائول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده‌اند، قوم نزد شائول در جلجال جمع شدند.»** "شائول چرا احساس می‌کنی باید به خاطر پیروزی یوناتان برای خودت اعتبار کسب کنی؟! آیا نسبت به پسر خودت نیز حسادت داری؟! چرا اطلاعاتی که باید در اختیار عموم قرار گیرد را کنترل می‌کنی؟! چرا این قدر علاقه داری که تنها خودت پیشرفت و ترقی داشته باشی؟! آیا تشویق‌های زودگذر دیگران، ارزش سال‌ها دردسر و بدبختی را دارند؟!" حسادت باعث می‌شود که افراد نتوانند به درستی فکر کنند. حسادت از طریق عشق فراوان به خود و خودشیفتگی تقویت می‌شود. قلب فرد را مشتعل می‌سازد و از پیروزی‌های دیگران غمگین و دلزده می‌شود. هیچ رقیبی نمی‌پذیرد و اجازه نمی‌دهد هیچ چیزی از چشم او دور بماند و مانند دزدی است که بر زمین دراز کشیده و منتظر دیدن کوچکترین خطای دیگران است. برای همین است که چنین افرادی بهترین خبری که می‌توانند بشنوند خبرهایی در مورد

دیگران است و دوم اینکه شنیدن خبر بد در مورد دیگران برای چنین افراد حسودی و انتشار آن اخبار بد، لذت‌بخش است.

"و هر که سخنی را می‌پراکند چیزی بر آن
می‌افزاید و شنوندگان آن سخن را بزرگ و
بزرگ‌تر می‌کنند."
- الکساندر پاپ -

روش من یا هیچ روشی

سموئیل همان کاری را کرد که خدا از او خواسته بود و به شائول گفت که به عمالیق حمله کند. **«پس اکنون برو و عَمالیقیان را شکست داده، تمامی اموالشان را به نابودی کامل بسپار. بر ایشان رحم مکن، بلکه مرد و زن و کودك و نوزاد، گاو و گوسفند و شتر و الاغ، همه را بِکُش.»** (اول سموئیل ۱۵ : ۳) اما او به جای انجام این کار به طریقی که خداوند خواسته بود، آنان را زنده نگاه داشت و بهترین گاو و گوسفندان و بزها و بره‌های چاق و چله و هر آنچه خوب بود را نگاه داشت. **«اما شائول و لشکریان، اَجاج را با بهترین گوسفندان و گاوان و گوساله‌های پرواری و بره‌ها و هر چیز خوب نگاه داشتند و نخواستند آنها را به تمامی نابود کنند، بلکه فقط هرآنچه را خوار و بی‌ارزش بود، به نابودی کامل سپردند.»** (آیه‌ی ۹) و زمانی که سموئیل شائول را به خاطر گناهانش توبیخ نمود، شائول سعی کرد نااطاعتی خود را بپوشاند. پس خداوند چنین گفت: **«از اینکه شائول را پادشاه ساختم متأسفم، زیرا از پیروی من بازگشته و فرمان‌های مرا به جا نیاورده است.»** (آیه‌ی ۱۱)

شائول تاج و تختش را از دست داد. پادشاهی‌اش، پسرش و در آخر هم زندگیش را از دست داد. زیرا او نمی‌خواست راه خداوند را برود. او می‌گفت یا راه من یا هیچ راهی و در نتیجه او از حالت خداوند با تو است به حالت خداوند علیه توست تغییر کرد. افراد با چنین رفتاری یکی از اصلی‌ترین و بنیادی ترین اصل زندگی مسیحی را زیر پا می‌گذارند. مردن برای نفس خود! عیسی گفت: **«سپس به همه فرمود: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید.»** (لوقا ۹ : ۲۳) یکی از ترجمه‌های دیگر کتاب مقدس چنین می‌گوید: "اگر کسی انتخاب کرد که شاگرد من باشد او باید بتواند به نفس خود نه بگوید." آیا نفس شما با شما سخن می‌گوید؟ مثال‌هایی بزنید. آیا جملاتی این چنین می‌شنوید: "سعی کن شماره‌ی یک باشی!" ؛ "اجازه نده آن‌ها در کار خود موفق باشند!" یا "به هیچ کس اجازه نده به تو بگوید چکار کنی!" برای پیروی از مسیح شما باید یاد بگیرید که به پیشنهادات نفس نه گفته و به مسیح بله بگوئید. خداوند به وضوح چنین گفته است: **«کسی که جان خود را دوست بدارد، آن را از دست خواهد داد. امّا کسی که در این جهان از جان خود نفرت داشته باشد، آن را تا حیات جاویدان حفظ خواهد کرد.»** (یوحنا ۱۲ : ۲۵)

واژه‌ای که این جا به "جان" ترجمه شده، همان واژه‌ی Psyche یا نفس یا فکر است. فکر به همان جایی اشاره می‌کند که تصمیمات اتخاذ می‌شود و انتخاب‌ها انجام می‌پذیرد. مسیح با افرادی حرف می‌زند که دوست دارند روش‌های خودشان را به کار بگیرند و عاشق روش‌های خودشان هستند. دوست دارند تنها تصمیم‌گیری کنند و اراده‌ی خودشان را دنبال کنند.

او می‌گوید چنین انسان‌هایی حیات خود را از دست خواهند داد. فعلی که در این آیه به کار رفته مربوط به زمان حال می‌گردد که معنایش این است: "این فرد همین الان حیات خود را از دست داده است." بومیان کانادا و گرین‌لند روش غیر عادی‌ای برای شکار خرس دارند. آن‌ها یک تکه استخوان گرگ بر می‌دارند. دو سوی آن را تیز می‌کنند و سپس آن را به صورت مارپیچ تراش می‌دهند و سپس آن را بر سر راه چشمه‌ای قرار می‌دهند. آن‌ها آن را بر سر راهی قرار می‌دهند که خرس‌ها از آن جا عبور می‌کنند و سپس منتظر می‌مانند. پس از مدتی وقتی که خرس از آن راه عبور می‌کند تا برای نوشیدن آب به چشمه نزدیک شود، آن را قورت می‌دهد. همان لحظه‌ای که خرس آن را قورت می‌دهد، مرده محسوب می‌شود. هر حرکت و هر اقدام و هر کاری که او بکند باعث می‌شود تا استخوان تیز در معده فرو رفته و او را از پای در آورد. آن‌ها خرس را دنبال می‌کنند و وقتی نهایتاً به خاطر خون ریزی فراوان بر زمین می‌افتد به او حمله کرده و او را شکار می‌کنند. شخصی که به روش خود تأکید دارد و تنها راه و روش خود را دنبال می‌کند، با هر قدمی که برمی‌دارد در واقع خود را به کشتن می‌دهد.

عدم امنیت

بسیاری از افراد در پیدا کردن خود در این دنیا به مشکل بر می‌خورند. همان‌طور که درباره‌ی ویلی‌لومن در کتابش[11] گفته می‌شود، او هرگز ندانست که کیست. بسیاری از مردم هم نمی‌دانند که هستند. آن‌ها درباره‌ی هویت

[11] - The Death of a Salesman

خود به آرامش نمی‌رسند. روانشناسی به نامِ رولو می؛ چنین می‌گوید: "یکی از مشکلاتی که بشر دنیای مدرن با آن روبرو است، این است که خود را به عنوان یک شخص واحد، دارای اهمیت و ارزش خاص نمی‌داند. در نتیجه در کارزار با دنیای پر جمعیتی که هر روز بر تعداد انسان‌ها افزوده می‌شود و تکنولوژی همچون قارچ رشد می‌کند و جای نیروی انسانی را می‌گیرد، مردم فقط ستاره‌های سینما و سلبریتی‌ها را ستایش می‌کنند. انسان‌های عادی که جزو این دسته نیستند خود را بی‌فایده، بی‌ثمر و بدون تأثیرگذاری می‌دانند." مانند آن کشاورز نادانی که در باب ۱۲ انجیل لوقا فکر می‌کرد بودن به معنای داشتن است. او فکر می‌کرد که بهشت را می‌تواند در انبارهای غله‌ی خود بیابد. فردی که از عدم امنیت رنج می‌برد، فردی است که فکر می‌کند زندگی انسان در وفور چیزهایی است که دارد. چنین فردی فکر می‌کند که زندگی انسان تنها در چیزهایی که دارد خلاصه می‌شود. چنین انسانی در ترس و حسادت زندگی می‌کند. ترس از کسانی که کمتر از او دارند. (آن‌ها ممکن است آنچه او دارد را بدزدند.) و حسادت به آن‌هایی که بیشتر از او دارند.

اما چنین فردی لحظه‌ای که انتخاب می‌کند تهمت بزند، انتقاد کند و محکوم کند دیگر ناتوان و ناشناخته نیست. او در چنین زمان‌هایی تبدیل به مرکز توجهی هر چند کوچک می‌شود. آن‌ها مانند اسکوپ آخر بستنی‌ای هستند که دیگران به آن‌ها توجه می‌کنند و دورش جمع می‌شوند. در چنین زمان‌هایی او فرد قدرتمندی محسوب می‌شود حتی اگر این قدرت تنها برای تخریب و از بین بردن به کار رود. بسیاری دارای خلأ درونی، عدم امنیت و تنهایی هستند. آن‌ها تنها وقتی که دیگران به آن‌ها گوش کنند و توجه کنند احساس می‌کنند که وجود دارند.

اریک فروم؛ چنین می‌گوید: "اگر آن کسی که من هستم با آن چه دارم تعریف می‌شود و اگر آن چه دارم را از دست بدهم، در آن صورت من که خواهم بود؟ مگر نه آن که فردی شکست خورده، در هم شکسته و سند تأسف‌باری است، از این که چنین زندگی‌ای اشتباه است؟ زیرا همواره این امکان وجود دارد که آن چه دارم را از دست بدهم و اگر چنین فردی باشم همواره باید نگران این باشم که مبادا آن چه دارم را از دست بدهم. اگر من آن کسی باشم که هستم و دارائی‌های من وجود مرا تعریف نکنند، هیچ کس نمی‌تواند امنیت، حسی که نسبت به خود دارم و هویت مرا تهدید کند. مرکز هستی من، در خود من است. توانایی من برای بودن و ابراز توانایی‌های ذاتی‌ام جزئی از ساختار شخصیتی من است و بر خود من تکیه دارد. به عبارت دیگر او با وجود و ذات خویش در صلح و آرامش است و امنیت او بر این است که او آن کسی است که هست و دارائی‌هایش وجود او را تعریف نمی‌کند." اما این حقیقت در مورد پادشاه شائول صدق نمی‌کرد. در اول سموئیل ۱۸ : ۱۲ ، ۱۵ کلام خدا به ما می‌گوید که شائول از داود می‌ترسید، زیرا خداوند با داود بود اما شائول را ترک کرده بود. وقتی شائول دید که چقدر داود موفق است از او ترسید.

انگیزه‌های غیر قابل اعتماد

شائول که به خاطر موفقیت‌های داود بسیار خشمگین بود، فکر می‌کرد که او حتماً تاج و تخت او را خواهد خواست. **«به جز سلطنت چه باقی مانده که تصاحب کند؟ پس شائول از آن روز بر داوود با سؤظن می‌نگریست.»** (اول

سموئیل ۱۸ : ۸ – ۹) فردی که از عدم امنیت رنج می‌برد، همواره نسبت به انگیزه‌ها و صداقت دیگران بدبین است. به یاد بیاورید که وقتی خداوند از ایوب و وفاداری او تعریف می‌کرد، **«شیطان در پاسخ خداوند گفت: «آیا ایوب بی‌چشم‌داشت از خدا می‌ترسد؟» (ایوب ۱ :۹)** واژه‌ی عبری که "بی‌چشم–داشت" ترجمه شده است از لحاظ لغوی "در ازای چیزی" معنا می‌دهد. به عبارت دیگر بنا بر آنچه شیطان می‌گفت ایوب خداوند را تنها در ازای برکت خدمت و اطاعت می‌کرد. شیطان در ادامه چنین می‌گوید: **«آیا جز این است که گرد او و اهل خانه و همه‌ی اموالش از هر سو حصار کشیده‌ای؟ تو دسترنج او را برکت داده‌ای، و چارپایانش در زمین افزون گشته‌اند. اما اکنون دست خود دراز کن و هرآنچه دارد لمس نما، که رو در رو تو را لعن خواهد کرد.»**

شیطان نسبت به هر کسی که خدا را خدمت می‌کند، مضنون است. او نمی‌تواند باور کند که کسی بتواند بدون چشم‌داشتی خدا را خدمت کند. هیچ انسانی نمی‌تواند بی‌دلیل خوب باشد. حتماً در پشت خوب بودن او انگیزه‌ای نهان و برنامه‌ای مخفی وجود دارد. او باید دنبال چیزی باشد. برای افراد خوب، خوب بودن زمانی امکان دارد که شرایط خوب بودن مهیا باشد. فلسفه‌ی شیطان این است که پول را دنبال کن و اغلب انگیزه‌ی لازم برای انجام کارها را خواهی یافت. متأسفانه شیطان اغلب درست می‌گوید.

و تأسف‌بارتر این است که او توانسته بسیاری را از این طریق اغوا و از راه به در کند. او به ما می‌گوید که هر کسی برنامه‌ای مخفی و پشت پرده دارد. عدم امنیت و بی‌اعتمادی می‌توانند در یک قلب با هم ساکن شوند. عدم امنیت معمولاً باعث ایجاد عدم اطمینان افراد می‌شود. زیرا فردی که عدم امنیت دارد اغلب با انگیزه‌های درونی و مخفی کارها را انجام می‌دهد

مثلاً برای اینکه جلب توجه کند و یا جایگاهی بیابد و تأئید دیگران را بدست آورد هر کاری انجام می‌دهد. بسیاری از افراد دارای چنین نگرشی هستند و می‌گویند اگر طرف موافق آن است، من مخالف آن هستم! هر چه باشد! مثلاً اگر شخصی که مورد دلخواه ما نیست در مورد بازگشت ثانویه‌ی مسیح صحبت کند، فقط به خاطر این که آن فرد در موردش حرف زده آن را رد می‌کنیم.

آخرین کلیسایی که در آن شبانی می‌کردم شاهد برکات بسیاری از مسیح بود که مانندش را هرگز ندیده بودم. خداوند در این کلیسا بیداری روحانی اصیلی را شروع کرده و فضای سالن کلیسا را با عطر حضور خود لبریز ساخته بود. یکی از کارهای خارق‌العاده‌ای که خداوند انجام داد، رابطه–ای که بین اعضا و من بود را احیا کرد رابطه‌ای بر اساس انگیزه‌های قابل اعتماد. و همگی متعهد شدیم که به سادگی به انگیزه‌های یکدیگر اعتماد کنیم. با این که من در کادر رهبری خود خطاهایی را مرتکب شدم ولی مردم هرگز به انگیزه‌های من برای انجام آنچه انجام می‌دادم، شک نکردند، بلکه آن‌ها اوقاتی که از من اشتباهی سر می‌زد، صبورانه مرا درک می‌کردند. یک شبان چه چیزی فراتر از این می‌تواند از جماعت خود انتظار داشته باشد؟ حس آزادی‌ای که من در این کلیسا داشتم غیرقابل وصف بود. وقتی می‌دیدم دو شماس در گوشه‌ای ایستاده و با هم پچ‌پچ می‌کردند، به آن‌ها مضنون نمی‌شدم. دیگر به جلسات ماهیانه‌ی کمیته‌ی مالی کلیسا نمی‌رفتم مگر آن که مسئله‌ی خاصی پیش می‌آمد.

وقتی این مسئله را با یکی از دوستانم که او نیز شبان است عنوان کردم، شوکه شد و چنین گفت: "هرگز من اجازه نمی‌دهم اعضای کمیته‌ی

مالی بدون حضور من با هم جلسه داشته باشند!" و این جمله را با صدای بلندی گفت. اما من و رهبران کلیسایی که در آن خدمت می‌کردم به انگیزه‌های یکدیگر اعتماد داشتیم، به حدی که حتی مدیر امور مالی پس از جلسه نزد من می‌آمد تا از تصمیمی که در جلسه گرفته‌اند، مرا مطلع سازد. او می‌گفت که ما نمی‌خواهیم بدون تأئید تو هیچ کاری انجام دهیم.

نویسنده‌ی انگلیسی گراهام گرینی؛ این چنین می‌گوید: "زندگی بدون وجود اعتماد معنا ندارد و..." البته این نوع اعتماد طلایی است که برای کسب و حفظ آن باید تلاش کرد. البته مردم بیشتر از آنکه بتوانیم تصورش را بکنیم قادر هستند مسائل مختلف را تمییز دهند مثلاً آن‌ها به زودی می‌توانند بفهمند که آیا ما قابل اعتماد هستیم یا خیر!

جاه‌طلبی شخصی

داود به دنبال تاج و تخت نبود. اما شائول فکر می‌کرد که او به دنبال آن است. **«به جز سلطنت چه باقی مانده که تصاحب کند؟» (اول سموئیل ۱۸ : ۸)** دنیای شائول با خودخواهی جاه‌طلبانه‌ی وی تعریف شده بود. او حتی نمی‌توانست فکر کند که کسی دیگر جاه‌طلبی کند. بنابراین تفکرِ محدود و تنزل یافته‌ی خود را به داود نسبت داد. او مصمم بود به هر قیمتی که شده پادشاهی خود را حفظ کند حتی اگر این به معنای کشتن وفادارترین دوستش باشد. این آن کاری است که جاه‌طلبی و خودخواهی با نفس انسان‌ها می‌کند. کسی که غرق چنین خواسته‌ای است، حتی ریسک کشتن و از بین بردن زندگی و یا شهرت یک شخص دیگر را متقبل می‌شود. او این کار را از طریق

خنجر و یا کلمات خود انجام می‌دهد تا شهوت و خواسته‌ی خود را مرتفع سازد. تعجبی ندارد که جاه‌طلبی بدترین معلولیت ذهن‌های فرهیخته خوانده می‌شود. نمی‌گویم که بلندپروازی کار اشتباهی است، به هیچ وجه! ایمان دارم که جاه‌طلبی محرکی خدادادی است. اما مانند همه‌ی انگیزه‌های طبیعی ما باید کنترل شود. درست همانند ارتباط با یک ببر گرسنه‌ی سیرک، باید مطمئن باشیم که در قفل است. بلندپروازی و جاه‌طلبیِ شخصِ فرومایه و خودخواهی که برای کسب و حفظ جایگاهش حاضر است حق دیگران را پایمال کند، هیچ جایی در بدن مسیح ندارد.

در مقابل پولس به ما می‌گوید که در زمان ارتباط با دیگران باید از صفات و اخلاقیات مسیح پیروی کنیم. زمانی که او می‌گوید: **«هیچ کاری را از سَرِ جاه‌طلبی یا تکبّر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید. هیچ‌یك از شما تنها به فکر خود نباشد، بلکه به دیگران نیز بیندیشد.»** **(فیلیپیان ۲ : ۳- ۴)** او مستقیماً خنجر را بر دل جاه‌طلبی خودخواهانه وارد می‌کند. برخی می‌گویند که مسیحیت در این قسمت شکست خورده، اما وقتی این واژه‌ها را می‌خوانم باید بگویم که مسیحیت تلاشی در این راستا نکرده است.

سخن گفتن بدون حکمت و شنیدن بدون تمییز

داود و هم‌رزمانش در یک غار عمیق پنهان شده بودند. یک دفعه شائول که زندگی را برای داود تنگ و سخت نموده بود وارد غار شد تا اجابت مزاج کند. بر خلاف آنچه هم‌رزمانش او را برانگیختند تا داود شائول را به

قتل برساند، او نزدیک شائول خزید و گوشه‌ی ردای او را برید. وقتی شائول غار را ترک کرد داود او را دنبال کرد و به سوی پادشاه فریاد برآورد. **«سپس به شائول گفت: «چرا به سخن آنان که می‌گویند، "داود قصد آزار تو دارد"، گوش می‌سپاری؟» (اول سموئیل ۲۴ : ۹)** برای یک فرد منطقی این حرکت می‌تواند مدرکی باشد مبنی بر اینکه داود بی‌گناه است. اما شائول که در آتش حسادت می‌سوخت تنها مایل بود به سخنان دروغ‌گویان گوش فرا دهد. آن مردان با حسادت سخن می‌گفتند و شائول نیز بدون تمییز دادن حرف آن‌ها را گوش می‌داد و می‌پذیرفت.

به عنوان یک شبان روندی را برای خدمت شبانی خود در نظر گرفته بودم و آن را از زمان کودکی خود آموخته بودم. وقتی که فردی به دفتر کار من می‌آمد تا فرد دیگری را متهم به اشتباهی چه روحانی و چه اخلاقی نماید، فوراً دست خود را بلند کرده و سخن او را قطع می‌کردم. سپس گوشی تلفن خود را برمی‌داشتم و از او می‌خواستم تا با فردی که متهم شده تماس بگیرد. فردی که برای ملاقات با من آمده است شوکه شده و از من می‌پرسد که چه کار می‌کنم و من پاسخ می‌دهم: "دارم به فردی که تو به او اتهام می‌زنی زنگ می‌زنم. فکر می‌کنم درست این است که او نیز این جا باشد تا آنچه تو می‌گوئی را بشنود. این طور نیست؟!"

شخصی که برای ملاقات با من آمده بلند شده و لکنت زبان می‌گیرد و می‌گوید: "البته مسئله آنقدرها هم جدی نیست و نمی‌خواهم مستقیماً پایم به این جریان باز شود... !" او در حالی که هنوز زیر زبان آن فرد را متهم می‌کند از دفتر من فرار می‌کند.

من ترجیح می‌دهم کلیسایی پر از افراد معتاد به الکل را شبانی کنم تا کلیسایی پر از افراد غیبت‌کننده! آسیبی که در کلیساها به خاطر غیبت ایجاد می‌شود بسیار آسیب زننده‌تر از آسیبی است که الکلی‌ها یا حتی ملحدان می‌توانند به کلیسا وارد کنند. تنها آیاتی از کلام که شامل هشدار و تذکر هستند و ایمانداران زیاد هم آن‌ها را جدی نمی‌گیرند، آیاتی هستند که در مورد غیبت، افترا و تهمت زدن هستند.

در جنگ جهانی دوم تابلوهای هشدار دهنده‌ای در همه‌ی مناطق کارگری نصب شده بود که بر روی آن‌ها نوشته شده بود."لب هایی که بیهوده باز می‌شوند کشتی ها را غرق می‌کنند." امروز هم در کلیساهای ما باید نشانه هایی وجود داشته باشند که این هشدار بر آن‌ها نوشته شده باشد: "لب‌هایی که بیهوده باز شوند، باعث از هم پاشیدن زندگی‌ها می شوند." واژه‌های جدی و خشکی که عیسی در متی باب پنجم به کار گرفت باید ما را هشیار و آگاه سازد. **«امّا من به شما می‌گویم، هر که بر برادر خود خشم گیرد، سزاوار محاکمه است؛ و هر که به برادر خود 'راقا' گوید، سزاوار محاکمه در حضور شوراست؛ و هر که به برادر خود احمق گوید، سزاوار آتش جهنم بُوَد»** (آیه‌ی ۲۲)

زمانی که کودک بودم این آیه مرا بسیار می‌ترساند. فکر می‌کردم که اگر بلغزم و کسی را احمق خطاب کنم به جهنم خواهم رفت و این کار را با بهترین دوستم انجام دادم. وقتی داشتیم بازی می‌کردیم با هم درگیر شدیم. او بزرگ‌تر بود و از او کتک خوردم. وقتی که به پشت بر زمین افتاده بودم فریاد زدم: "ای احمق" و همان لحظه‌ای که آن واژه‌ی وحشتناک را بر زبان آوردم خود را در جهنم دیدم. بعد از آن واقعه خیلی دعا کردم.

اما منظور عیسی از این جملات این نیست. واژه‌ای که در اینجا "راقا" یا احمق ترجمه شده به "حماقت اخلاقی" اشاره می‌کند. این به معنای تهمت زدن یا ایجاد شک در شخصیت و اخلاقیات یک فرد است. در واقع اینجا عیسی می‌خواهد به ما بگوید که ایجاد شبه در مورد شخصیت و اخلاقیات یک فرد گناهی است که مرتکب شونده‌ی آن مستوجب جهنم می‌گردد. این گناه ممکن است از طریق یک دروغ، حقیقت نصف و نیمه، یک پیشنهاد یا حتی بالا انداختن ابروها اتفاق بیافتد. هر واژه‌ی شخص غیبت کننده، قاتل شخصیت و حرمت طرف مقابل است. خداوند از زبان دروغ‌گو متنفر است و این خصوصیات در حضور او مکروه می‌باشد. (امثال ۶ : ۱۶ – ۱۹)

اما ما آماده‌ی شنیدن داستان‌های مهیج درباره‌ی دیگران هستیم و مشتاق‌تر برای انتقال آن. رمان‌نویس معروف قرن نوزدهم اویدا؛ مشاهدات خود را در این‌باره چنین عنوان می‌کند: "داستانی ظالمانه و پر از غیبت در مورد افراد بر چرخ‌های سخنان مردم دست به دست جلو می‌رود و از هر سمتی که می‌گذرد، آن دست‌ها حرکت آن را تقویت می‌بخشند."

معمولاً افراد به داستان‌های یک طرفه تمایل بیشتری دارند و اولین داستانی را که شنیدند، باور می‌کنند. داود معمولاً نمی‌توانست داستان را از دیدگاه خودش عنوان نماید.

پولس رسول چنین می‌گوید: **«پس، از دروغ روی برتافته، هر یك با همسایه‌ی خود سخن به راستی گویید، چرا که ما همه، اعضای یکدیگریم.»** **(افسسیان ۴ : ۲۵)** به انگیزه‌ای که در پسِ صداقت و راست‌گوئی وجود دارد،

دقت کنید، "چرا که ما همه اعضای یکدیگریم... " آه! از حماقت فردی که با نادانی غیبت می‌کند و با آسیب زدن به دیگران در واقع به خود آسیب می‌رساند و از سمی که به دیگران تعارف می‌کند خود نیز می‌نوشد و بعداً با خود می‌اندیشد که چرا دارد درد می‌کشد. پلوتس؛ نمایش‌نامه نویس رومی، بسیار جدی اما در کمال صداقت چنین می‌گوید: "بازار افترا داغ می‌شود و بسیاری به افترا گوش می‌دهند، اگر صاحب اختیار بودم، همه را به دار می‌آویختم! آن کسی که سخن می‌گوید را از زبان و آن کسی که به سخنان او گوش می‌سپارد را از گوشهایش!"

اما انتهای داستان اینجا نیست. شاید دلیلی دارد که دوست شما تصمیم می‌گیرد چوب لایِ چرخ شما بگذارد. در ادامه خبر خوشی برای شما دارم. خداوند داود را از دست شائول نجات داد و داود این سرود را برای خداوند سرائید. **«تو مرا از ستیز قومم خلاصی می‌بخشی، و چون سرور قومها حفظ می‌کنی؛ مردمی که نمی‌شناختم، خدمتم می‌کنند!» (دوم سموئیل ۲۲ : ۴۴)** داود توانست چنین سرودی بخواند زیرا وی پیشتر چنین گفته بود: **«خداوند فراخورِ پارسایی‌ام مرا پاداش داده است؛ فراخور پاکیِ دستانم سزایم بخشیده است.» (آیه‌ی ۲۱)**

خداوند شما را از دشنه‌ی دوست آزاد خواهد ساخت اگر شما در آن شرایط با پارسایی عمل نموده باشید.

بخش دوم
دشنه‌ی دوست

قلبی که زخمی شد، به سختی شفا می‌یابد.
— گوته —

"برای محافظت از زخمی شدن دل، هیچ پوششی چون نور وجود ندارد و هیچ زره‌ای مستحکم از حقیقت در برابر آن نمی‌توان یافت."
—جرج مك دونالد—

تجدیدنظر کنید.

اگر شما بوسیله‌ی دشنه‌ی دوست زخمی شده‌اید، اکنون یک گزینه بیشتر ندارید! آیا حشرات خرخاکی گلوله‌ای را می‌شناسید؟ آن‌ها حشرات طوسی رنگی هستند که در گاراژ یا پیاده‌روی نزدیک خانه‌تان لانه دارند. وقتی نزدیک آن‌ها شوید خود را جمع می‌کنند و به صورت توپ کوچکی در می‌آیند. فکر می‌کنم آن‌ها با خود می‌اندیشند که اگر خود را به شکل گلوله درآورند، شما آن‌ها را نخواهید دید، اما در واقع آن‌ها با این کار باعث می‌شوند تا ما بتوانیم راحت‌تر آن‌ها را هدف گرفته و له‌شان کنیم.

افراد آسیب دیده هم معمولاً همین کار را می‌کنند. آن‌ها همچون توپی خود را جمع می‌کنند و از دنیا پنهان می‌شوند و با خود می‌اندیشند که این کارشان آن‌ها را در امان نگاه می‌دارد. اما با این کار خود در معرض آسیب خشم، تلخی و ترحم به خود، قرار می‌گیرند.

بسیاری از افرادی که آسیب می‌بینند، پوست و قلب خود را سخت نموده و تصمیم می‌گیرند تا هرگز به کسی اعتماد نکنند و عاشق نشوند. اجازه نمی‌دهند کسی به آن‌ها نزدیک شود و واقعاً خود نیز به کسی نزدیک نخواهند شد. چنین خصوصیت رفتاری‌ای بسیار خطرناک است. اگر در کلیسا فردی چنین آسیب ببیند، ممکن است آن کلیسا را ترک کرده و به کلیسای

دیگری برود و خادمان آسیب دیده نیز ممکن است کلاً خدمت خود را ترک کنند. چنین افرادی می‌خواهند همراه ارمیا فریاد بزنند:

«برو و در گوش اورشلیم ندا کن که خداوند چنین می‌گوید: محبت ایام جوانی و عشق دوران نامزدیت را به یاد می‌آورم، آنگاه که در بیابان و در زمین بایر از پی من می‌آمدی. اسرائیل برای خداوند مقدس بود و نوبر محصول او. همه‌ی کسانی که از آن بخورند، تقصیرکار می‌شوند و بلا دامنگیر ایشان می‌گردد؛ این است فرموده‌ی خداوند.» (ارمیا ۹ : ۲ -۳)

بهتر است آدم سرایه‌دار یک مسافر خانه شود، تا نبی‌ای که هیچ‌کس قدرش را نمی‌داند. افراد زخمی‌ای که چون توپی کوچک در درون خود فرو می‌روند، نسبت به دیگران بی‌اعتماد شده و به همه مضنون می‌شوند و اگر مراقب نباشند خود نیز تبدیل به فردی خواهند شد که به سوی دیگران شلیک خواهند کرد. زندگی آن‌ها بر اساس زخمهای‌شان تعریف می‌شود و دائماً درباره‌ی جراحتی که دیده‌اند سخن خواهند گفت تا آن جراحت را تازه نگاه دارند. این یک انتخاب است! شما می‌توانید همچون داود پارسایی را برگزینید و اجازه دهید که خداوند شما را آزاد ساخته، شفا بخشد. این انتخاب شماست که قربانی باشید یا پیروزمند چون عیسی گفت حقیقت شما را آزاد خواهد ساخت. در فصول بعدی بر حقایق کتاب‌مقدس تمرکز خواهیم کرد که قادرند حقیقتاً شما را آزاد سازند.

فصل پنجم

وقتی عدالت در مورد شما اعمال نمی‌شود.

با برادری سخن می‌گفتم. او به من گفت کلیسایی که عضوش بوده را ترک کرده است. وقتی از او دلیل این کارش را پرسیدم در پاسخ چنین گفت که کلیسا پر از نبرد قدرت و سیاست شده و در این کشمکش‌ها با او ناعادلانه رفتار کردند! از او پرسیدم هم‌اکنون چکار می‌کنی؟ گفت:"آره! دارم به کلیساهای مختلف سر می‌زنم." خنده‌ای مملو از اضطراب بر صورتش نقش بست و ادامه داد: "فکر کنم دارم دنبال کامل‌ترین و بهترین کلیسا می‌گردم. به او گفتم: "بله! اما اگر تو به آن کلیسا ملحق شوی دیگر آن کلیسا کامل و عالی نخواهد بود! این طور نیست؟" او فکر نمی‌کرد آنچه من گفتم آنقدر هم خنده‌دار باشد.

بیائید با این حقیقت روبرو شویم. کلیسای کامل اصلاً وجود خارجی ندارد. کلیسا از افراد ناکاملی تشکیل شده که دارای افکار، باورها و فلسفه‌های مختلفی هستند. در چنین بستری بی‌شک درگیری و مشکلات بسیاری وجود خواهد داشت. به احتمال قوی در چنین جایی و در این مسیر با ما به بدی رفتار خواهند کرد. همیشه این گونه بوده و حتی در کلیسای عهدجدید نیز همین‌گونه بود. پولس در سخنان خود به آن‌ها چنین می‌گوید: «**ولی اگر به**

گزیدن و دریدن یکدیگر ادامه دهید، مواظب باشید که به دست یکدیگر از میان نروید.» (غلاطیان ۵ : ۱۵) گزیدن و دریدن جزو خصوصیات حیوانات وحشی است که با هم تا حد مرگ می‌جنگند. اغلب می‌شنوم که افرادی با آه و ناله چنین می‌گویند: "آه! ای کاش می‌توانستم به کلیسای قرن اول بازگردم و عضو آن کلیسا باشم!" خوب باید بگویم که تفاوت زیادی بین کلیسای قرن اول و معاصر وجود ندارد.

اما سئوال اساسی این نیست که آیا با من به عدالت رفتار خواهد شد یا خیر! بلکه از آنجائی که مطمئنم که قربانی خواهم بود، سئوال این است: "بعد از این باید چه کنم؟" اجازه دهید چند پیشنهاد را همین جا مطرح کنم:

غافلگیر نشوید!

پطرس مخاطبین خود را چنین نصیحت می‌کند: "دوستان عزیز وقتی که با مشکلات سخت و دردناک روبرو شدید، غافلگیر نشوید چنان که گوئی چیزی عجیب برای‌تان اتفاق افتاده است." این که افراد با شما بدرفتاری خواهند کرد، امری عجیب و غریب در زندگی مسیحی نیست. واضح است که داشتن چنین تجربه‌ای در زندگی مسیحی نه تنها عجیب نیست، بلکه برای مسیحیان واقعی امری طبیعی و آشنا است، مخصوصاً برای افرادی که شخصیت مسیح‌گونه را در خود پرورش داده‌اند. آیا خوشابه‌حال‌ها را به یاد می‌آورید؟ (متی ۵ : ۳ – ۱۲) هشتمین و آخرین خوشابه‌حال چنین می‌گوید: **«خوشابه‌حال شما، آنگاه که مردم به‌خاطر من، شما را دشنام دهند و آزار رسانند و هر سخن بدی به‌دروغ علیه‌تان بگویند. خوش باشید و شادی کنید**

زیرا پاداشتان در آسمان عظیم است. چراکه همین‌گونه پیامبرانی را که پیش از شما بودند، آزار رسانیدند.»

در این آیات، عیسی شخصیت واقعی یک مسیحی را تشریح می‌کند. یک ایماندار مسکین در روح است، ماتم دارد، حلیم است، گرسنه و تشنه‌ی عدالت است. رحیم و پاک‌دل و صلح‌جو است. چنین انسانی‌هایی چقدر شخصیت عالی‌ای دارند! به نظر شما چه اتفاقی برای چنین انسان‌هایی خواهد افتاد؟ بی‌شک مورد جفا قرار خواهند گرفت.

اما باید بدانیم که وجود سختی‌ها جزء جدائی‌ناپذیر خواندگی ما است. پطرس در مورد سختی و رنج چنین می‌نویسد: **«... چه، برای همین فرا خوانده شده‌اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی پا نهید.» (اول پطرس ۲ : ۲۱)** متأسفانه بسیاری از افرادی که به کتاب‌مقدس ایمان دارند، نمی‌دانند که کتاب‌مقدس درباره‌ی این موضوع چه می‌گوید. آن‌ها می‌پرسند آیا واقعاً کلام خداوند مرا به رنج کشیدن فرا می‌خواند؟ البته که نه! اما ما خوانده شده‌ایم که سختی‌های مختلف را تجربه کنیم و آن‌ها را پشت سر بگذاریم همان گونه که برای تجربه نمودن برکات خداوند نیز خوانده شده‌ایم.

پولس رسول جمله‌ای معروف را در فیلیپیان ۱ : ۲۹ بازگو می‌کند: **«زیرا این افتخار نصیب شما شده که نه تنها به مسیح ایمان آورید بلکه در راه او رنج هم ببرید.»** رنج کشیدن برای مسیح به اندازه‌ی داشتن ایمان به مسیح برای دریافت نجات، واقعی و ضروری است. هم ایمان داشتن و هم رنج

کشیدن هر دو افتخار و فیضی هستند که از جانب خداوند نصیب ما شده است.

مدتی طولانی از دوستی که همکلاسی دوره‌ی دانشگاه من بود، خبری نداشتم. از دوست مشترک‌مان درباره‌ی او پرسیدم. او گفت: "دوست‌مان سال‌ها است که خدمت روحانی خود را ترک کرده است!" از او پرسیدم: "چرا؟" او گفت که دوست‌مان تجربه‌ی بدی را در کلیسا پشت سر گذاشت." گفتم: "تجربه؟ مگر دوست‌مان چیزی غیر از این از کلیسا انتظار داشت؟ آیا فکر می‌کرد در خدمات خود فقط تجربیات عالی و شگفت‌انگیزی را شاهد خواهد بود؟" حتی یک خادم کلیسا و شبانی را سراغ ندارم که در طول دوران خدمات خود تجربیات بدی را پشت سر نگذاشته باشد. لحظه‌ای تصور کنید: عیسی پس از چند سال خدمت بر زمین به آسمان باز می‌گشت و فرشتگان با تعجب از او می‌پرسیدند: "خداوندا! چرا قبل از آنکه کار خود را به پایان برسانی به آسمان بازگشتی؟ و عیسی پاسخ می‌داد: "اوه! تجربه بدی بر زمین داشتم! افراد زیادی با من بد رفتاری کردند!" اگر این اتفاقات برای خداوند ما رخ داد، برای ما نیز قطعاً رخ خواهد افتاد. به هیچ وجه غافلگیر نشوید!

کینه‌جو نباشید

واکنش طبیعی ما به سؤاستفاده‌ی روحانی افراد این است که بخواهیم تلافی کنیم. (درباره‌ی این موضوع بعداً صحبت می‌کنیم.) اما واکنش ما نباید این‌گونه باشد.

یک بار دیگر پطرس ما را چنین نصیحت می‌کند: **«زیرا پسندیده است که کسی از آن رو که چشم بر خدا دارد، چون به ناحق رنج کشد، دردها را تحمل کند. امّا اگر به سبب کار خلاف تنبیه شوید و تحمّل کنید، چه جای فخر است؟ حال آنکه اگر نیکویی کنید و در عوض رنج ببینید و تحمّل کنید، نزد خدا پسندیده است.» (اول پطرس ۲: ۱۹ – ۲۰)** زیستن در پارسایی، به ما این حق را نمی‌دهد که در مقابل بدی تلافی کنیم. ما باید رنج ها را متحمل شویم و بردبار باشیم. در این جا تفکر و ایده‌ی اصلی این است که بتوانیم با بردباری مشکلات را تحمل کنیم. پطرس نکات مختلفی را در این‌جا عنوان می‌کند. تحمل سختی ها امری پسندیده است. واژه ای که در یونانی به کار رفته واژه‌ی grace یعنی فیض است و در این متن برای موضوعی به کار می‌رود که لایق ستایش و قدردانی بوده و برای افرادی که چنین رفتار کنند عزت شایانی به ارمغان می‌آورد. هیچ چیزی مانند پایداری و تحمل یک ایماندار در مقابل بدرفتاری نمی‌تواند باعث شود تا وی به این اندازه از آوازه و شهرت و نام نیک، برخوردار شود. ما چنین رفتار می‌کنیم زیرا چشم امید ما به خدا است. ما به عنوان مسیحیان همواره باید زندگی خود را با آگاهی از حضور و وجود خداوند در کنارمان سپری کنیم. هر کاری که می‌کنیم این کار را در حضور خداوند انجام می‌دهیم و آگاهی از حضور او باعث می‌شود تا ما در نحوه‌ی عمل‌کرد و عکس‌العمل خود تجدید نظر کنیم.

سال‌ها پیش زمانی که جوان بودم، مبشری به کلیسای ما آمد و در جلسه‌ی جوانان در کلیسا چنین سئوالی را مطرح نمود: "آیا زمانی که قرار ملاقات دارید و مادرتان بر صندلی عقب ماشین نشسته باشد طور دیگری

رفتار نمی‌کنید؟" بعد از آن جلسه سخنان آن مبشر در فکر و زندگی من تأثیر بسیاری داشت و آنچه خداوند از آن روز به بعد در زندگی من آغاز کرد برای من بسیار حائز اهمیت است.

زمانی که به خدمت شبانی مشغول بودم، کلیسای ما تیم بسکتبال بسیار خوبی داشت. روزی یکی از بهترین بازیکنان ما که پسر قد بلند و آرامی بود نزد من آمد تا از من سئوالی بپرسد. به او گفتم: "بونز؛ چه کاری می‌توانم برایت انجام دهم؟" او پاسخ داد : "مشکل در زبان من است در حین سخن گفتن نمی‌توانم بدون به کار بردن فحش حرف بزنم و نمی‌دانم چه کار می‌توانم بکنم؟"

غافلگیر شدم، زیرا هرگز از او واژه‌ی بی‌ادبانه‌ای نشنیده بودم. به او گفتم: "بونز هرگز نشنیده‌ام تو فحش بدی؟ همیشه در زمان مسابقات در کنارت نشستم و بارها دیده‌ام که شرایطی پیش آمده که دیگران بدرفتاری کردند و فحش دادند و شرایط مهیا بوده که تو هم فحش بدهی، اما حرف بدی از دهان تو خارج نشده است."

بونز با تعجب مرا نگاه کرد و گفت : "البته که نه! هرگز چنان سخنانی وقتی که در کنارم هستی از دهان من خارج نمی‌شود، چون تو شبان ما هستی!" به او گفتم: "بونز مشکل تو این است که تو برای من احترام بیشتری قائل هستی تا خداوند! زیرا خداوند همواره حاضر است. همواره شاهد کارهای تو است و اگر تو به اندازه‌ی من نسبت به حضور او حساس باشی هرگز در حضور او کلمات نادرستی به کار نمی‌بری!"

پطرس رسول بحث خود را از طریق ارائه‌ی این برهان به پایان می‌رساند که اگر می‌خواهیم از الگوی مسیح پیروی کنیم، باید اشتباهات دیگران را با صبر و شکیبایی متحمل شویم. **«برای همین فرا خوانده شده‌اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی پا نهید.» (آیه‌ی ۲۱)**

وقتی به مسیح توهین کردند، تلافی نکرد. وقتی رنج کشید،رنج دهندگان خود را تهدید نکرد بلکه خود را به دست کسی سپرد که قادر است با عدالت داوری کند. تا آنجایی که به پطرس مربوط می‌شد او سعی کرد که تمام موضوع را به صورت کامل توضیح دهد. نگذارید کسی شما را بترساند!

«اگر برای نیکویی کردن غیورید، کیست که به شما ضرر رساند؟ امّا حتی اگر در راه حق رنج دیدید، خوشابه‌حال‌تان! از آنچه آنان می‌ترسند شما مترسید و در هراس مباشید.» (اول پطرس ۳ : ۱۳ – ۱۴) ممکن است به خوبی کتاب‌مقدس را بلد نباشیم، اما کتاب‌مقدس قطعاً ما را خوب می‌شناسد. دقیقاً می‌داند در لحظاتی که با بی‌عدالتی روبرو می‌شویم چه واکنشی از خود نشان خواهیم داد. بنابراین فرمان کتاب‌مقدس این است که در زمان برانگیختگی نترسید و عصبانی نشوید. اجازه ندهید این مسائل لرزه بر اندام شما بیاندازد. چرا؟ چون هیچ کس نمی‌تواند به شما آسیب برساند. اگر برای نیکوئی کردن غیورید، کیست که به شما ضرر رساند.

جالب است زیرا دقیقاً در آیه‌ی بعدی پطرس اعلام می‌کند: «اما حتی اگر در راه حق رنج دیدید خوشابه‌حال‌تان!» او در یک آیه می‌گوید که هیچ کس نمی‌تواند به شما آسیب برساند و در آیه‌ی دیگر می‌گوید که ممکن

است رنج بکشیم. شما را نمی‌دانم، اما برای من رنج کشیدن به معنای آسیب دیدن است. یوحنا همین موضوع را در مورد آنانی که از خدا زاده شده‌اند بیان می‌کند: **«ما می‌دانیم که هر که از خدا مولود شده است، در گناه زندگی نمی‌کند، بلکه آن 'مولودِ خدا' او را حفظ می‌کند و دست آن شریر به او نمی‌رسد.» (اول یوحنا ۵ : ۱۸)**

چگونه می‌توانیم این دو مسئله را با هم مصالحه دهیم؟ به عبارت دیگر، مردم می‌توانند باعث رنج ما شوند ولی نمی‌توانند به ما آسیب برسانند زیرا آسیب واقعی آسیبی است که به شخصیت ما وارد می‌شود. آن‌ها نمی‌توانند به عشق و تعهدمان نسبت به خدا و دنیای درونی ما آسیب بزنند. مارتین لوتر چنین می‌گوید: "آن‌ها ممکن است بدن مرا بکشند، اما دژ مستحکم ما خداست. آن‌ها نمی‌توانند به خود واقعی شما دست بزنند، یعنی به آن کسی که شما در درون خود هستید." بنابراین رنج به جای آن که برای شما یک آسیب باشد، یک برکت است. (شما برکت یافته هستید، پطرس این موضوع را تضمین می‌کند.) زیرا چنین رفتاری باعث می‌شود تا اعتماد عمیق‌تری نسبت به خداوند داشته باشیم. برای همین است که یعقوب به ما می‌گوید زمانی که در آزمایش‌های مختلف می‌افتیم باید آن را کمال خوشی بیانگاریم. اما این چگونه ممکن است؟ زیرا ما چیزی می‌دانیم که دیگران نمی‌دانند. **«زیرا می‌دانید گذشتن ایمان شما از بوته‌ی آزمایش‌ها، پایداری به بار می‌آورد. امّا بگذارید پایداری کار خود را به کمال رساند تا بالغ و کامل شوید و چیزی کم نداشته باشید.» (یعقوب ۱ : ۳- ۴)** افرادی که باعث رنج ما می‌شوند بدون اینکه خود بدانند دارند به ما لطف می‌کنند زیرا آن‌ها با خداوند همکاری می‌کنند و ما را بالغ و کامل می‌گردانند که هیچ

چیزی کم نداشته باشیم. حقیقت ساده این است بهتر است ما رنج بکشیم تا اینکه هرگز رنج نکشیم. آیا می‌دانستید که کتاب‌مقدس چنین چیزی را تعلیم می‌دهد؟

همان طور که مسیح واکنش نشان می‌داد، واکنش نشان دهید.

« بلکه در دل خویش مسیح را به عنوان خداوْند مقدس شمارید و همواره آماده باشید تا هر کس دلیل امیدی را که در شماست بپرسد، او را پاسخ گویید، امّا به‌نرمی و با احترام.» (اول پطرس ۳: ۱۵) اگر بنیاد آرامش ما در خداوند نباشد، زمانی که با ما بدرفتاری می‌کنند، جنبش خواهیم خورد. با عصبانیت، ترس و انتقام جویانه پاسخ خواهیم داد. اما اگر مسیح واقعاً خداوند است ما نیز در چنین شرایطی، واکنشی مسیح‌وار نشان خواهیم داد و این واکنش باعث می‌شود تا دیگران سئوالاتی درباره‌ی ایمان و امید از ما بپرسند و شما نیز باید آماده باشید تا پاسخ این افراد را، بدهید. پطرس ما را به انجام این کار تشویق می‌کند، زیرا می‌داند که آن‌ها قطعاً چنین سئوالی را خواهند پرسید. خلاصه بگویم زمانی که با ما بدرفتاری می‌شود، این بهترین فرصت برای شهادت دادن به دیگران است.

دیر یا زود با شما بدرفتاری خواهد شد. آماده باشید تا مسیح را به عنوان خدا در قلب‌تان نگاه دارید و خداوندی او را اعلام کنید.

فصل ششم

مراقب باشید به خود آسیب نزنید.

هرگز جرأت این کار را نداشته‌ام!

آن‌جا ایستاده بودم. پاهایم را کمی بازتر از عرض شانه‌ام باز کرده بودم، در حالی که کف پاهایم محکم بر زمین بود. دست چپم شل در کنار ران پایم آویزان بود و دست راستم نیز کمی خم‌تر در کنار پاشنه‌ی پا، کنار تپانچه‌ام آویزان بود. فکر می‌کردم آیا با طرف مقابلم دوئل کنم یا خیر!.

تیراندازی یکی از سرگرمی‌های من است. باز و بست کردن اسلحه تیراندازی و پر کردن دوباره‌ی آن‌ها از تفریحات من است. شلیک کردن با همه‌ی اسلحه‌ها را دوست دارم، از شلیک با تپانچه و هفت‌تیر و اسلحه‌ی شکاری گرفته تا اسلحه‌ی جنگی و مسلسل! اما هرگز با کسی دوئل نکرده بودم. دوئل یعنی بیرون آوردن اسلحه از محل قرار گرفتنش (با بیشترین سرعتی که می‌توانید.) همان موقع که دارید تپانچه را بیرون می‌آورید، همان موقع باید ضامن را بکشید و به محض اینکه لوله‌ی تپانچه کاملاً خارج شد، از کنار ران پا شلیک کنید، درست همانند مارشال دیلون!

اگر سریال تلویزیونی گان‌اسمک؛ را دیده باشید، احتمالاً شلیک ابتدایی مت دیلون؛ را که در زمین بازی پشت به تماشاگران ایستاده و رویش به سوی آن آدم شرور است را به یاد می‌آورید. آن‌ها در خیابانی خاکی واقع در شهر دوج؛ ایستاده بودند. آن‌ها یک دفعه هفت تیرهای خود را می‌کشیدند (به سرعت باد) و شلیک می‌کردند. شخصی که می‌توانست سریع‌ترین شلیک را انجام دهد پیروزِ نبرد محسوب می‌شد. کاری که همواره مت دیلون در آن مهارت داشت و پیروز می‌شد.

افرادی که به تفنگ علاقه دارند می‌دانند رشته‌ی ورزشی‌ای وجود دارد که به افراد یاد می‌دهد چگونه به سریع‌ترین شکل ممکن اسلحه را خارج کرده و شلیک کنند. یکبار قهرمان این رشته‌ی ورزش را ملاقات کردم. او می‌توانست در زمان یک چهار صدم ثانیه اسلحه را بکشد، تیراندازی کند و اسلحه را به جای خود برگرداند. این رکورد بسیار بالائی است. تنها مشکل این است که امکان دارد زمانی که با آن سرعت بالا هفت‌تیر را از جای خود بیرون می‌کشید اشتباهاً به جای کشیدن زبانه شلیک کنید. نتیجه آن خواهد بود که گلوله‌ی شلیک شده از اسلحه، به پای خودتان برخورد کند. مطمئن باشید اگر چنین اتفاقی رخ دهد قطعاً چند تا از انگشتان پای‌تان را از دست خواهید داد و بقیه‌ی عمرتان را لنگان لنگان راه خواهید رفت و فراتر از همه‌ی این‌ها واقعاً درد شدیدی در پای‌تان احساس خواهید کرد.

وقتی با هفت تیر خالی این تمرین را انجام می‌دهم، شستم اغلب می‌لغزد و ماشه را می‌کشد. بنابراین این کار را هرگز با اسلحه‌ی پر امتحان نمی‌کنم چون نمی‌خواهم به پای خود شلیک کنم. البته چندین بار خودم به خودم شلیک کرده‌ام اما نه با اسلحه!

وقتی هنوز به خدمت شبانی مشغول بودم، شوهر یکی از خواهران کلیسا زمانی که در شهر حضور نداشتم و به کنفرانسی رفته بودم، از دنیا رفت. او عضو کلیسا نبود. بنابراین برای برگزاری مراسم کفن و دفن به کلیسا فراخوانده نشدم، اما وقتی بازگشتم آنقدر سرم شلوغ بود که نتوانستم آن خواهر بیوه و دخترش را ملاقات کنم. آن‌ها از اعضای وفادار کلیسای ما بودند. چندین هفته بعد وقتی با آن‌ها سلام و احوال‌پرسی کردم سردی خاصی در رفتار آن‌ها احساس کردم.

احساس کردم که یک جای کار ایراد دارد. بعد از آن متوجه شدم که موضوع چه بود. چون من آن خواهر را بعد از فوت شوهرش ملاقات نکرده بودم. او نیز بدون اینکه حرفی بزند یا ناراحتی خود را ابراز کند، خدمات خود را انجام می‌داد و همین موضوع باعث حالت بد او شده بود. من در موقعیتی بسیار حساس از زندگی آن‌ها نسبت به آن‌ها با بی‌تفاوتی عمل کرده بودم. ناراحت شدن آن‌ها تقصیر خودشان نبود. این من بودم که به پای خود شلیک کرده بودم. من خود مقصر این آسیب بودم. وقتی که به نزد آن‌ها رفتم از آن‌ها عذرخواهی کردم و طلب بخشش نمودم، ولی مشارکت ما مجدداً احیا نشد.

بزرگترین دشمن خود ما

دکتر جی. هارولد اسمیت؛ زمانی شبان من بود. او هیچ تغییری نکرده است و چون گذشته واعظی جسور و پر شور است و شخصیت جذابی دارد. اما حقیقت این است که همه‌ی افراد جذب یک شخصیت جذاب نمی‌شوند.

در هر دوره و هر خدمتی، همواره گروه کوچک و مخالفی وجود داشتند که با وی همکاری نکنند.

در پنجاهمین سالگرد ازدواج او جشن بزرگی ترتیب داده شد. اتفاقی که باعث اعجاب همه شد این بود که وی در روزنامه‌ی محلی در مصاحبه‌ای که انجام داد، اعلام نمود می‌خواهد در یکشنبه شب که همان شب جشن سالگرد ازدواجش است، نام مردی را ببرد که در پنج سال اخیر بیش از همه باعث آزارش شده است. هیچ کسی شک نداشت که او آنچه بگوید را انجام خواهد داد. در آن شب من جزو گروه پرستش بودم و هیچ مانعی در مقابلم وجود نداشت و می‌توانستم به وضوح چهره‌ی افرادی که در کلیسا حاضر بودند را ببینم. جلسه‌ی شلوغی بود. مردم به صورت فشرده در کنار هم نشسته بودند. بعضی از افراد حتی وکلای خود را نیز به همراهشان آورده بودند.

دکتر اسمیت پشت منبر قرار گرفت و در ابتدا رومیان ۷ : ۲۴ را قرائت نمود. **«آه که چه شخص نگونبختی هستم! کیست که مرا از این پیکرِ مرگ رهایی بخشد؟»** در حالی که نفس‌های همه در سینه حبس شده بود چنین گفت: "فردی در این کلیسا وجود دارد که بیش از همه در ۵ سال گذشته باعث آزار من شده است، نام او جی.هارولد اسمیت؛ است!

یک بار در فروشگاهی نوشته‌ای را دیدم که بر دیوار چسپانده شده بود. بر آن نوشته شده بود: "اگر امشب بتوانید با لگد به پشت کسی که بیش از همه باعث آزارتان شده است بزنید، فردا این خود شما هستید که نخواهید توانست بدون درد بر صندلی بنشنید!"

شبانی به من گفت او را از کلیسا اخراج کردند. او گفت دلیلی که رهبران ارائه دادند این بوده که وی بر اساس اصول کلام موعظه نمی‌کند. با او احساس همدردی کردم تا اینکه یک‌بار موعظه‌ای از او شنیدم. او کلام را موعظه می‌کرد اما با حالتی منفی و محکوم کننده! او با حس عدالت شخصی موعظه‌های خود را ایراد می‌کرد و اگر قرار بود من نیز رای دهم حتماً رای به اخراج او می‌دادم. افرادی که او را اخراج کردند کلام او را رد نکردند، بلکه آن روش زیان‌آوری را رد کردند که وی در موعظاتش از آن استفاده می‌کرد.

شبانی به من گفت اخیراً متوجه شده مشکلاتی که او در کلیسا با آن‌ها روبرو است، اغلب مشکلاتی است که خود او ایجاد کرده است. این در مورد بسیاری از ما نیز صادق است.

اما یک نکته که باید آن را مشخص کنیم و بدانیم این است که ناراحت کردن دیگران مسئله‌ای نیست که بتوان همواره از آن اجتناب کرد. برخی از کلیساها در تلاش برای جذب نسل جوان خدماتی را ارائه کردند که به آن خدمات مورد علاقه‌ی حق‌جویان می‌گوئیم. این نوع خدمات اشتباه نیستند اما مشکل زمانی ایجاد می‌شود که آن‌ها با خود عهد می‌بندند که هیچ کاری نکنند یا سخنی نگویند که باعث ناراحتی کسی شود. برخی از کلیساها موعظه‌های کتاب‌مقدسی را ترک کرده و به موعظه‌های آرامش‌بخش و روانشناسانه روی آوردند. در این کلیساها موعظه چیزی نیست جز سخنرانی تکمیلی برای خبرهای روزنامه‌ها. شبانی به من گفت که او هرگز در موعظه‌های خود به صلیب یا گناه اشاره نمی‌کند چون این کلمات برای بی‌ایمانان توهین کننده است.

خب باید هم این طور باشد. شما هرگز نمی‌توانید در مورد مشورت تام خداوند که (شامل موضوع گناه و صلیب مسیح) صحبت بکنید بدون اینکه کسی در جماعت شما احساس کند به او توهین شده است در واقع بهتر آن است که با موعظه‌ی مژده‌ی نجات باعث توهین به انسان‌ها شویم تا اینکه با تخفیف در کلام خداوند به خودِ خداوند توهین کنیم. وقتی خادمی کلام خدا را در روح و محبت اعلام کند و بر اثر اعلام او کسی ناراحت شده یا احساس کند به او توهین شده است، لازم نیست که شبان نزد آن فرد رفته و عذرخواهی کند، بلکه او باید خداوند را شکر کند که انجیل هنوز قوت خدا است برای آنانی که ایمان داشته باشند. همان طور که پولس می‌گوید: **«زیرا برای خدا رایحه‌ی خوش مسیح هستیم، چه در میان نجات‌یافتگان و چه در میان هلاك‌شوندگان. امّا برای یکی بوی مرگ می‌دهیم که به مرگ رهنمون می‌شود؛ برای دیگری عطر حیاتیم که حیات به بار می‌آورد و کیست که برای چنین کاری کفایت داشته باشد؟»** (دوم قرنتیان ۲ : ۱۵ – ۱۶) همان طور که دریافت حیات یکی از ثمرات واقعی و ملموس پذیرش انجیل است، مرگ نیز یکی دیگر از واکنش‌های ملموسی است که اشخاص می‌توانند نسبت به مژده‌ی انجیل از خود نشان دهند.

فرهنگی متغیر

در فرهنگ ما که همواره در حال تغییر است وقتی با یک یا چند گروه قومی و نژادی روبرو می‌شویم، باید مراقب واژگانی باشیم که از آن استفاده می‌کنیم. منظور من اینجا استفاده از واژگان سیاسی نیست. من از فلسفه‌بافی

متنفر هستم در یک کلام ما تا زمانی که عنان زبان خود را بدست نگیریم نمی‌توانیم مانع از آسیب به دیگران توسط سخنان خود شویم. بسیاری از طنزهایی که زمانی برای ما خنده‌آور بود اکنون برای برخی از دوستان و همکاران ما توهین‌آمیز است. ممکن است بگوئید: "نباید دوستان شما اینقدر کم ظرفیت باشند!" شاید حق با شما باشد اما کتاب‌مقدس به ما فرمان می‌دهد که: **«سخت بکوشید که با همه‌ی مردم در صلح و صفا به سر برید و مقدّس باشید، زیرا بدون قدّوسیت هیچ‌کس خداوند را نخواهد دید.» (عبرانیان ۱۲ : ۱۴)**

برخی از ما آنقدر غرق خود، زندگی و اندیشه‌هایمان هستیم که متوجه‌ی احتیاجات و دردهای دیگران نمی‌شویم. ضرب‌المثلی قدیمی است که می‌گوید: "برای اینکه بتوانید دوستی داشته باشید باید خودتان دوست خوبی باشید." و این حقیقت محض است. بی‌تفاوتی ما نسبت به دیگران، روش‌های سرکشانه و طغیان ما، شکست در توجه‌ی به آن‌ها، (عملکردی بر مبنای اینکه آن‌ها را نمی‌بینم.) بی‌توجهی ما در تشکر کردن از دیگران برای کمک و محبتی که نسبت به ما داشته‌اند، همه و همه می‌توانند باعث شوند افرادی که زمانی به ما نزدیک و دوست ما بودند، حالا به سمت ما نیزه پرتاب کنند.

نظم پرستش بر اساس آنچه عیسی به ما آموخته است.

وقتی شما آن طرفی از برخورد هستید که باعث توهین و آسیبِ طرف دیگر شده‌اند، باید چه کار کنید؟ عیسی پیشنهادی به ما می‌کند. من آن را "ترتیب و سلسله‌ی پرستش" مقدر شده توسط عیسی می‌خوانم. اغلب

کلیساها مراحل مشخصی برای پرستش دارند. این مراحل اغلب توسط یک موزیک مقدمه توسط پیانوی کلیسا آغاز می‌شود و سپس با سرودی توسط گروه سرود ادامه می‌یابد و سپس با یک فراخوان به ترتیب پیش می‌رود. اما در متی باب پنجم عیسی می‌گوید: **«پس اگر هنگام تقدیم هدیه‌ات بر مذبح، به یاد آوردی که برادرت از تو چیزی به دل دارد، هدیه‌ات را بر مذبح واگذار و نخست برو و با برادر خود آشتی کن و سپس بیا و هدیه‌ات را تقدیم نما.» (متی ۵ : ۲۳ – ۲۴)** واژه‌ی"برادر خود" پیش از " هدیه‌ات" می‌آید. پیش از آنکه شما در هر گونه پرستشی مشارکت داشته باشید، ابتدا باید با کسی که با شما مشکلی دارد مصالحه کنید. مصالحه یعنی "احیا به صورتی که او در نظر دارد." این مصالحه برای پرستش امری اجتناب‌ناپذیر است، زیرا کیفیت پرستش بر اساس کیفیت پرستش کننده سنجیده می‌شود و پذیرفته شدن یک هدیه بر اساس پذیرفته شدن دهنده‌ی آن هدیه سنجیده می‌شود. این شما هستید که مصالحه را آغاز می‌کنید و شما باید آن را فوراً آغاز کنید.

چه اتفاقی می‌افتد وقتی ما نظم پرستشی‌ای که عیسی قرار داده را پیروی می‌کنیم؟ واعظ دیگر موعظه نخواهد کرد و معلم دیگر تعلیم نخواهد داد، گروه سرود دیگر سرود نخواهد خواند، پرستش‌کنندگان دیگر پرستش نخواهد کرد تا آنکه آن مصالحه صورت بگیرد. در چنین زمانی جلسه‌ی یکشنبه صبح شاید تا عصر یکشنبه نیز شروع نشود. اما اگر چنین جلسه‌ای شروع شود، عجب جلسه‌ای خواهد بود! به هر حال این را بگویم اگر هنوز نگران این هستید که تقصیر کیست، بدانید که آماده‌ی قدم بعدی هستید.

فصل هفتم

شرایط را تسلیمِ خداوند کنید.

آنچه بیش از همه در زندگی یک مسیحی حائز اهمیت است واکنش‌هایی است که از آن‌ها سر می‌زند. به طور کلی جهان توجه زیادی به نحوه‌ی عمل‌کرد ما ندارد و در شرایط یکسان اغلب ما می‌توانیم به درستی عمل کنیم. اما واکنش ما در شرایطی سخت است که توجه مردم جهان را به سوی ما جلب می‌کند. وقتی بحرانی در زندگی ما ایجاد می‌شود آن زمان است که توجه آن‌ها به اینکه ما چه عکس‌العملی نشان می‌دهیم، جلب می‌شود. آیا ما همان عکس‌العملی را نشان می‌دهیم که بی‌ایمانان انجام می‌دهند یا ایمان ما واقعاً تفاوتی در نوع واکنش ما نسبت به مشکلات ایجاد می‌کند؟

به نظر شما بزرگ‌ترین تفاوت بین آنانی که نجات یافته‌اند و آنانی که نجات را ندارند چیست؟ یا اگر به طریقی دیگر بخواهم بگویم به نظر شما بزرگ‌ترین شهادتی که یک ایماندار می‌تواند برای دنیای بی‌ایمانان داشته باشد، چیست؟

ایمان من این است که بزرگ‌ترین شهادت آن واکنشی است که ایماندار در شرایط سخت از خود نشان می‌دهد. در دوم سموئیل باب ۱۲ کلام خدا روایت مرگ فرزند داود را بازگو می‌کند. زمانی که ناتان نبی اعلام می‌کند که به خاطر گناه داود، کودک مبتلا به بیماری لاعلاجی خواهد شد،

داود فوراً به روی درافتاده و هفت شبانه روز در آن‌جا باقی می‌ماند و از خداوند شفای آن کودک را می‌طلبد. زمانی که فرزند او نهایتاً تسلیم آن بیماری می‌شود، خادمان او می‌ترسند تا این خبر را به او برسانند. **«و در روز هفتم، طفل مرد. خادمان داوود می‌ترسیدند او را از مرگ طفل آگاه سازند، زیرا می‌گفتند: اینك آنگاه که طفل زنده بود، چون با داوود سخن می‌گفتیم، سخن ما را نمی‌شنید. پس حال چگونه به او بگوییم که طفل مرده است؟ ممکن است آسیبی به خود برساند.»** (دوم سموئیل ۱۲ : ۱۸) البته آن‌ها این خبر را به او رساندند. وقتی داود این خبر را شنید، برخاسته دوش گرفت، عطر زد، لباس‌هایش را عوض کرد و به حضور خدا رفت و خداوند را پرستش نمود و سپس به خانه بازگشت و شام خورد. اکنون به واکنش خادمین او بنگرید: «آنگاه خادمانش از او پرسیدند: این چه کار است که کردی؟ چون طفل زنده بود، برایش روزه گرفتی و گریستی. اما چون مرد، برخاسته، طعام خوردی؟» (دوم سموئیل ۱۲ : ۲۱)

عمل یا عکس‌العمل؟

بسیاری از قسمت‌های موعظه‌ی سر کوه عیسی، در مورد واکنش‌ها است. برای مثال متی ۵: ۳۹ – ۴۰ چنین می‌گوید: **«امّا من به شما می‌گویم، در برابر شخص شریر ایستادگی نکنید. اگر کسی به گونهٔ راست تو سیلی زند، گونهٔ دیگر را نیز به سوی او بگردان و هر گاه کسی بخواهد تو را به محکمه کشیده، قبایت را از تو بگیرد، عبایت را نیز به او واگذار.»** اینها در روزگار عیسی واژگانی انقلابی بودند و اکنون نیز همان گونه است. این واکنش‌ها قطعاً آن واکنشی نیستند که امروزه مردم دنیا در رویارویی با مسائل مختلف

از خود نشان می‌دهند. البته پطرس رسول ما را تشویق می‌کند تا از الگوی عیسی تبعیت کنیم: «چون دشنامش دادند، دشنام پس نداد؛ و آنگاه که رنج کشید، تهدید نکرد، بلکه خود را به دست داور عادل سپرد.» (اول پطرس ۲: ۲۳)

بار دیگر باید بگوییم که انتخاب با شما است. ممکن است به ناگاه شوکه شوید و واکنش عجیبی نشان دهید. شوک به خاطر خیانت کسی که او را دوست داشتید و یا به او اعتماد کردید. این شوک ممکن است چنان سخت باشد که حتی بخواهید اتفاق افتاده را نپذیرید. روانشناسان این واکنش را انکار می‌نامند. ممکن است بر اثر آن آسیب یا تحقیری که تجربه کردید، واکنش دیگری نشان دهید.

شاید شما روزی در حضور فردی گریه کرده‌اید و آن زمان از ضعف خود در برابر همسر یا فرزندان‌تان درد دل نموده‌اید و او اکنون آن موضوع را در نزد افراد دیگر آشکار ساخته است یا شاید هم این کار را نکرده اما شما می‌ترسید که مبادا روزی او این کار را بکند و آنچه شما به او گفته‌اید را برای دیگران بازگو کرده و ضعف‌تان را آشکار سازد.

ممکن است واکنشی خشمگینانه نشان دهید و بخواهید که از او انتقام بگیرید. من در کتاب خود [۱۲] در مورد اینکه چگونه در پارکینگ یه هتل به من تیراندازی کردند و مورد دستبرد قرار گرفتم نوشته‌ام. یکی از دوستانم پس از آنکه این بخش را خوانده بود به من زنگ زد و به من گفت که در لحظه‌ی دزدی و تیر خوردن چه حسی داشتم و چه احساسی را تجربه نمودم؟

[12] - When heaven is silent

به او گفتم: "ابتدا ترس، سپس تحقیر شدن و سپس خشم که شما را بر می‌انگیزد تا هر واکنشی را نشان دهید تا عدالت برقرار شود." او دقیقا به هدف زد!

یا اینکه شما می‌توانید از الگوی عیسی پیروی کنید و خود را تسلیم آن کسی کنید که با عدالت داوری و قضاوت خواهد کرد. این آن کاری بود که داود کرد. در فرصتی که برای کشتن شائول در غار داشت، و دوستانش به او می‌گفتند که این فرصت را از دست نده، او این کار را نکرد و تنها گوشه‌ی ردای شائول را برید و آن را به عنوان مدرکی نگاه داشت تا به شائول نشان دهد و به او اثبات کند که او در پیِ کشتن او و کسب تاج و تختش نیست. به سخنان داود توجه کنید: **«خداوند میان من و تو داوری کند. باشد که خداوند داد مرا از تو بستاند، اما دست من بر ضد تو نخواهد بود. چنانکه ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: "شرارت از شریران صادر می‌شود"، اما دست من بر تو دراز نخواهد شد. پادشاه اسرائیل در پی که بیرون آمده است؟ که را تعقیب می‌کنی؟ سگی مرده، بلکه پشه‌ای را؟ خداوند داور باشد و بین من و تو حکم کند. او خود نظر کرده، به دفاع از من برخیزد و مرا از دست تو برهاند.» (اول سموئیل ۲۴ : ۱۲ — ۱۵)**

من اعتراف می‌کنم که داود از من خیلی بهتر است. لحظه‌ای فکر کنید! مردی که سعی دارد شما را بکشد، در اختیار شما است. شما می‌توانید ردای او را بگیرید. اگر می‌توانید ردایش را ببرید، پس حتما می‌توانید گلویش را نیز ببرید. قتلی توجیه‌پذیر! هیچ شکی در آن نیست. اما این مردی که در پی قلب خدا بود تصمیم گرفت اجازه دهد تا خود خداوند مسئله را حل نماید. او از گرفتن امور در دستان خود اجتناب کرد.

اما آیا می‌توان در این بین به خدا اعتماد کرد؟ البته! کلام خدا می‌گوید که انتقام از آن خداوند است. اما اگر او صورت حساب را نپردازد چه؟ حق را به حق‌دار نرساند چه؟ آیا واقعاً می‌توانیم این واقعه را به خداوند بسپاریم؟ این دقیقا همان چیزی است که کلام خداوند به ما فرمان می‌دهد. یکی از آیات کلام خداوند که بسیاری آن را دوست دارند و نقل قول می‌کنند این است: «راه خود را به خداوند بسپار، و بر او توکل کن، که او عمل خواهد کرد.» (مزامیر ۳۷ : ۵)

واژه‌ی عبری‌ای که "راه" ترجمه شده معنای "آبرو" نیز می‌دهد. من این ترجمه را دوست دارم: "آبروی خود را به خدا بسپارید." و همچنین واژه‌ی "بسپارید" به معنای "به سوی فردی هُل دهید." می‌باشد. بنابراین ما چنین دستورالعملی داریم. "آبروی خود را سوی خدا هل دهید."

در اینجا تصویر مردی را می‌بینیم که باری غیر قابل تحمل را بر دوش خود حمل می‌کند و سپس این بار را از دوش خود به سوی خداوند می‌غلطاند و شهرت بار سنگینی است. سلیمان چنین می‌گوید: **«نیکنامی از عطرِ خوشبو بهتر است، و روز وفات از روز ولادت.» (جامعه ۷ : ۱)** تقریباً غیر ممکن است که آبروی از دست رفته‌ی فردی را بتوان به راحتی باز گرداند. شاید حق با هنرپیشه‌ی[۱۳] فیلم بر باد رفته باشد که می‌گفت: "تا وقتی آبروی خودتو از دست ندادی هرگز متوجه نمی‌شی که این آبرو چه باری رو دوش‌های تو بوده یا آزادی واقعی چیه!"

[13] - Rhett Butler

پطرس رسول کلامی برای ما دارد : «پس کسانی که به خواست خدا رنج می‌کشند، باید که جان‌های خویش را به 'خالق امین' بسپارند و به نیکوکاری ادامه دهند.» (اول پطرس ۴ : ۱۹)

واژه‌ای که "بسپارند" ترجمه شده، واژه‌ای تجاری است که همان "سپرده" یا "اعتماد کردن" معنا می‌دهد. در دوران نگارش کتاب‌مقدس، اگر شما قصد سفری طولانی داشتید و خانه‌ی خود را ترک می‌کردید، دارایی و چیزهایی ارزشمند خود را به دوستی امین می‌سپردید تا او در زمان غیبت شما از آن‌ها محافظت می‌کرد. آیا چیزی ارزشمندتر از آبرو و اعتبار شما وجود دارد؟ آبروی خود را به خداوند بسپارید، زیرا او امین است و از آن محافظت خواهد کرد. پطرس می‌گوید: "و به انجام کارهای نیکو ادامه دهید." افراد بسیار زیادی را دیده‌ام که به خاطر خدشه‌دار شدن شهرت و آبروی‌شان خدمات خود را ترک کرده‌اند و دیگر هیچ وقت حاضر نشدند که به خدمت خود باز گردند.

آبرو یا باری بر دوش

چند سال پیش روزی برای رفتن به یک جلسه‌ی پرستشی به همراه خانواده آماده می‌شدیم. پسر بزرگ ما داشت جست و خیز کنان از پله‌ها پائین می‌آمد. او تی‌شرت سفید و شلوار جین کهنه‌ای بر تن داشت که زانوانش پاره پاره بود و کفش‌های کهنه‌ی تنیسش را نیز به پا کرده بود. وقتی همسر من ظاهر او را دید از کوره در رفت و گفت:

- داری کجا می‌ری؟!
- کلیسا.
- نه! نمی‌ری! این طوری نه!
- اوه! مامان همه‌ی بچه‌ها یکشنبه‌ها همین طور لباس می‌پوشند. (متاسفانه حق با او بود!)

و پس از آن هرگز کلماتی که همسرم گفت را فراموش نمی‌کنم: "پس مردم نمی‌گویند که من چه جور مادری هستم اگر تو این جوری به کلیسا بیایی؟!"

او آنچه همه‌ی ما احساس می‌کنیم را در غالب کلمات بر زبان می‌آورد. دیگران درباره‌ی من چه می‌اندیشند؟ این همان بار شهرت یا آبرو است.

در کنفرانسی در کلورادو با خواهری صحبت می‌کردم که شوهرش او و پسرش را ترک کرده بود. او تنها مانده بود و می‌بایست به تنهایی پسرش را بزرگ می‌کرد. این پسر زمانی که به سن ۱۶ سالگی رسید علیه او، کلیسا و اجتماع طغیان کرد. در آن زمان وی دنیای شگفت‌انگیز مواد مخدر را کشف و تجربه نمود. او فریاد بر می‌آورد تا بلکه کسی به او کمک کند. به او گفتم: "من تنها چند روز اینجا خواهم بود. تو به کسی احتیاج داری که بتواند به تو به طور مستمر کمک کند تا از این بحران عبور کنی. آیا با شبانت صحبت کرده‌ای؟ او گفت اوه! بله!" از او پرسیدم: "او چه مشورتی داد؟" او به من گفت که شبانش گفته: "اگر مادر بهتری بودی فرزندت چنین نمی‌شد و دست به چنین کاری نمی‌زد!" آنچه بیش از هر چیز خنده‌دار وکنایه‌آمیز

است، این است که پسر خود شبان وقتی به سن ۱۶ سالگی رسید او نیز همین کار را انجام داد.

زمانی که این اتفاق رخ می‌دهد یک یا دو چیز در شما اتفاق می‌افتد. یا این واقعه شما را فروتن می‌کند که خوب است یا باعث تحقیر شما می‌شود که خوب نیست. در مورد این شبان این اتفاق باعث تحقیر او شد. آن چنان که او حتی از منصب شبانی خود استعفا داد. از آن جا که چندین سال با این مرد دوست بودم می‌دانستم که استعفای او به دلیل شرایط پسرش رخ داد. اما آنچه بیش از همه باعث غم و سرخوردگی او شد این بود که شهرت و آبروی او خدشه‌دار شده بود و او به خاطر این سوگواری می‌کرد. به عبارت دیگر او بیشتر نگران شهرت و اعتبار خود بود تا طغیان و سرکشی پسرش.

اغلب آنچه بیش از هر چیزی باعث ناراحتی و نگرانی ما می‌شود، اتفاق بدی نیست که برای‌مان رخ داده است بلکه تأثیری است که آن اتفاق بر شهرت و اعتبار ما دارد. معلوم است که ما نمی‌خواهیم شهرت ما مخدوش شود و به احتمال زیاد اگر ما بخواهیم مسائل را در کنترل خود بگیریم، قطعاً این اتفاق رخ خواهد داد. اما چه گزینه‌ی دیگری وجود دارد؟ گزینه‌ی درست این است که روش‌های خود را نزد پای‌های خداوند بغلتانید و به او بسپارید.

اعتبار خود را به خداوند بسپارید و حدس بزنید چه می‌شود؟ او به ما گفته است که اگر ما این کار را انجام دهیم او کاری می‌کند که: **«او پارسایی تو را همچون نور، تابان خواهد ساخت، و حقانیت تو را، چون آفتابِ نیمروز.»** (**مزامیر ۳۷ : ۶**) این وعده‌ی اثبات بی‌گناهی و دفاع از شماست.

اگر شما سعی کنید خود را تبرئه کنید، هر بار که تلاش کنید، به مشکل برخواهید خورد. اگر حق با شما باشد خداوند شما را تبرئه خواهد کرد.

آیا این همان کاری نیست که پولس انجام داد؟ در واکنش به دشنه‌ای که او از برخی دوستان خود در قرنتس دریافت نموده بود، چنین می‌گوید: **«امّا برای من قضاوت شما یا قضاوت هر دادگاه انسانی دیگر چندان مهم نیست. من حتی خود نیز دربارهٔ خویشتن قضاوت نمی‌کنم. زیرا در خود عیبی نمی‌بینم، امّا این مرا بی‌گناه نمی‌سازد. بلکه خداوند است که دربارهٔ من قضاوت می‌کند.» (اول قرنتیان ۴ : ۳ — ۴)** چقدر بارهای دوش ما سبک خواهد شد اگر بتوانیم بگوئیم: **«امّا برای من قضاوت شما یا قضاوت هر دادگاه انسانی دیگر چندان مهم نیست. من حتی خود نیز دربارهٔ خویشتن قضاوت نمی‌کنم.» (اول قرنتیان ۴ : ۳)** چه رهایی و احساس آزادی‌ای را تجربه خواهیم کرد؟

پولس از کجا آموخته بود که باید چه واکنشی نشان دهد؟ از مسیح! از خواندن آیات کلام در جائی که دادگاه تحقیرکننده‌ی عیسی برگزار شد! در شوک هستم که چگونه عیسی در برابر متهم‌کنندگان خود ساکت ماند و نخواست از خود دفاع کند.

لوقا ظاهر عیسی را در برابر هرود این گونه به تصویر می‌کشد. **«هیرودیس چون عیسی را دید، بسیار شاد شد، زیرا دیرزمانی خواهان دیدار وی بود. پس بنا بر آنچه درباره‌ی عیسی شنیده بود، امید داشت آیتی از او ببیند. پس پرسشهای بسیار از عیسی کرد، امّا عیسی پاسخی به او نداد.» (لوقا ۲۳ : ۸ — ۹)**

به یاد می‌آورم وقتی کودکی بیش نبودم و در بالکن تئاتر کلیسا نشسته بودم و فیلم سرگذشت عیسی را تماشا می‌کردم، با اینکه داستان را می‌دانستم و دیده بودم که نهایتاً چه اتفاقی برای عیسی روی می‌دهد، اما نمی‌توانستم تحمل کنم که عیسی هیچ کاری انجام ندهد. وقتی هیرودیس از عیسی خواست که معجزه‌ای انجام دهد با خود گفتم: "دا! زود باش! معجزه کن! لطفاً معجزه کن عیسی!" تا همه بفهمند تو که هستی و از این آشفته بازار خود را برهان. هیرودیس پیر را با معجزه‌ای متعجب بساز و آزادی خود را بدست آور! اما عیسی هیچ پاسخی نمی‌داد. دفاعِ از خود جزء برنامه‌اش نبود.

استوار بایستید و پیش بروید.

در یکی از کلیساهایی که چندین سال پیش شبانی می‌کردم، گروهی از اعضا بودند که از من خوش‌شان نمی‌آمد. باور کردنی است! نه!؟ اما در هر کلیسایی چنین اعضایی وجود دارند. بعد از مدتی این افراد شروع به سخن‌پراکنی و بدگوئی بر علیه من نمودند و سعی کردند تا دیگران را نیز با خود همسو کنند. یکی از کارکنان کلیسای ما گفت که باید با آن‌ها برخورد کنیم. من در آن زمان تازه مطالعه‌ی خروج باب ۱۴ را به پایان رسانده بودم وگر نه حتماً با این گروه برخورد می‌کردم.

موسی قوم را از مصر بیرون آورده بود و آن‌ها را تا ساحل دریای سرخ هدایت کرده بود. در همین زمان فرعون نظر و تصمیمش عوض شد. **«چون به فرعون پادشاه مصر خبر دادند که قوم گریخته‌اند، او و خادمانش درباره‌ی بنی‌اسرائیل تغییر عقیده دادند و گفتند: «این چه کار است که کردیم که**

بنی‌اسرائیل را از بندگی خود رها ساختیم.» (آیه‌ی ۵) او ارتشی را گرد هم آورد تا بار دیگر قوم اسرائیل را به اسارت باز گرداند. (همیشه می‌توانید روی این مسئله حساب کنید که شیطان بخواهد سرزمین و حیطه‌ای را که از دست داده، بار دیگر پس بگیرد.) وقتی اسرائیلی‌ها مصری‌ها را دیدند، فوراً موسی را محکوم کردند. "خب! شبان عزیز! این هم مشکل دیگری که تو باعث شدی ما در آن بیافتیم. آیا در مصر برای دفن شدن زمین کافی وجود نداشت که ما را به اینجا آوردی؟!"

اما موسی از سوی خداوند کلامی دریافت کرده بود: استوار بایست و به سوی جلو به پیش برو. موسی می‌گوید: **«موسی در جواب قوم گفت: مترسید. بایستید و نجات خداوند را ببینید، نجاتی را که امروز برایتان به عمل می‌آورد. زیرا مصریانی را که امروز می‌بینید، دیگر هرگز نخواهید دید. خداوند برای شما خواهد جنگید؛ شما فقط آرام باشید.» (آیات ۱۳ ، ۱۴)**

و سپس خداوند به موسی فرمان داد که پیش رفته و از دریا عبور کند. در واقع خداوند می‌گفت: "موسی! من تو را از مصر نجات نداده‌ام که با مصریان بجنگی! تو را نجات داده‌ام که پیش رفته و سرزمین‌ها را تصرف کنی. نگران مصریان نباش آن‌ها را به من بسپار." یکی از مؤثرترین روش‌های شیطان این است که ما را مشغول مبارزه با آن مصریانی کند که همواره به پاشنه‌های ما نیش می‌زنند، تا زمان و نیروی خود را صرف آنان کنیم تا دیگر زمان و نیرویی کافی برای آنچه خداوند ما را به خاطر آن نجات داده است، باقی نماند. پس مرتکب این اشتباه نشوید و فقط به پیش بروید!

من با مصریان خود برخورد نکردم، آن‌ها را به خداوند تسلیم نمودم و بر تلاش‌های خود برای پیش‌روی تمرکز نمودم. خداوند هم بر طبق کلام خود سپری در برابر دشنه‌ی دوستان دشمن صفت من کشید.

چندی پیش فیلمی درباره‌ی جنگ جهانی دوم می‌دیدم. صحنه‌ای بود که در آن آمریکایی‌ها و آلمانی‌ها در کنار هم می‌جنگیدند. برای من بسیار خنده‌دار بود، زیرا در این فیلم آلمانی‌ها و آمریکایی‌ها به سوی هم نارنجک پرتاب می‌کردند. آن‌ها مشغول انداختن نارنجک‌هایی به سوی هم بودند که باید به سمت دشمن پرتاب می‌شد ولی آن‌ها به سوی هم‌رزمان خود پرت می‌کردند. در نبردها این کار به هیچ وجه کار حکیمانه‌ای محسوب نمی‌شود. اما ما دوست داریم که همین کار را در نبرد روحانی نیز انجام دهیم. اگر کسی به سوی ما نارنجکی پرتاب کرد آن را فوراً به سوی او پرتاب می‌کنیم و امیدواریم که آن نارنجک خودِ او را منفجر کند. به جای اینکه این کار را بکنیم و نارنجک‌های دشمن را به سوی او باز پرتاب کنیم، بیائید آن‌ها را به خداوند بسپاریم و اجازه دهیم تا خداوند با آن‌ها مقابله کند. این همان معنای تسلیم شدن ما در برابر خداوند است. اگر ما به او اعتماد کنیم و نارنجک‌ها را به او بدهیم، او برای ما خواهد جنگید.

فصل هشتم

نقاب را از چهره‌ی بت‌های خود بردارید.

- **این گناه ظریف‌ترین و نافذترین گناه است.**
- **این گناه در پشت پرده‌ی گناهان دیگر مخفی است.**
- **به روش‌های مختلفی خود را پنهان می‌کند.**
- **این گناه بت‌پرستی نام دارد.**

ترتولیان یکی از پدران اولیه‌ی کلیسا است. او می‌گوید: "جرم اصلی بشریت بزرگ‌ترین گناهی است که بر دوش دنیا وجود دارد و آنچه بیش از هر چیزی داوری خدا در پی دارد، همان بت‌پرستی است."

برای اینکه بتوانیم از دشنه‌ی دوستان خود جان سالم به در ببریم، باید نقاب را از چهره‌ی بت‌های زندگی خود برداریم. می‌دانم ممکن است بگوئید: "یک لحظه صبر کن! هیچ گاو یا تمثال یا تصویر منقوش شده به دست بشر در خانه‌ی من وجود ندارد که در برابر آن‌ها سر خم کرده و آن‌ها را پرستش کنم!" حق با شماست! علاوه بر آن ممکن است بگوئید:"بت‌پرستی به هیچ وجه ربطی به این موضوع ندارد و رهایی از آن نمی تواند کمکی به من بکند که از آسیب‌ها و ضرباتی که می‌خورم، نجات یابم!" این جا است که به نظر من شما اشتباه می‌کنید! آخرین واژه‌های رساله‌ی اول یوحنا چنین می‌گوید: **«ای فرزندان، خود را از بتها محفوظ نگاه دارید.» (اول یوحنا ۵ : ۲۱)**

پولس نیز به کلیسای قرنتس چنین می‌گوید: **«پس ای عزیزان، از بت‌پرستی بگریزید. (اول قرنتیان ۱۰ : ۱۴)** آیا چالشی که یوشع برای مردم ایجاد کرد را به خاطر می‌آورید؟ **«پس حال از خداوند بترسید و او را با خلوص و وفاداری عبادت کنید و خدایانی را که پدرانتان در آن سوی رود و در مصر عبادت می‌کردند، به دور افکنید و خداوند را عبادت کنید.» (یوشع ۲۴ : ۱۴)**

آنچه بیش از هر چیزی در این قسمت جلب توجه می‌کند این است که هیچ کدام از مخاطبان یوشع اصلاً مصر را ندیده بودند ولی با این حال خدایان مصر را پرستش می‌کردند. این خدایان بسیار قانع کننده و نامحسوس عمل می‌کردند. واقعیت این است که ما هرگز از خطر بت‌پرستی در امان نیستیم. ریچارد کیس؛ قلب را کارخانه‌ی بت‌سازی می‌نامد. دویست سال است که مسیحیان به خاطر دیدگاه اشتباه‌شان نسبت به بت‌پرستی آن چنان زندگی می‌کنند که گوئی لوله‌ی تفنگی را به سمت پیشانی خود هدف گرفته و آماده‌ی شلیک هستند.

بت چیست؟

وقتی به بتی فکر می‌کنیم در فکر خود تصویر حیوانات یا انسان‌ها یا صورت‌های تراشیده شده بر سنگ یا چوب را به تصویر می‌کشیم. اما بت‌ها نه تنها در معبدهای بت‌پرستان قرار می‌گیرند، بلکه در قلب و فکرهای ما جای خود را می‌یابند. بت‌ها در تغییر چهره و پنهان شدن بسیار استادانه عمل می‌کنند. اگر ما نتوانیم طبیعت واقعی بت‌ها را درک کنیم، نمی‌توانیم بفهمیم

که آیا در زندگی ما وجود دارند یا خیر! و آن زمان است که آن می‌تواند آزادانه همه‌ی جوانب زندگی مسیحی ما را تحت تأثیر خود قرار داده، منحرف کند و آن‌ها را تخریب سازد.

بنابراین ما احتیاج داریم تا تعریف دقیقی از واژه‌ی بت داشته باشیم. ریچارد کیس؛ این تعریف را پیشنهاد می‌کند: "بت چیزی است که بتواند در حد خداوند برافراشته شود. همه‌ی چیزها می‌توانند بالفعل به بت تبدیل شوند. یک بت می‌تواند یک شیء فیزیکی یا یک فکر باشد. می‌تواند یک شخص یا یک فعالیت باشد. می‌تواند یک نقش، یک سازمان، یک امید، یک تصویر، یک ایده، یک لذت یا یک قهرمان باشد."

استیفان چارناک؛ این مسئله را صمیمانه‌تر و شخصی‌تر بیان می‌کند: "هر انسانی چنان رفتار می‌کند که گوئی خداوند تا چیزی به زندگی آن‌ها اضافه نکند، نمی‌تواند آن‌ها را شاد سازد. برای همین شکم‌پرست از شکم خود بت می‌سازد. شخص جاه‌طلب از عزت و احترام خود بت می‌سازد. انسانی که قانع نیست از شهوت خود بت می‌سازد. فرد ثروتمند از ثروت خود بت می‌سازد و انسان‌ها بت‌ها را دائماً به عنوان بالاترین چیز، نیکو و محترم می‌شمارند و آن را به عنوان برترین هدف خود قرار می‌دهند و از طریق آن است که افکارشان هدایت می‌شود. همه‌ی انسان‌ها به نوعی یک گوساله‌ی طلایی را می‌پرستند. گوساله‌ای که بوسیله‌ی علم، سنت‌ها، گرایش‌های طبیعی و علایق آن‌ها بر پا شده است."

گویا خداوند نمی‌تواند بدون اضافه کردن چیزی به زندگی این افراد آن‌ها را خوشحال سازد. آیا شما در کنار خداوند به چیز دیگری هم احتیاج

دارید که بتوانید شاد باشید؟ آیا در زندگی شما عیسی به علاوه‌ی یک چیز دیگر معنی دارد؟ شاید این را به زبان نیاوریم، اما ممکن است این را بگوئیم: "خداوندا؛ از تو متشکرم که در زندگیم حضور داری اما تو به تنهایی برای من کفایت نمی‌کنی! اگر قرار است در زندگی‌ام آرامش و شادی داشته باشم، باید این موارد را هم در زندگی‌ام داشته باشم!" این یعنی بت‌پرستی! وقتی خودِ عیسی به تنهایی برای شما کفایت نمی‌کند، شما حتماً در قلب‌تان بتی دارید. وقتی آسیبی می‌بینید که خود را لایق آن نمی‌دانید و آن آسیب شادی شما در مسیح را از بین می‌برد، در قلب‌تان به دنبال یک بت بگردید.

یک بار دیگر کیس؛ می‌گوید که: "بت‌پرستی ممکن است شامل انکار آگاهانه‌ی حضور خداوند یا شخصیت او نباشد. این امر ممکن است به صورت اضافه شدن مفهوم یا چیزی به مفهوم خداوند باشد که به خودی خود کاملاً پسندیده است. مسیحیت مدرن در مورد بت‌پرستی روی‌کرد بسیار ساده‌لوحانه و سطحی‌ای دارد." به ندرت پیش می‌آید بپذیریم که گناهکار هستیم، زیرا بت‌پرستی می‌تواند به خوبی خود را مخفی سازد. گوئی در درون هر کدام از ما اشتیاق برای داشتن آوازه‌ای نیکو، اشتیاقی پسندیده است و تهدید شدن از سوی دشنه‌ی دوست همه‌ی آن آوازه‌ی نیکو را تهدید می‌کند، حتی ممکن است همه‌ی آن آوازه‌ی نیکو را از بین ببرد، یعنی به یکباره فردی کابل اتصال شادی شما را قطع می‌کند و شادی را از شما می‌رباید و آرامش شما را به اسارت می‌برد.

اما سئوال اینجاست که شما می‌توانید چه چیزی را از زندگی خود حذف کنید و باز هم از شادی خداوند برخوردار باشید؟ این آن زمانی است که کشف می‌کنید بتی از تصویر یا شهرت خود ساخته‌اید.

ناراحتی به خاطر آسیب‌هایی که احساس می‌کنید لایق‌شان نبودید، امری طبیعی است. اما باید درک کنید که در اثر چنین غمی شما خداوند را از کارش به کنار می‌گذارید و افکارتان را بر آسیبی که دیده‌اید، متمرکز می‌سازید. ارسطو می‌گوید: "حافظه، کاتب روح ما است." شما جراحات خود را به یاد می‌آورید و در این زمان است که گوئی شما پیاله‌های نقره‌ای خود را از گل و لای پر می‌کنید.

در طی سال‌های خدمتم، افراد بسیار زیادی سخنان نیکوئی در مورد خدمات من گفته‌اند و اعمال بسیار نیکویی در حق من انجام داده‌اند و اگر بخواهم صادق باشم هیچ کدام از آن افراد را به خاطر نمی‌آورم. اما هرگز پیش نیامده فردی که اشتباهی در حق من انجام داده را فراموش کنم. اگر می‌خواهید بر من تاثیری بگذارید که تا آخر عمر آن تأثیر بر من باقی بماند، فقط کافی است بعد از جلسه نزد من بیائید و بگوئید: "موعظه‌ی افتضاحی بود!" به شما قول می‌دهم که هرگز فراموش‌تان نخواهم کرد. هنوز هم مردی که بعد از موعظه رو به من کرد و گفت: "کلاً موضوع از دستت خارج شده بود!" را به خاطر دارم. حافظه‌ی من فوراً کوهی از بی‌احترامی‌ای که آن فرد نسبت به من روا داشت را، تداعی می‌کند.

غم و ناراحتی سایه‌ای است که می‌تواند توسط هر بتی بر وجود ما سایه بیافکند. این بت موضوع بسیار مهمی برای ما است که نشان می‌دهد خداوند

به تنهایی نمی‌تواند قلب‌های ما را اغنا کند و این نه تنها بی‌حرمتی نسبت به خداوند محسوب می‌گردد بلکه بی‌فایده ترین فعالیتی است که فردی می‌تواند انجام دهد. برخی چنین می‌گویند: "ما در چنین شرایطی به احتمال زیاد مستعد هستیم تا دردی بر درد و سوگ خود بیفزائیم تا زمینه‌ای برای آسایش و آرامش خود فراهم کنیم."

شکستن بت‌ها و رها شدن از غم و نگرانی

رضایت و قناعتِ در مسیح، برای بت‌پرستی و غم و ناراحتی ما راه حلی ارائه می‌دهد و هر کسی دنبال این راه حل می‌گردد. نیل کلارک وارن؛ این را "جستجوی عظیم" می‌خواند.

جستجوئی که من درباره‌ی آن سخن می‌گویم در مورد بدست آوردن رضایت و قناعت بلند مدت است. این احساس رضایت درونی، رضایت عمیق است که باعث اغنای روح ما می‌گردد. چنین رضایتی در زندگی ما آرامش و آسایش ایجاد می‌کند و به شما آزادی و انرژی کافی را برای ابراز وجود و دنبال کردن رویاهای‌تان می‌بخشد. صرف نظر از اینکه دیگران ممکن است چه نظری داشته باشند این احساس باعث می‌شود تا بتوانید شب‌ها به راحتی بخوابید، بدون اینکه اجازه دهید افکاری از قبیل اینکه چه چیزی داشته باشید و چه چیزی نداشته باشید، به ذهن‌تان هجوم بیاورند.

قناعت الهی یک خلق و خو و سرشتی برای روح است که ایماندار را کمک می‌کند تا بتواند تعادل و آرامش خود را در هر شرایطی حفظ کند.

راز قناعت

نمی‌خواستم از واژه‌ی "راز" استفاده کنم، زیرا این واژه‌ای متداول است. هر کسی به دنبال کشف رازی است، گوئی این واژه جاذبه‌ای مغناطیسی و افسون‌گر دارد. آن شکاف‌هایی که در کنار صندوق فروشگاهای مواد غذایی وجود دارند را دیده‌اید؟ آن‌ها همیشه به شما وعده می‌دهند که رازی را برای شما بر ملا سازند. "اسرار زیبایی ستارگان سینما!" رژیم غذایی سِرِّیِ پزشکان! می‌دانید که هرگز هیچ کدام از آن روزنامه‌ها را نمی‌خوانیم اما وقتی در صف ایستاده‌ایم سعی می‌کنیم تا با سرعت تمام آن تیترها را بخوانیم.

اما سِرِّی هم وجود دارد به نام سِرِّ قناعت! پولس آن را آموخته بود. در حالی که در زندان بود به اشتباه توسط برخی همکارانش متهم شد و به او خیانت شد. بنابراین به فیلیپیان چنین می‌نویسد: **«این را از سر نیاز نمی‌گویم، زیرا آموخته‌ام که در هر حال قانع باشم. معنی نیازمند بودن را می‌دانم، نیز معنی زندگی در وفور نعمت را. در هر وضع و حالی، رمز زیستن در سیری و گرسنگی، و بی‌نیازی و نیازمندی را فرا گرفته‌ام. قدرت هر چیز را دارم در او که مرا نیرو می‌بخشد.» (فیلیپیان ۴ : ۱۱ – ۱۳)** جای تعجبی وجود ندارد که قبلا چنین گفته بود: **«برای هیچ چیز نگران نباشید، بلکه در هر چیز با دعا و استغاثه، همراه با شکرگزاری، درخواست‌های خود را به خدا ابراز کنید.» (فیلیپیان ۴ : ۶)** واژه‌ای که پولس برای قناعت استفاده کرد به معنای لغوی یعنی "خود مختار" بودن است. حس کفایت شخصی حسی

است که مستقل و جدا است و به شرایط خارجی وابسته نیست و به هیچ عامل خارجی نیاز ندارد. در دنیای باستان این واژه برای شهرهایی به کار می‌رفت که خودکفا بودند و می‌توانستند غذا و آب خود را، تأمین کنند.

در آن دوران وقتی ارتشی به چنین شهری حمله می‌کرد و آن شهر را محاصره می‌کردند، دسترسی آن‌ها را به همه‌ی منابع قطع می‌نمودند و منتظر می‌ماندند تا ساکنان گرسنه‌ی شهر تسلیم آن‌ها شوند. اما اگر شهری خود-مختار و خودکفا بود و نیازی به منابع خارجی نداشت، می‌توانست از آسیب دشمن در امان بماند. حال تصور کنید که برای مسیحیان استقلال در برابر شرایط و نیازهای خارجی به چه معنا خواهد بود. این یعنی یک مسیحی برای شاد بودن به هیچ منبع خارجی احتیاج نداشته باشد. بگذارید دنیا جسم و شیطان هر چه می‌توانند انجام دهند، ما افرادی هستیم که از درون خودکفا هستیم. ما دیگر نسبت به شیوه‌هایی که دنیا به ما می‌دهد تا هویت مسیحی ما را برباید، آسیب‌پذیر نخواهیم بود.

ممکن است دنیا بگوید: "اگر شما ندهید و نگیرید و داد و ستدی با ما نداشته باشید ما هم شادی، عزت‌نفس، ترقی و ثروت را از شما خواهیم گرفت. اما مسیحیان می‌گویند تلاش‌تان را بکنید! اما بدانید که من خودکفا هستم. همه‌ی آنچه باید داشته باشم تا بتوانم حس خودکفائی داشته باشم در درون و وجود من قرار دارد."

احساس رضایت؛ از درون ما برمی‌خیزد نه از عوامل خارجی! مشکلات خارجی نمی‌تواند قلبی که احساس رضایت دارد را بلرزاند. این حقیقت برای آنانی که این سِّر را آموخته‌اند صادق است و اگر در ظاهر مشکل و بی‌نظمی

وجود دارد باید بدانید درون‌تان مشکلی هست. آیا تا به حال زنبوری نیش‌تان زده است؟ مطمئنم چنین تجربه‌ای داشته‌اید. وقتی پسر کوچکی بودم دوستی بزرگ‌تر از من به من گفته بود که اگر زنبوری را در دستم بگیرم و به سرعت مشت دست را ببندم آن زنبور نمی‌تواند مرا نیش بزند. ما همواره در زندگی در حال آموختن هستیم. یک زنبور فقط می‌تواند پوست ما را نیش بزند. لایه‌ی بیرونی بدن ما را! اما نمی‌تواند قلب ما را نیش بزند. وقتی حس رضایت و قناعت دارید ممکن است دوستان شما با خیانت شما را نیش بزنند اما هرگز نمی‌توانند قلب شما را نیش بزنند.

احساس می‌کنم اگر بگویم که حس رضایت قلبی مرهمی علیه همه‌ی مشکلات بشر است، مبالغه نکرده‌ام. این که بگویم این حس حمایت و حفاظت برای همه‌ی بارهای ما است و شفائی برای همه‌ی غم‌ها و اضطراب‌های ما، این سِرّ همان سِرِّ قناعت است. اما...

این سری است که باید آن را بیاموزیم.

از این حقیقت می‌ترسیدم. امیدوار بودم که بتوانم برای حس قناعت و رضایت دعا کنم و خداوند معجزه‌ای انجام داده و به یک‌باره مرا پر از حس رضایت و قناعت کند. اما پولس می‌گوید: "من آموخته‌ام!" و بار دیگر در فیلیپیان ۴ :۱۲ می‌گوید: "قناعت را در هر شرایطی آموخته ام!" او می‌گوید: " آموخته ام!" و نمی‌گوید: "شنیده ام، که باید قانع باشم!" یا "ایمان دارم که باید باشم."

متأسفانه باید بگویم که ما مسیحیان سخنان و موعظه‌های بسیاری را می‌شنویم اما بسیار اندک می‌آموزیم. یک فرد ممکن است چیزهای بسیاری درباره‌ی مسیح بداند اما باز هم او را نشناسد. گاهی ما در آموختن بسیار تنبل هستیم. آه! البته که می‌خواهیم بشنویم اما آموختن مسئله‌ای است که احتیاج به مطالعه و تفکر دارد که ما حاضر نیستیم انجامش دهیم. یکی از کلیساهایی را که چند سال پیش در آن‌جا موعظه کردم، به خاطر می‌آورم. به یاد دارم که به شبان آن کلیسا گفتم: "اعضای شما شنوندگان عالی‌ای هستند!" او گفت:" بله! آن‌ها عاشق شنیدن تعالیم مختلف درباره‌ی کلام خدا هستند اما به هیچ وجه قصد ندارند آنچه می‌شنوند را انجام دهند! آن‌ها فقط می‌خواهند موعظه گوش کنند، درست همانند افرادی که عاشق رقص یا بازی گلف هستند."

شنیدن بدون آموختن! این لعنتی است که گریبان بسیاری از کلیساها را گرفته است. در افسسیان پولس درباره‌ی آموختنِ از مسیح صحبت می‌کند. (افسسیان ۴ : ۲۰) یعقوب به ما درباره‌ی شنیدن بدون عمل نمودن هشدار می‌دهد: **«به‌جای آورنده‌ی کلام باشید، نه فقط شنونده‌ی آن؛ خود را فریب مدهید!» (یعقوب ۱ : ۲۲)**

پولس بار دیگر واژه‌ی آموختن را در فیلیپیان ۴ : ۱۲ به کار می‌برد، اما آنچه در آیه‌ی ۱۱ در زبان اصلی آمده واژه‌ای است تخصصی که در میان هواداران ادیان سِرّی، در آن روزها استفاده می‌شد. این واژه که در آیه‌ی ۱۱ به کار رفته به آغاز کردن و به کار گرفتن دستورالعمل‌های خاصی برای دست یابی به سِرّی مخفی، اشاره می‌کند. این واژه نشان دهنده‌ی فرایند

طولانی و دشواری است. فعلی که پولس در این‌جا از آن استفاده می‌کند، به استمرار در کاری اشاره می‌کند. آلکساندر سوتو؛ آن را چنین ترجمه می‌کند: "من عادت کرده‌ام" و به عادات زندگی اشاره می‌کند. حس رضایت و قناعت، حسی است که باید تبدیل به عادت شود. این به حالتِ وجودیِ یک فرد اشاره می‌کند. پولس برای آموختن این درس به چه مدرسه‌ای رفت؟ برنامه‌ی درسی او چه بود؟ او پاسخ این سئوالات را در آیه‌ی ۱۲ می‌نویسد: **«معنی نیازمند بودن را می‌دانم، نیز معنی زندگی در وفور نعمت را. در هر وضع و حالی، رمز زیستن در سیری و گرسنگی، و بی‌نیازی و نیازمندی را فرا گرفته‌ام.»**

پولس به کشف بزرگی نائل آمده بود. اینکه داشتن همه‌ی چیزها، چیزی به او اضافه نمی‌کند. یعنی نداشتن چیزی، چیزی از او نمی‌کاهد. او نه با ثروت صعود می‌کند و نه با فقر و فقدان چیزی، نزول می‌کند. این فلسفه با فلسفه‌ای که در دنیا وجود دارد متفاوت است و به همین خاطر عمل نمودن به آن در این دنیا بسیار دشوار است و هیچ کاری از ما بر نمی‌آید مگر سخن گفتن درباره‌ی این فلسفه.

تعریف دنیا از یافتن حس رضایت، این است که ما باید دارایی‌های‌مان افزایش یابد. اما روش خداوند این است که خواسته‌های ما را در دنیا کاهش دهد. من مطمئن هستم که شما هم مانند من دریافته‌اید که هر چه فردی بیشتر داشته باشد، احساس رضایت و قناعت او کمتر خواهد بود. قناعت واقعی به یک فرد پیروزی بر خود و امیالش می‌بخشد. نویسنده‌ی کتاب امثال چنین می‌نویسد: « شخصِ دیرخشم از دلاور بهتر است، و آن که بر

نَفْس خود مسلط باشد از فاتح شهر، برتر.» (امثال ۱۶ : ۳۲) چنین فردی قهرمان واقعی است و کسی است که شایسته‌ی دریافت مدال افتخار است.

راز داشتن حس رضایت در مسیح نهفته است.

رازی درباره‌ی قناعت وجود دارد و آن راز باید آموخته شود. اما آن راز چیست؟ آن راز مسیح است: **«قدرت هر چیز را دارم در او که مرا نیرو می‌بخشد.» (فیلیپیان ۴ : ۱۳)** من این ترجمه فیلیپیان را خیلی دوست دارم که می‌گوید: «من حاضر هستم هر کاری را انجام دهم و آن را به خاطر آن کسی که در من ساکن است، انجام دهم.» در ترجمه‌ای دیگر چنین می‌گوید: «من قدرت هر چیز را دارم در او که این پویایی را در من گذاشته است.» واژه‌ای که به قدرت ترجمه شده به تزریق قدرت در فردی اشاره می‌کند.

حس قناعت، حسی الهی است. این حس نه تنها اکتسابی است، بلکه از طریق تزریق و بخشیده شدن از سوی خداوند دریافت می‌شود. این خصوصیت از طریق قدرت اراده و روانشناسی و مشاوره‌های روانشناختی به دست نمی‌آید. این قدرت از طریق مسیح می‌آید. یک ایماندار قانع، برای هر چیزی آماده است، زیرا مسیحی که در او زندگی می‌کند، دائماً او را از قدرت ماورالطبیعی پر می‌سازد. راز داشتن حس قناعت خودِ مسیح است. خود شخص مسیح و تنها مسیح! درست مانند همیشه عیسی کلید این سئوال و مشکل است.

واعظ بزرگ انگلیسی جرج دانکن؛ که اکنون در آسمان است برای من داستانی درباره‌ی یک مرد ثروتمند انگلیسی که تنها پسرش را در جنگ جهانی دوم از دست داده بود، تعریف کرد. او خلبان هواپیما در گارد سلطنتی انگلستان بود که در زمان جنگ انگلستان جان باخت. چندین سال بعد هم آن مرد پیر چشم از جهان فرو بست. او که همسر و تنها پسرش را از دست داده بود، هیچ وارثی نداشت. بنابراین در وصیت‌نامه‌ی خود قید کرده بود که دارائی‌هایش به مزایده گذاشته شود و پول حاصل از فروش آن‌ها به سازمان-های خیریه بخشیده شود.

بخشی از وصیت نامه‌ی آن مرد کلکسیون هنری بی‌نظیری بود که برای مزایده در معرض نمایش قرار گرفت. در روز اول مزایده خریداران و کلکسیونرها از کشورهای مختلف دنیا جمع شده و امیدوار بودند تا بتوانند کلکسیون بی‌نظیری را خریداری کنند. در ابتدا پرتره‌ای از یک مرد جوان بر میز گذاشته شد. فردی که مزایده را اداره می‌کرد گفت بنا بر وصیت و درخواست متوفی، قبل از هر اثر هنری دیگری باید ابتدا این تصویر به فروش برسد. در ابتدا باید پرتره‌ای از پسر آن مرد فروخته می‌شد. جماعت ناامید شده بودند زیرا نقاش آن اثر ناشناس بود و هنرمندی شناخته شده نبود و همچنین موضوع نقاشی هم معروف نبود. این اثری بی‌ارزش بود.

سکوت عجیبی سالن را فرا گرفته بود. هیچ کس آن پُرتره را نمی‌خواست. اما به طور اتفاقی در بین جماعت شخص کنجکاوی وجود داشت که از زمان تولد آن پسر او را می‌شناخت. او فکر کرد خوب است آن عکس را بخرد و از آنجائی که هیچ کس آن را نمی‌خواست، توانست آن را با قیمتی مناسب خریداری کند. بنابراین قیمتی را برای خرید آن پیشنهاد

کرد. هیچ کس با او رقابت نکرد و آن تصویر را خرید و در همان لحظه شخصی که آن مزایده را اداره می‌کرد اعلام نمود: "خانم‌ها و آقایان مزایده پایان یافته است!" افرادی که حضور داشتند باور نمی‌کردند.

مردی که مزایده را اداره می‌کرد توضیح داد در وصیت‌نامه قید شده که هر کس تصویر پسر را خرید، صاحب کل دارائی است که از فرد به ارث مانده است.

پس هر که پسر را داشته باشد کل سهم‌الارث را دارد.

فصل نهم

به دنبال دست نادیده‌ی خداوند باشید.

«عیسی پاسخ داد: اکنون از درك آنچه می‌کنم ناتوانی، امّا بعد خواهی فهمید.» (یوحنا ۱۳ : ۷)

یکی از خاطرات دوران کودکی من این است که مادرم ساعت‌ها بر مبل می‌نشست و بر رو بالشی‌ها گلدوزی می‌کرد. (این پیش از زمانی بود که در همه‌ی خانه‌ها چرخ خیاطی وجود داشته باشد. با این وجود باز مادرم وقت برای انجام کارهای دستی داشت.) یک روز در حالی که قدم می‌زدم وارد اتاق پذیرایی شدم و در حالی که مادرم در آشپزخانه بود، دیدم که یکی از روبالشی‌هایی که بر آن کار می‌کرد روی دسته‌ی مبل است. آن را برداشتم و دیدم که پر از دوخت‌های مختلف و رنگارنگ و گره‌هایی است که در همه‌ی جهات پراکنده شده بودند و هیچ شکل هندسی خاصی نداشتند. بعد از آن روبالش را برگرداندم و وقتی روی آن را نگاه کردم تصویری زیبا از یک درخت پر از برگ دیدم که گوئی برگ‌هایش تکان می‌خوردند. فهمیدم که در ابتدا پشت رو بالشی را نگاه می‌کردم و برای همین برایم هیچ معنا و مفهومی نداشت. ولی وقتی روی روبالشی را نگاه کردم، تصویر بسیار زیبایی را دیدم که مادرم در حال منقوش ساختن آن توسط نخ‌های رنگی بود.

آیا تاکنون در زندگی‌تان احساس کرده‌اید که در حال نگاه کردن به سمت اشتباه روبالشی هستید؟ برای من این اتفاق افتاده است. گوئی تنها به نخ‌ها و گره‌های در هم تنیده و رنگی و بی‌شکل نگاه می‌کنیم. گوئی دوخت‌ها به هر سویی پراکنده شده‌اند و هیچ مسیر مشخصی ندارند. هیچ منطقی وجود ندارد و ما به هر دری می‌زنیم تا بلکه بتوانیم هدفی منطقی از آنچه در زندگی‌های ما اتفاق می‌افتد را، تمییز دهیم. اما مشکل ما داشتن دید محدود است. ما به اندازه‌ی کافی قد بلند نیستیم تا بتوانیم از بالا به زندگی‌های خود نگاه کنیم. اگر می‌توانستیم به زندگی‌های خود از زاویه‌ی دید خدا نگاه کنیم، می‌توانستیم ببینیم که او از زمان و تجربه و هر آنچه که به ظاهر بی‌معنا است را همچون دوخت و گره استفاده می‌کند تا اراده‌ی خدا را برای زندگی‌های ما محقق سازد.

جان فلاول؛ چنین می‌نویسد: "آه! چقدر خوشایند و لذت‌بخش خواهد بود دیدن آن صفحه‌ای که طرح تدارک الهی را کامل نشان دهد و تأثیر هر عملی را که نتوانسته‌ایم در این دنیا آن را درک کنیم را در آن طرح کلی دریابیم."

"تدارک الهی" واژه‌ای نیست که فقط امروزه آن را می‌شنویم، بلکه این واژه تقریباً در فرهنگ واژگان مسیحیت معاصر منسوخ شده است. این واژه به یکی از غنی‌ترین حقایق کتاب‌مقدس در مورد مراقبت خدا از ما اشاره دارد. ابراهیم برای اولین بار در مورد این خصوصیت خدا سخن می‌گوید و این آن زمانی بود که خداوند اسحاق را از میز قربانی رهایی بخشید و قوچی به جای او برای قربانی تدارک دید. **«پس ابراهیم آن مکان را 'خداوند فراهم**

خواهد کرد' نامید. و تا امروز نیز گفته می‌شود: بر کوهِ خداوند، فراهم خواهد شد. » (پیدایش ۲۲ : ۱۴)

تدارک الهی چیست؟

این واژه از پیش‌وند و ریشه‌ی لاتین گرفته شده است. واژه‌ی تدارک الهی به معنای "قبلاً" یا "در مقابل" است. ریشه Videre به معنای دیدن است. وقتی این دو واژه را در کنار هم قرار می‌دهیم به معنای "دیدن از پیش" است. اما این واژه بر حقیقتی فراتر از پیش‌دانی خداوند اشاره دارد. "دیدن از پیش" به معنای تدارک دیدن است.

لوئیس برخوف؛ واژه‌ی تدارک دیدن را چنین تعریف می‌کند: "تدارک به معنای به کارگیری نیروی الهی است که در آن خالق از همه‌ی مخلوقات خود نگهداری می‌کند و او در هر اتفاقی که در جهان رخ می‌دهد، فعال است و همه‌ی چیزها را به سوی آن مقصد مقدر شده هدایت می‌کند." ایمان به تدارک خداوند باور به این حقیقت است که دنیا نه بر اساس تصادف (دیدگاه اپیکور یا لذت‌گرائی) و نه بر اساس تقدیر (دیدگاه رواقیون) بلکه توسط دستان خدا اداره می‌شود که خود نیز از خلقت خود نگهداری می‌کند. خلقتش را محافظت می‌کند، نیازهایش را مهیا می‌سازد و بر آن سلطنت می‌کند، تا این خلقت به آن هدف از پیش تعیین شده، برسد. خداوند با حضور خود آنچه با قدرت خود خلق کرده را حفاظت می‌کند. تدارک خداوند به آنچه از ازل آن را مقرر کرده، عمل می‌کند.

همه‌ی ما تا حدودی برای مسائل مختلف تدارک می‌بینیم. برای همین است که ما بیمه‌ی عمر می‌خریم. ما از پیش می‌دانیم که قرار است روزی بمیریم و با آگاهی از آن حقیقت برای آن نیاز نیز تدارک می‌بینیم. معده‌ی من وضعیت خوبی ندارد و تقریبا هر آنچه می‌خورم در من سوزش معده ایجاد می‌کند. بنابراین یک ساعت پیش از آنکه غذایی بخورم، قرص کوچکی که پزشکم تجویز نموده را می‌خورم تا از سوزش معده در امان باشم. از پیش می‌دانم که چه اتفاقی خواهد افتاد، برای همین از پیش برای آن تدارک می‌بینم.

آر. سی. اسپرول؛ در وصف تدارک خداوند چنین می‌گوید: "این واژه تنها به معنای آن نیست که خداوند مسائل انسانی را می‌نگرد، بلکه نکته آنجاست که او محافظ انسان‌ها و مهیاکننده‌ی نیازهای آن‌ها است. او تنها بر ما نمی‌نگرد بلکه از ما محافظت می‌کند."

اعتقادنامه‌ی وست‌مینستر؛ تدارک خداوند را چنین تعریف می‌کند: "خداوند که خالق همه چیز است و به دقت همه چیز را حفظ می‌کند، آن‌ها را هدایت می‌کند نظم و ترتیب می‌بخشد و بر همه‌ی مخلوقات سلطنت می‌کند. بر اعمال و بزرگ‌ترین تا جزئی‌ترین مسائل حکمرانی می‌کند. او همه‌ی این کارها را با حکیمانه‌ترین و مقدس‌ترین روش‌ها انجام می‌دهد و برای آن‌ها تدارک می‌بیند. او این تدارک را بر اساس پیش‌دانی مصون از خطای خود و بر اساس مشورت تام و آزاد و اراده‌ی خود برای جلال و ستایش حکمت، قوت، عدالت، نیکوئی و رحمتش انجام می‌دهد."

تدارک به معنای این است که خداوند از پیش آنچه قرار است برای ما اتفاق بیافتد را می‌بیند و نسبت به هر نیازی که قرار است در آینده وجود داشته باشد، آگاهی دارد. او تدارک لازم را بر اساس آن پیش‌دانی مهیا می‌کند تا ما وقتی به آن نقطه و نیاز رسیدیم آنچه او برای‌مان تدارک دیده در انتظار ما باشد.

چند لحظه درباره‌ی این موضوع بیاندیشید! بسیار پیشتر از آنکه احتیاجی در زندگی شما خود را نمایان سازد، خداوند برای رفع آن نیاز برای شما تدارک لازم را دیده است.

به خلقت بیاندیشید. خداوند پیش از آنکه ماهی را خلق کند آب را خلق کرد. وقتی او در حال خلق آب بود ماهیان از بی‌آبی بالا و پائین نمی‌پریدند. او ابتدا آب را آفرید و سپس ماهی را. او پیش از مشکل راه حل مشکل را تدارک دیده است. او پیش از آنکه مخلوقاتی بیافریند که نیاز به تنفس داشته باشند، هوا را آفرید. او ابتدا جانوران را خلق نکرد و سپس از آن‌ها بخواهد که نفس خود را حبس کنند تا او هوا را خلق کند. پیش از آنکه آدم و حوایی باشد، باغ عدنی وجود داشت. پیش از آنکه حوایی خلق شود، دنده‌ی آدم خلق شده بود. پیش از آنکه درخت ممنوعه‌ای در وسط باغ باشد، صلیب جلجتا وجود داشت. پیش از آنکه اصلاً گناهی وجود داشته باشد، خداوند راه حل رهایی از گناه را تدارک دیده بود. **«همه‌ی ساکنان زمین آن وحش را خواهند پرستید — همه‌ی آن کسان که نامشان در آن دفتر حیات نیامده که از آنِ آن بره است که از بدو آفرینش جهان ذبح شده بود.» (مکاشفه ۱۳ : ۸)**

اگر چه مشکلات هجوم آرند، خطرها دندان تیز کنند
اگر همه‌ی دوستان بلغزند، اگر همه‌ی دشمنان متحد گردند
امنیت ما در آن است که هر آنچه اتفاق بیافتد
کلام ما را ضمانت می‌بخشد
که خداوند راهی بهرمان مهیا می‌سازد.
-جان نیوتن-

دست نامرئی

تدارک الهی "دست نامرئی خدا" خوانده می‌شود و از آنجا که دست او نامرئی است، ما نیز اغلب متوجه‌ی حضور فعالانه‌ی او در زندگی خود نمی‌شویم. اما نامرئی بودن خدا به معنای غیبت یا عدم فعالیت او نیست.

داود این حقیقت را در تلاش برای فرار کردن از دست شائول در حالی که او به سویش نیزه‌ای پرت می‌کرد، آموخت. داود اعلام می‌کند: «**نزد خدای متعال فریاد برمی‌آورم، نزد خدایی که مقصودش را برای من به انجام می‌رساند.** »(**مزامیر ۵۷ : ۲**) او این آیات را زمانی که در غاری پنهان شده بود و از دست شائول فرار می‌کرد بیان می‌کند. یکی از مقدسین به نام پیوریتن این آیه را چنین ترجمه می‌کند: "من به سوی آن متعال فریاد بر می‌آورم، به سوی خداوند. او که مهیا کننده‌ی نیازهای من است." من این ترجمه را دوست دارم.

داود این مزمور را زمانی که در غاری پنهان شده بود و در حفره‌ای تنها در بین سنگ‌های شکسته و بزهای وحشی منزوی شده بود سرائید. شائول در واقع وارد غاری شد که داود پنهان شده بود. شاید همین واقعه داود را

برای نوشتن این مطلب بر انگیخت. **«جانم در میان شیران است، در میان آتش‌افروزان می‌خوابم؛ در میان آدمیانی که دندانهایشان نیزه‌ها و تیرهاست، و زبانشان شمشیرِ برّان.» (آیه‌ی ۴)**

گوئی داود معمولاً در شرایط سخت آرام می‌ماند. این طور نیست؟ به شما می‌گویم که چقدر داود آرام بود و احساس امنیت می‌کرد. متن کلام خدا به ما می‌گوید که شائول وارد غار می‌شود تا اجابت مزاج کند. داود و افرادش در قسمت درونی آن غار بودند و افراد داود او را ترغیب کردند که به آرامی به شائول نزدیک شود و سر او را ببرد. اما همانطور که قبلاً دیدیم داود از کشتن فردی که مسح شده‌ی خدا بود، اجتناب می‌کند. داود تنها گوشه‌ی ردای شائول را می‌برد و به دنبال او به بیرون از غار می‌آید و در حالی که تکه‌ی ردای شائول را به او نشان می‌دهد او را تشویق می‌کند که اجازه دهد خداوند مسئله را حل کند. (اول سموئیل ۲۴ : ۸ – ۱۵)

این احساس آرامش و امنیت داود از کجا نشأت می‌گرفت؟ از سوی دست نامرئی خدا. در فصل پیش دیدیم که شائول داود را به تله می‌اندازد و راهی برای فرار خواننده‌ی

خوش صدای اسرائیل باقی نمی‌ماند. اما درست زمانی که شائول می‌خواهد به داود حمله کند قاصدی خبری برای او می‌آورد و می‌گوید: « پیکی نزد شائول آمد و گفت: بشتاب و بیا، زیرا که فلسطینیان به سرزمین ما تاخته‌اند. پس شائول از تعقیب داود بازگشته، به مصاف فلسطینیان رفت. از این رو آن محل ’صخرهٔ جدایی ‘نام گرفت.» (اول سموئیل ۲۳ : ۲۷ – ۲۸) در همان لحظه که خطر جدی داود را تهدید می‌کرد، خداوند فلسطینیان را

بر می‌انگیزد تا بر سرزمین شائول حمله کنند و باعث می‌شود تا شائول گزینه‌ای جز آزاد ساختن داود نداشته باشد. این همان تدارک الهی است.

چرا دیدن دست مخفی و نامرئی خداوند دشوار است؟

من معتقدم که برخی مردم می‌توانند حتی در وسط یک دریاچه بایستند، اما باز نتوانند آب را ببینند و برخی از ما نیز آنقدر متمرکز کارهای خود هستیم و حساسیت خود را نسبت به حضور خدا از دست داده‌ایم که می‌توانیم در بین بهشت بایستیم و در حالی که در آسمان هستیم خدا را نبینیم! ممکن است عیسی در کنار ما حضور داشته باشد و یا مستقیماً به او نگاه کنیم ولی او را نبینیم. دلیل و مدرکی که برای این امر وجود دارد اولین شخصی است که عیسای قیام کرده را دید و نشناخت.

نام او مریم مجدلیه بود. آخرین نفری که در کنار صلیب ایستاده بود و اولین نفری که بر سر قبر مسیح حاضر شد. این داستان در یوحنا باب ۲۰ آمده است. او در اولین روز هفته، صبح زود بر سر قبر عیسی آمد و دریافت که سنگ به کناری غلطانده شده است. بعد از آنکه پطرس و یوحنا به آن جا رسیدند به داخل قبر نگاه کردند و دیدند که جسد عیسی آنجا نیست و از آنجا که جسدی در قبر وجود نداشت به خانه بازگشتند. **«و امّا مریم، بیرون، نزدیك مقبره ایستاده بود و می‌گریست. او گریان خم شد تا به درون مقبره بنگرد. آنگاه دو فرشته را دید که جامه‌های سفید بر تن داشتند و آنجا که پیکر عیسی نهاده شده بود، یکی در جای سر و دیگری در جای پاهای او**

نشسته بودند. آنها به او گفتند: «ای زن، چرا گریانی؟» او پاسخ داد: سرورم را برده‌اند و نمی‌دانم کجا گذاشته‌اند.» (یوحنا ۲۰ : ۱۱ — ۱۳)

اما وقتی این را گفت برگشته و دید که عیسی آنجا ایستاده است. اما ندانست که او عیسی است. عیسی پرسید که چرا گریان است و به دنبال که می‌گردد. **« عیسی به او گفت: ای زن، چرا گریانی؟ که را می‌جویی؟ مریم به گمان اینکه باغبان است، گفت: سرورم، اگر تو او را برداشته‌ای، به من بگو کجا گذاشته‌ای تا بروم و او را برگیرم. عیسی صدا زد: «مریم!» مریم روی به جانب او گرداند و به زبان عبرانیان گفت: «ربّونی!» (یعنی استاد).» (یوحنا ۲۰ : ۱۵ — ۱۶)** او فوراً او را گرفت و نمی‌خواست رهایش کند. اما چرا بار اول مریم عیسای قیام کرده را نشناخت؟ یکی از دلایلی که ارائه می‌شود این است که چون در حال گریه کردن بود از بین اشک‌هایش نتوانست عیسی را ببیند. چون او گریان بود. این بدان معنا است که او در حال سوگواری عمیقی بود.

برای ما هم سخت است زمانی که چشمان‌مان پر از اشک است، عیسی را ببینیم. دیدمان تار شده و قلبمان مملو از سوگ می‌شود. معمولاً در زمان پریشانی وغم نمی‌توانیم خوب ببینیم یا منطقی فکر کنیم. همه‌ی آنچه می‌توانیم ببینم غم و پریشانی ما است و با خود می‌اندیشیم که در این آشفته بازار عیسی کجاست؟ شمار آن زمان‌هایی که مردم در حالی که چشمان‌شان مملو از اشک بوده از من پرسیده‌اند خدا کجاست، از دست من خارج است.

شاید ما هم به جهت اشتباهی چرخیده‌ایم. دو بار در کلام خدا آمده که مریم باید برمی‌گشت تا بتواند خداوند را ببیند. چندین سال پیش سرود

معروفی سرائیده شد که عنوانش این بود: "به دنبال محبت در مکانی اشتباه!" نسل معاصر نسلی است که بیش از آنکه محبت را احساس کند، پوچی و تهی بودن را احساس کرده است. ما دریافته‌ایم که داشتن دارائی و اموال زیاد هرگز نمی‌تواند جای خالی وجود ما را که آگوستین آن را "جای خالی" یا "پوچی درونی انسان" می‌خواند، پر سازد، جای خالی‌ای که خداوند عمداً آن را در ما قرار داده است. البته این بدان معنا نیست که ما نمی‌جوئیم، ما در واقع چیزهای اشتباه را در مکان‌های اشتباهی می‌جوئیم. لذت، قدرت، پول، روابط جنسی، خانه و ماشین چیزهایی هستند که از طریق آن سعی می‌کنیم جای خالی خود را از طریق آن پر کنیم. برخی سعی می‌کنند آن جای خالی را از طریق خوردن الکل و استفاده از مواد مخدر حل کنند.

دلیل دیگری که دیدن خداوند را بر ما دشوار می‌سازد این است که ما نمی‌توانیم دست خداوند را فراتر از خودِ آن واقعه و شرایطی که در آن هستیم ببینیم. وقتی مریم به داخل قبر نگاه کرد دو فرشته دید و تحت تأثیر قرار نگرفت. حالا اگر من به داخل کمد لباس‌های خود نگاه کنم و ببینم دو فرشته در آنجا نشسته‌اند احتمالاً به این نتیجه می‌رسم که اتفاقی الهی در حال رخ دادن است! شما این گونه فکر نخواهید کرد؟ منظورم این است که اگر فرشتگانی در اطراف ما باشند، می‌فهمیم خداوند نزدیک است. اما مریم نمی‌توانست حقیقتی فراتر از مفقود شدن جسد عیسی را ببیند. او نتوانست حقیقتی به جز واقعه‌ای که اتفاق افتاده بود را دریابد و بداند که اتفاقی فراتر از آنچه او می‌بیند در جریان است.

تو اکنون نمی‌دانی که من چه کار می‌کنم.

در بالاخانه‌ای که شاگردان جمع شده بودند و عیسی شروع به شستن پاهای شاگردان خود کرد، در همان زمان پطرس بسیار خشمگین شد. این کار مسیح کاری بود که پست‌ترین برده‌ها انجام می‌دادند. او شدیداً با این کار عیسی مخالفت کرد: **« عیسی پاسخ داد: اکنون از درك آنچه می‌کنم ناتوانی، امّا بعد خواهی فهمید.» (یوحنا ۱۳ : ۷)**

تمام آنچه پطرس می‌توانست ببیند واقعه‌ی جاری‌ای بود که با آن روبرو بود. عیسی در حال شستن پاهای شاگردان بود. پطرس آنقدر از لحاظ روحانی در وضعیت ضعیفی قرار داشت که نمی‌توانست تصور کند شاید حقیقتی بزرگ‌تر از شستن پای شاگردان در جریان است. او نمی‌توانست ورای آن حقیقت شوک‌آوری که عیسی انجام می‌داد را ببیند، در حالی که او با عمل خود به شاگردان درس فروتنی و محبت و خدمت یاد می‌داد.

در زندگی مسیحی همواره حقایقی فراتر از آنچه چشمان ما می‌توانند ببینند در جریان است. وقایع بزرگی در پس رخ دادهای عادی وجود دارند.

البته مشکل واقعی مریم این بود که او به جای اینکه به دنبال خدای زنده بگردد، به دنبال یک جسد می‌گشت. او دیگر به خاطر مرگ عیسی گریه نمی‌کرد، بلکه به خاطر ناپدید شدن جسدش گریان بود. عیسی مرده بود این یک واقعیت غیر قابل انکار برای مریم بود و اگر او می‌توانست جسد مرده‌ی عیسی را بیابد احساس رضایت می‌کرد. اما من خوشحالم که او آنچه را به دنبالش می‌گشت، نیافت.

معمولاً برای ما دیدن دست پنهان خداوند غیر ممکن است، زیرا در عمق قلبهای‌مان به دنبال خدای زنده‌ای نمی‌گردیم که در صحنه حضور داشته و همه چیز را برای خیریت ما به کار گرفته است.

خداوند اغلب از دشمنان خود (دشمنان ما) استفاده می‌کند تا ما را رهایی بخشد.

مسائل همیشه آن گونه که ما انتظار داریم پیش نمی‌روند. سال‌ها پیش من و خانواده‌ام برای مسافرتی تفریحی برنامه‌ریزی کردیم. مکانی را در ذهن داشتیم، اما دوست نزدیکی درباره‌ی مکان دیگری با ما سخن گفت. او آن مکان را با چنان جملات و واژگان زیبایی توصیف کرد که ما تصمیم گرفتیم به جای آن مکانی که از پیش قصد داشتیم برویم به جائی برویم که او می‌گفت. وقتی آن جا را دیدیم روح‌مان درون‌مان مرد. آن مکان افتضاح بود. به هیچ وجه آن چیزی نبود که ما فکرش را می‌کردیم. ما هفته‌ی بسیار بدی را در آنجا سپری کردیم.

خداوند همواره مسائل را آن گونه که ما انتظار داریم، پیش نمی‌برد. گاهی شرایط ظاهری و زندگی ما با همه‌ی آنچه خداوند به ما وعده داده در تضاد می‌ایستد و به یک‌باره همه‌ی آنچه ما به آن‌ها ایمان داشتیم، ساختگی و دروغین به نظر می‌رسند. در زمان اسارت قوم در بابل، آن‌ها به آنچه خداوند وعده داده بود، یعنی رهایی امیدوار بودند و خداوند نیز آن‌ها را آزاد ساخت اما نه به روشی که انتظارش را داشتند و نه به روشی که آن‌ها تأئیدش کنند.

اشعیا باب ۵۴ داستانی را برای ما بازگو می‌کند. وقتی زمان آن رسید که خداوند قوم خود را از اسارت مصر بیرون آورد، او از یک پادشاه بت‌پرست یعنی کوروش استفاده کرد تا این کار را محقق سازد. این نبی در کلام خدا به وضوح به این نکته اشاره می‌کند که کوروش فردی بود که به خدا ایمان نداشت. **«به‌خاطر خدمتگزارم یعقوب، و برگزیده‌ام اسرائیل است که تو را به نام می‌خوانم و لقبی پرافتخار به تو می‌بخشم، اگرچه مرا نمی‌شناسی.» (اشعیا ۴۵ : ۴)** و بار دیگر در آیه‌ی ۵ خدا می‌گوید: **« من یهوه هستم و دیگری نیست؛ به‌جز من خدایی نیست. اگرچه مرا نمی‌شناسی، تو را تجهیز خواهم کرد.»** اما مردم هیچ کدام از آن‌ها را نداشتند. در آیه‌ی ۹ اشعیا درباره‌ی واکنش مردم به انتشار خبر این واقعه سخن می‌گوید: **« وای بر کسی که با صانع خود مجادله می‌کند، حال آنکه سفالی از سفالهای زمین بیش نیست! آیا گِل به کوزه‌گر می‌گوید: "این چیست که می‌سازی؟"، یا، "کوزهٔ تو را دسته نیست"؟»**

واژه‌ای که در این آیه به "مجادله" ترجمه شده به معنای مقابله‌ی سرکشانه برای یافتن اشتباه است. این نوع برخورد نمایانگر حالت درونی فردی است که نمی‌خواهد به طرف مقابل خود بگوید که: "من بیشتر از تو می‌دانم!" وقتی قوم بگویند که خداوند دست ندارد، به معنای آن است که می‌گویند عرضه‌ی انجام کاری را ندارد. آن‌ها او را به بی‌کفایتی محکوم می‌کنند. این همان کاری است که ما هم در زمان اعتراض نسبت به شرایط-مان انجام می‌دهیم. دشوارترین کار برای خداوند این نبود که قوم را بوسیله‌ی کوروش از اسارت آزاد سازد، دشوارترین کاری که او باید می‌کرد این بود که کاری کند تا قوم با این روش رهایی کنار بیایند. زمانی که توسط یک پادشاه

بت‌پرست رهایی یافتند غرورشان خدشه دار شده بود. آن‌ها ترجیح می‌دادند در اسارت باقی بمانند تا اینکه با روشی که خداوند برای‌شان در نظر گرفته بود، آزاد شوند. جالب است نه؟! ما از خداوند استدعا می‌کنیم که ما را از شریر رهایی دهد و زمانی که این کار را به روشی که ما می‌خواهیم یا انتظارش را داریم انجام نمی‌دهد، اعتراض و سرکشی می‌کنیم. حقیقت تلخ این است که بسیاری از ما ترجیح می‌دهیم اسیر باقی بمانیم تا با روشی که خداوند برای‌مان در نظر گرفته است آزاد شویم. من می‌دانم که افراد بی‌ایمان و گم‌شده ترجیح می‌دهند تا به جهنم بروند تا اینکه با روشی که خداوند برای رهایی آن‌ها در نظر گرفته آزاد گذاشته شوند و اما اکنون که خداوند به روش‌های غیر منتظره و غیر قابل قبول عمل می‌کند، نسبت به دو خطر باید هشیار باشیم:

۱- ممکن است ما با صانع خود وارد مجادله و نزاع شویم. ممکن است هرگز کلمات واقعی به زبان نیاوریم، اما در واقع خداوند را برای عدم مدیریتش محکوم می‌کنیم. خداوند در برابر این رفتار ما حرفی ندارد که بزند به جز یک کلمه: وای!

۲- ممکن است به سادگی به این نتیجه برسیم که خداوند منفعل است. گوشهای او نسبت به فریاد ما ناشنوا شده و ما تنها رها شده‌ایم. همان گونه که پیش‌تر در این کتاب نوشتم مردم معمولاً چنین می‌گویند: "خداوند بالاخره تصمیم گرفت در زندگی من عمل کند!" اما چنین جملاتی درست نیستند، خداوند همیشه در زندگی من کار می‌کند. **«یقین دارم آن که کاری نیکو در شما آغاز کرد، آن را تا روز عیسی مسیح به کمال خواهد رسانید.» (فیلیپیان ۱ : ۶)** منظور واقعی ما این است که

خداوند بالاخره شروع به عمل نمودن به روشی کرد که من می‌خواستم. این به این معنا است که شما اسیر شده‌اید، زیرا کسی در حق شما اشتباهی مرتکب شده است، اما شما دعا کرده‌اید که خداوند شما را رهایی بخشد و او این کار را خواهد کرد و واقعیت این است که شما هم خواهید دید او دقیقاً چگونه این کار را انجام خواهد داد. اما صبر کنید! این چیزی نیست که شما در ذهن دارید. او انگار به هیچ وجه کاری در زندگی شما نمی‌کند و اگر هم کاری می‌کند شما آن را نمی‌پسندید. راه حل چیست؟ کلام خدا در کتاب اشعیا چنین می‌گوید:

« خداوند که قدوس اسرائیل و صانع اوست، درباره‌ی امور آینده چنین می‌فرماید: آیا درباره‌ی فرزندانم مرا زیر سئوال می‌برید؟ آیا درمورد اعمال دستانم به من امر و نهی می‌کنید؟» (اشعیا ۴۵ : ۱۱)

درست همانند گِلی که بر چرخ کوزه‌گر قرار گرفته، ما نمی‌توانیم خدا را نصیحت یا با او مشاجره کنیم. آنچه ما باید آن را انجام دهیم این است که به حکمت او اعتماد کنیم و اجازه دهیم او کارها را به روش خودش انجام دهد و هیچ کس نمی‌تواند در خلأ و بدون هیچ پایه و اساسی چنین اعتمادی داشته باشد. باید بنیاد مستحکمی وجود داشته باشد تا ما بتوانیم ایمان‌مان را بر آن بنا کنیم و یکی از شگفت‌انگیزترین حقایق در مورد خدا این است که او هرگز از ما نمی‌خواهد به او اعتماد کنیم اگر پیش پای ما بنیاد مستحکمی برای آن ایمان ننهاده باشد. ما نمی‌توانیم به فردی که نمی‌شناسیم اعتماد کنیم و برای ما بنیاد اعتمادمان به خدا دانستن این حقیقت مهم است که باید به چه چیزی اعتماد کنیم؟ ما از اشعیا حقایق بیشتری در مورد خدا می‌آموزیم:

۱ – او خداوندی است که همه‌ی کارها را رو به راه می‌کند. خداوند می‌گوید: **«پدیدآورنده‌ی روشنایی و خالق تاریکی، موجد سعادت و آفریننده‌ی مصیبت؛ آری من، یهوه، تمام اینها را به جا می‌آورم.» (اشعیا ۴۵ : ۷)**

بسیاری برای اینکه از خداوند محافظت کنند تا مبادا به خاطر بی‌عدالتی‌ها مقصر شناخته نشود، حاکمیت مطلق او را انکار می‌کنند. اما گوئی خداوند به هیچ وجه برایش مهم نیست که موجودات ضعیفی هم چون ما چگونه می‌اندیشیم. او به وضوح اعلام می‌کند من یهوه تمام این‌ها را به جا می‌آورم. خداوند به خاطر حاکمیت مطلق خود خجالت زده نیست. او خداوند قادر مطلق است و در حاکمیت خود تنها است. آنچه در تاریخ رخ می‌دهد نتیجه‌ی مدیریت خدا و شیطان نیست. حتی خودِ شیطان هم بدون اجازه‌ی خداوند نمی‌تواند کاری بکند. دو باب اول کتاب ایوب این موضوع را تأئید می‌کند. عبارتی که بارها در اشعیا باب ۴۵ تکرار می‌شود این است: "من خداوند هستم." (آیات ۵، ۶، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۲) این گونه فکر می‌کنم که خداوند سعی دارد چیزی به ما بفهماند و آن این حقیقت است که: "من خدا هستم و خدائی دیگر وجود ندارد."

او در قدرت و حاکمیت خود مطلق است. هیچ چیزی بیرون از قدرت نظارت و داوری او نیست. حاکمیت خدا فراتر از همه‌ی مخلوقات است، فراتر از ستارگان آسمان است. فراتر از فرشتگان و دیوهاست. فراتر از مقدسین و گناهکاران است. فراتر از چهارپایان، پرندگان، ماهیان و کره‌ی خاکی و اتم‌ها

است. فراتر از گرما، سرما، جنگ، قحطی و طاعون است. فراتر از آسمان و زمین و دوزخ است.

۲ – او خداوندی است که حق انجام هر کاری را دارد. خداوند مانند انسان قلدری نیست که از بزرگی خودش سؤاستفاده کند. او خالق است و ما مخلوق هستیم. او کوزه‌گر است و ما خاک هستیم. همان طور که پولس در رومیان ۹ : ۲۱ با نقل قول از کتاب اشعیا می‌نویسد : **«آیا کوزه‌گر اختیار ندارد که از توده‌ گلی واحد، ظرفی برای مصارف مهم و ظرفی دیگر برای مصارف معمولی بسازد؟» (رومیان ۹ : ۲۱)**

خداوند حق انجام آن کاری که انجام می‌دهد را دارد. این حقیقت بزرگ‌ترین مانعی است که بر سر راه تسلیم شدن کامل ما به او وجود دارد. وقتی خبر فوت پسر بزرگ‌مان را شنیدم، اولین واژه‌هایی که در ذهن من آمد و بر روی سنگ قبرش نیز حک کرده‌ام این‌ها بودند : **«خدای ما در آسمان است، او هرآنچه را که بخواهد، به انجام می‌رساند.» (مزامیر ۱۱۵ : ۳)** بدون پذیرش این که خداوند حق انجام هر کاری را دارد، خشم و تلخی مانند چاقوی تیزی در قلب ایمان‌مان فرو خواهد رفت.

۳ – او خداوندی است که هر آنچه انجام می‌دهد، درست است. خداوند می‌گوید: **«من کوروش را برای اجرای عدالتم برانگیخته‌ام، و راه‌هایش را جملگی راست خواهم گردانید. او شهر مرا بنا خواهد کرد، و اسیرانم را آزاد خواهد ساخت، اما نه برای دستمزد یا پاداش.» (اشعیا ۴۵ : ۱۳)**

خداوند وعده‌ی خود را عملی ساخت. او کلام خود را حفظ کرد. او قوم خود را رهایی بخشید. همه‌ی این کارها توسط کوروش انجام شد و آزادی

برای قوم به ارمغان آورد. او نه تنها خیریت را برای قوم خود جاری ساخت، بلکه باعث جلال نام خویش گردید. بزرگ‌ترین و تنها حقیقت عظیمی که خداوند سعی می‌کند تا به بشریت نشان دهد، این است که: "من خداوند هستم و به غیر از من خدائی نیست." او این کار را با تبدیل کردن دشمنان خود به خادمانش انجام می‌دهد. اگر ما صبور بوده و به او و عمل دستان او اعتماد کنیم، او دشمنان ما حتی دشمنان دوست نما را نیز به خادمان تبدیل خواهد ساخت. خاری که در جسم پولس قرار داشت، دشمن پولس بود. اما خداوند به جای اینکه آن خار را در آورد از آن استفاده کرد تا چشمه‌ای از فیضی که پولس هرگز آن را نچشیده بود، تجربه کند. شاعر معروف ویلیام کوپر؛ در یکی از اشعار [۱۴] خود چنین می‌گوید:

خداوند را با ذهن ضعیف خود قضاوت نکنید.
به فیض او اعتماد کنید.
در پس چهره‌ی جدیِ او به خاطر حاکمیت مطلقش، لبخند زیبائی پنهان شده است.
اهداف او فوراً به ثمر می‌رسند.
هر ساعت پرده از یکی از اسرار او برداشته می‌شود.
اگر چه غنچه طعمی تلخ دارد، اما وقتی تبدیل به گل شد شیرین می‌نماید.
حتما بی ایمانیِ کورکورانه به خطا می‌رود و کارهای خداوند را بیهوده و پوچ می‌داند.
خداوند خود تفسیر کننده‌ی کارهای خود است
و اوست که معنای کارهایش را آشکار می‌کند.

[14] - Good Moves in Mysterious Ways

فصل دهم

به زمزمه‌ی ندایی صحیح ادامه دهید.

دو چیز می‌توانند باعث سوراخ شدن چتر آرامش ایماندار آسیب دیده شوند، که عبارتند از: تفکر مستمر درباره‌ی آسیب‌های گذشته و ترس از آسیب‌های آینده، در حالی که زمان حال در بین گذشته و آینده مصلوب شده است. اما روشی وجود دارد که می‌توان سوراخ‌های درون چتر آرامش را پر ساخت. تفکر بر حاکمیت مطلق و پیش‌دانی خداوند.

خطاب به حق‌جویان و نوایمانان باید بگویم که مدتیشن یا تأمل به غیر از آن تأملی که کلام خدا درباره‌ی آن سخن می‌گوید یک عمل مبتنی بر خرافه است که با مکاتب شرقی و یا جنبش عصر نوین آمیخته شده است که البته باید بگویم به هیچ وجه چیز نوینی نیست.

اما کلام خداوند حقایق بسیاری درباره‌ی تأمل بر اعمال خداوند به ما می‌گوید. به ما گفته شده که آن شخص که بر شریعت خداوند تأمل کند، برکت خواهد یافت. (مزامیر ۱ : ۲) واژه‌ی عبری که به "تأمل" ترجمه شده به معنای "تعمق کردن" و "اندیشیدن" یا "زمزمه کردن" است.

واژه‌ی زمزمه کردن را دوست دارم. این واژه مرا به یاد مصاحبه‌ی خواننده‌ی معروفی می‌اندازد که چندین سال پیش شنیدم. در طول آن مصاحبه آن خواننده گفت که عادت داشته دائماً برخی از نواها را زمزمه کند.

زمزمه کردن به گفته‌ی او باعث می‌شود که تارهای صوتی ما در حالت آماده و کوک شده باقی بماند. بنابراین من می‌توانم هر وقت که اراده کنم فوراً به خوبی و بدون تعلل ترانه‌هایم را اجرا کنم. زمزمه کردن تمرینی دائمی برای گرم نگاه داشتن تارهای صوتی است. او در ادامه گفت: "شما هرگز نمی‌دانید که کی قرار است از شما بخواهند تا نتی را اجرا کنید."

به همین صورت زمزمه کردن، تأمل کردن و تفحص دائمی بر حاکمیت خداوند ما را آماده نگاه می‌دارد تا اگر به یک‌باره شرایط و مشکلی در زندگی ما ایجاد شد، بتوانیم صرف نظر از آنکه آن مشکل چیست، در وصف جلال خداوند بسرائیم. مشکل هر چه باشد و هر کجا که آن مشکل ایجاد شود، ما آماده‌ی روبرویی با آن هستیم.

تأمل بر حاکمیت خداوند و زمزمه کردن نوایی آهنگین و صحیح درباره‌ی آنچه خداوند طراحی و بدان عمل می‌کند، باعث آرامش ما می‌گردد. داود شب‌ها با زمزمه‌ی این نوا به خواب می‌رفت. **«از آن رو که محبت تو از حیات نیکوتر است، لبهایم تو را خواهد ستود.»** (مزامیر ۶۳ : ۳) و در مزامیر ۷۷ : ۱۲ او می‌گوید: **«در تمامی کارهای تو تأمل خواهم کرد و به اعمال تو خواهم اندیشید.»** و یک‌بار دیگر در مزمور ۱۴۳ آیه‌ی ۵ او چنین می‌گوید: **«روزگاران کهن را به یاد می‌آورم؛ در همهٔ کرده‌های تو تأمل می‌کنم، و به کارهای دست تو می‌اندیشم.»**

پولس رسول ما را تشویق می‌کند که ما نیز همان کار را انجام دهیم: **«در پایان، ای برادران، هرآنچه راست است، هرآنچه والاست، هرآنچه درست است، هرآنچه پاك است، هرآنچه دوست‌داشتنی و هرآنچه ستودنی**

است، بدان بیندیشید. اگر چیزی عالی است و شایان ستایش، در آن تأمل کنید. » (**فیلیپیان ۴ : ۸**) درباره‌ی این چیزها تفکر کرده و آن‌ها را مد نظر داشته باشید و مهم بشمارید. واژه‌ی تفکر درباره‌ی فعالیتی دائمی و عادت–گونه صحبت می‌کند.

این گفته صحت دارد که افکار یک انسان شخصیت و ماهیت آن انسان را شکل می‌دهد. (امثال ۲۳ : ۷) شما به من بگوئید که دائماً به فکر چه هستید و من به شما خواهم گفت شما چگونه انسانی هستید. پولس رسول در دوم قرنتیان در مورد اسیر کردن صحبت می‌کند و «**ما استدلال‌ها و هر ادعای تکبّرآمیز را که در برابر شناخت خدا قد علم کند ویران می‌کنیم و هر اندیشه‌ای را به اطاعت از مسیح اسیر می‌سازیم.**» (**دوم قرنتیان ۱۰ : ۵**) و نبی‌ای از عهدعتیق چنین می‌گوید: «**اندیشه‌ی استوار را در آرامش کامل نگاه خواهی داشت، زیرا که بر تو توکل می‌دارد.**» (**اشعیا ۲۶ : ۳**)

در سنوات خدمتی خود در بیش از هزار هتل ساکن شده‌ام. تا آنجا که به یاد می‌آورم به هر در سوراخی وجود دارد که از آن می‌توانستم ببینم چه کسی در می‌زند. چرا؟ زیرا ما باید مراقب باشیم که چه افرادی وارد اتاق ما می‌شوند و ملاقات کننده‌ی پشت در چه کسی است. در خانه نیز همین گونه است. ما محتاطانه قبل از اینکه در را باز کنیم و اجازه دهیم کسی وارد خانه‌ی ما شود، نگاه می‌کنیم تا ببینیم آن کسی که می‌خواهد وارد شود کیست؟ باز کردنِ در خانه به روی هر کسی می‌تواند فاجعه بار بوده و حتی منجر به مرگ اهل خانه گردد. همین‌گونه بسیار بد است که ما به هر فکری اجازه دهیم که به ذهن‌مان وارد شود. پس باید محتاط و مراقب باشیم. بدون اینکه از سوراخ در چک کنیم نباید اجازه دهیم که هر فکری اجازه‌ی ورود

به ذهن ما را پیدا کند زیرا افکار بعد از ورود چمدان‌شان را باز می‌کنند و در ذهن ما مسکن می‌گیرند. آن زمان است که آژیر خطر ذهن ما به عنوان انسان به صدا در آمده و به ما هشدار می‌دهد. ما فراموش می‌کنیم که نه فقط با تمامی قلب و روح بلکه با تمام ذهن خود نیز باید خدا را محبت کنیم. (متی ۲۲ : ۳۷) بسیاری از مسیحیانِ محافظه کارِ معاصر، طوری با ذهن برخورد می‌کنند که گوئی زیاد هم مهم نیست. آن‌ها بیشتر بر تجربیات روحانی انسان یعنی ایمان تأکید می‌کنند. اما حقیقت آن است که آنچه در ذهن ما می‌گذرد مهم است. ارل رادماچر؛ چنین می‌گوید: "زندگیِ درست از فکرِ درست و فکر درست با داشتن تفکر صحیح نسبت به خدا آغاز می‌شود!"

از طریق تازه ساختن ذهن ما است که ما تبدیل می‌شویم. (رومیان ۱۲ : ۲) فکر ما مانند یک کامپیوتر عمل می‌کند. حقایق را به او می‌دهیم، فکر آن را پردازش می‌کند و به یک جواب می‌رسد. ما از زمان جنینی شروع به دریافت احساسات و تأثیرات و اطلاعات مختلف می‌کنیم و بر اساس آن‌ها تصمیمات خود را اتخاذ می‌کنیم. نحوه‌ی برنامه‌ریزی ما است که نحوه‌ی تفکر ما را مشخص می‌کند.

سال‌ها پیش زمانی که استفاده از کامپیوترها تازه همه‌گیر شده بود، شخصی از متخصصین شرکت IBM سعی کرد تا برای من نحوه‌ی عمل‌کرد کامپیوترها را تشریح کند. او از توانایی این ماشین‌ها در شگفت بود و با اشتیاق فراوان درباره‌ی کارهایی که این دستگاه‌ها می‌توانستند انجام دهند، سخن می‌گفت. سپس او گفت: "اما شما باید آشبدآشبگ را به خاطر بسپارید!" از او پرسیدم آشبدآشبگ یعنی چه؟! او گفت: یعنی آشغال بده!

آشغال بگیر! پاسخ مرا وی با این جمله داد. آنچه کامپیوتر انجام می‌دهد به برنامه‌های آن بستگی دارد. این دستگاه‌ها آن اطلاعاتی را که دریافت می‌کنند، پردازش می‌کند. اگر اطلاعات اشتباهی به آن وارد کنید، پردازش و عمل‌کرد آن‌ها اشتباه خواهد بود.

همین اصل در مورد اذهان ما نیز صادق است. ما در طول زندگی خود اطلاعات اشتباه بسیاری را دریافت می‌کنیم. بنابراین بسیاری از اعمال ما به خاطر برنامه‌ریزی اشتباه ما نادرست از آب درمی‌آیند. افکار ما باید تازه شوند و بوسیله‌ی اطلاعات تازه و صحیح از نو شکل بگیرند و سپس بعد از این برنامه‌ریزی جدید و این روش تفکری تازه، زندگی‌های ما تبدیل خواهد شد. وقتی که ما از طریق کلام خدا تغذیه می‌شویم، اطلاعات جدیدی از کلام خداوند دریافت می‌کنیم و متعاقباً تفکر ما تغییر می‌کند و وقتی تفکر ما تغییر می‌کند عملکرد و زندگی ما تغییر می‌یابد.

وقتی قوم اسرائیل به قادش رسید و می‌خواستند وارد سرزمین موعود شوند، در ابتدا موسی دوازده جاسوس به سرزمین موعود فرستاد. ده نفر از آن جاسوسان به محض بازگشت خبر دادند که هر آنچه درباره‌ی سرزمین موعود گفته شده، صحت دارد. اما چیزی که درباره‌ی آن سخنی گفته نشد، این بود که در آن سرزمین مردان غول‌پیکری وجود دارند که اسرائیلی‌ها در مقابل آن‌ها چون ملخ هستند و اینکه هیچ راهی وجود ندارد که از طریق آن اسرائیلی‌ها بتوانند سرزمین موعود را تصاحب کنند. خب! اگر مانند یک ملخ فکر کنید، مانند یک ملخ هم عمل خواهید کرد.

دو نفر از جاسوسان به نام‌های یوشع و کالیب به نتیجه‌گیری متفاوتی رسیدند، آن‌ها گفتند درست است که سرزمین آن‌ها پر از مردان غول‌پیکر است اما آنان خوراک قوم خدا خواهند شد. با خود کمی کره‌ی بادام‌زمینی بر دارید و ما آن‌ها را چون یک ساندویچ یک لقمه خواهیم کرد! یوشع و کالیب هم هر آنچه دیگران دیده بودند را دیدند، اما اطلاعات بیشتری هم در ذهن داشتند و آن حضور خداوند بود. آن‌ها می‌دانستند وقتی خداوند در رأس امور باشد، اسرائیل برای تصاحب آن سرزمین هیچ مشکلی نخواهد داشت. یوشع و کالیب ذهن تازه شده‌ای داشتند.

فصل دهم کتاب اعمال‌رسولان، تصویر خوبی از فکر تازه شده به ما ارائه می‌دهد. خداوند آماده بود تا اولین نفر از بین امت‌ها؛ یعنی کرنلیوس را به سوی نجات هدایت کند. کرنلیوس آماده بود تا نجات را دریافت کند، بنابراین خداوند باید شاهدی را آماده می‌کرد تا مژده‌ی نجات را به او برساند و خداوند چه کسی را برگزید؟ آن رسولی که باور نمی‌کرد نجات می‌تواند برای امت‌ها هم باشد. به من نگوئید که خداوند حس شوخ‌طبعی بالایی ندارد!

اما پطرس در آن شرایط هرگز به خانه‌ی شخصی که از امتها می‌بود پا نمی‌گذاشت. فکر او اشتباه بود و احتیاج به تازه شدن داشت. احتیاج داشت از نو برنامه‌ریزی شود.

زمانی که کرنلیوس به فرمان خداوند شخصی را فرستاد تا پطرس را بیابد، او در بالاخانه رویایی دید: **«در آن حال دید که آسمان گشوده شده و چیزی همچون سفره‌ای بزرگ که از چهارگوشه آویخته است، به سوی زمین**

فرود می‌آید و از انواع چارپایان و خزندگان و پرندگان پر است. آنگاه ندایی به او رسید که: ای پطرس، برخیز، ذبح کن و بخور.» (اعمال ۱۰ : ۱۱ -۱۳) اما پطرس از این کار اجتناب کرد و گفت: «بار دوّم ندا آمد که: آنچه خدا پاك ساخته است، تو نجس مخوان!» (آیه‌ی ۱۵)

این اتفاق سه بار افتاد و بعد از آن صدایِ در آمد. این پیغام‌آور کرنلیوس بود که به دنبال پطرس می‌گشت. شما خود بقیه‌ی داستان را می‌دانید. پطرس وارد خانه‌ی کرنلیوس شد. این کار او بر خلاف سنن یهودیان بود ولی با این کار او توانست اولین شخص از امتها را برای مسیح صید کند. بعدها پس از آنکه پطرس به خاطر عمل خود مورد سرزنش قرار گرفت، او با بازگو کردن رویای خود در بالاخانه از عمل‌کرد خود دفاع کرد. پس از آنکه ذهن او توسط کلام خداوند بار دیگر برنامه‌ریزی شد، در آن زمان بود که او متفاوت اندیشید و متبدل گشت. تأمل، تفکر و زمزمه‌ی حاکمیت خدا ذهن-های ما را تازه می‌سازد. روش تفکر ما را تازه می‌سازد و بنابراین زندگی‌های ما را متبدل می‌سازد، مخصوصاً وقتی قضیه‌ی نجات از دشنه‌ی دوست در میان باشد.

فوائد تأمل بر حاکمیت خدا

احتمالاً ایمان داشتن حافظه‌ی ضعیفی دارد، زیرا خداوند دائماً به قوم خود در مورد خطر فراموش کردن دلایل ایمان‌شان هشدار می‌دهد و آنان را تشویق می‌کند تا دلایل ایمان خود را به یاد آورند. وقتی زمان ورود به سرزمین موعود رسید، خداوند به آن‌ها گفت: **«به یاد آرید که چگونه یهوه**

خدای‌تان شما را چهل سال در بیابان رهبری کرد تا شما را خوار و زبون ساخته، بیازماید و آنچه در دل شماست بداند، که آیا فرمان‌های او را نگاه خواهید داشت یا نه.» (تثنیه ۸ : ۲) و در آیه‌ی ۱۱ او هشدار می‌دهد: **«پس به هوش باشید مبادا یهوه خدای خویش را فراموش کنید و فرمان‌ها و قوانین و فرایض او را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، نگاه ندارید.»** (آیه‌ی ۱۱)

در مزموری از مزامیر داود که موضوعش شکرگزاری است، در مورد واقعه‌ای سخن گفته می‌شود که در اول تواریخ باب ۱۶ روایت شده است. او چنین ادعا می‌کند: **«عجایبی را که به عمل آورده است، یاد بدارید، آیات او و داوری‌های دهانش را.»** (آیه‌ی ۱۲) در ایوب ۳۶ : ۲۴ نیز بر این موضوع تأکید می‌کند: **«به یاد دار که کارهای او را تمجید نمایی، کارهایی که مردمان در وصف آنها سرائیده‌اند.»**

داود در دوره‌ای از زندگی‌اش که دچار استرس شدیدی شده بود، چنین سخن گفت: **«کارهای خداوند را یاد خواهم کرد؛ آری، عجایب تو را که از قدیم است، به یاد خواهم آورد. در تمامی کارهای تو تأمل خواهم کرد و به اعمال تو خواهم اندیشید.»** (مزامیر ۷۷ : ۱۱ – ۱۲) و تقریباً همه‌ی کلیساهایی که وارد می‌شوم این کلمات بر میز عشای ربانی حکاکی شده‌اند.

کتابی برای تجدید خاطرات

فراموش کردن نیکوئی خداوند آسان است. زمانی که خداوند ما را آزاد می‌کند با خود می‌اندیشیم که هرگز این رحمت خداوند را فراموش نخواهیم

کرد، اما یک هفته، یک ماه یا یک سال بعد وقتی بحران دیگری ایجاد می‌شود بار دیگر به تمرین و مشق شب قبلی باز می‌گردیم چون با خود می‌اندیشیم که چرا خداوند ما را ترک کرده است. مانند برخی در چنین زمان‌هایی حس می‌کنیم که چون یک بیگانه و فرزندی که حلال‌زاده نیست در بین خس و خاشاک رها شده‌ایم.

برای همین است که پیشنهاد می‌کنم افراد دفترچه‌ای برای به یاد آوردن خاطرات خود داشته باشند. همیشه هزینه‌ی کاغذ کمتر از هزینه‌ی به یاد سپردن است. دفترچه‌ی خاطراتی درست کنید و هر باری که خداوند در زندگی شما عمل کرد و حاکمیت و حضور خود را نمایان ساخت، یادداشت کنید و سپس وقتی خود را در تنگی و سختی یافتید، دفترچه‌ی خاطرات خود را مرور کرده و بار دیگر وفاداری خداوند را به خاطر آورید.

وقتی خاطرات خود را مکتوب کنید، این موضوع باعث می‌شود تا آن‌ها را فراموش نکنید. این دفترچه را بارها و بارها، مخصوصاً در زمان سختی بخوانید. از خود بپرسید آیا قبلاً هم اینقدر در پریشانی و سختی بوده‌ام؟ آیا این اولین باری است که احساس می‌کنم خداوند مرا ترک نموده است؟ بگذار زمان‌های گذشته مخصوصاً سال‌های گذشته‌ی دور را به خاطر بیاورم. آساف در مزمور چنین می‌گوید: **«به ایام گذشته می‌اندیشم، به سال‌های روزگاران پیشین.» (مزمور ۷۷ : ۵)**

آه! قلب و فکر خود را با او و راه‌هایش لبریز نمائید. اگر یک عمل و تدارک خداوند این‌قدر متبدل کننده است، به یاد آوردن شمار بسیاری از اعمال خداوند چقدر پربرکت و تقویت‌کننده خواهد بود. اگر تماشای یک

ستاره‌ی بسیار زیبا، شگفت‌انگیز است، تماشای مجموعه‌ای از ستارگان، شگفت‌انگیزتر خواهد بود. یکی از اولین و بزرگ‌ترین فواید تأمل بر حاکمیت خداوند این است که باعث تقویت حافظه می‌شود و باعث می‌گردد تا دیوارهای تخریب شده‌ی ایمان در زمان آزمایش‌ها، احیا شود.

شکرگزاری

شکرگزاری، باعث برکت دیگری برای شما به عنوان یک ایماندار خواهد بود. این کار به شما توانایی می‌بخشد تا **«در هر وضعی شکرگزار باشید، زیرا این است اراده‌ی خدا برای شما در مسیحْ عیسی» (اول تسالونیکیان ۵ : ۱۸)** پولس افسسیان را تشویق می‌کند تا **«همواره خدای پدر را به نام خداوند ما عیسی مسیح برای همه چیز شکر گویید.» (افسسیان ۵ : ۲۰)**

سال‌ها پیش در کالیفرنیا موعظه می‌کردم. پس از اتمام جلسه خواهر و برادر جوانی نزد من آمدند و خود را معرفی کردند و سپس برادر به خواهر خود گفت: "چه فکر می‌کنی؟" خواهر او گفت: "فکر می‌کنم خودشه!" برادر او گفت: "ببخشید شما نمی‌دانید که ما در مورد چه موضوعی صحبت می‌کنیم. چند ماه پیش مادر ما دچار تصادف شد. سه نفر دیگری که همراه او در ماشین بودند کشته شدند. او برای دو هفته بر تخت بیمارستان بستری بود. ما یعنی من و خواهرم به خاطر اتفاقی که افتاده بود بسیار تلخ و خشمگین بودیم. مادر به ما گفت زمانی که آن تصادف رخ داد، در حال گوش دادن به نوار کاستی بودند. او گفت که باید ماشین را پیدا کنیم و ببینیم که آیا آن نوار کاست هنوز در ضبط ماشین است یا نه!

آن نوار کاست را یافتیم. روی آن نوشته شده بود: "در هر امری خدا را شکر کنید!" این همه‌ی آن چیزی بود که بر آن کاست نوشته شده بود. نام آن واعظ بر نوار کاست قید نشده بود. برای دو هفته به آن نوار کاست گوش دادیم، این در حالی بود که مادر ما بر تخت بیمارستان دراز کشیده بود و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد و ما آموختیم که باید خدا را شکر کنیم. این نوار کاست، زندگی‌های ما را متبدل ساخت و وقتی مادر ما فوت کرد، توانستیم با آنچه از این کاست آموخته بودیم پیروزی و آرامش بی‌مانندی را تجربه کنیم، اما هرگز نفهمیدیم که واعظ آن چه کسی است. امشب وقتی که به موعظه‌ی شما گوش کردیم من و خواهرم صدای شما را شناختیم. فکر می‌کنیم که واعظ آن کاست، شما هستید. آیا تا به حال در مورد شکرگزاری موعظه کرده‌اید؟

خوشحال شدم و به آن‌ها گفتم که بله کسی که در آن کاست موعظه می‌کند من هستم و پس از آن زمانی عالی را با آن‌ها گذراندم و به خاطر آنچه خداوند در زندگی آن‌ها از طریق شکرگزاری انجام داده بود، خداوند را با هم شکر کردیم.

من شخصاً باور دارم که بدون آموختن هنر شکرگزاری در هر امری، نجات از زخم دشنه‌ی دوست غیرممکن است و ایمان به حاکمیت و پیش-دانی خدا این امر را برای ما ممکن می‌سازد. لطفاً منظور مرا اشتباه درک نکنید. منظورم این نیست که وقتی افتاق بدی رخ داد، باید با شکرگزاری بالا و پائین بپریم! یا مثلاً بگوئیم خدایا از تو متشکرم که مادرم فوت کرد! اما در میانه‌ی تراژدی‌ها باید خداوند را شکر کنیم و بدانیم که خداوند در پیش‌دانی خود بر همه چیز مسلط است و همه‌ی امور زندگی ما تحت

حاکمیت اوست و هر اتفاقی که بیافتد، او نهایتاً آن را برای خیریت ما به کار خواهد گرفت. با شکرگزاری است که ما تصدیق می‌کنیم و می‌پذیریم که خداوند در حاکمیت مطلق خود مسلط بر همه‌ی امور است و هر آنچه اتفاق می‌افتد هدف ابدی او را محقق می‌سازد.

یکی از اعضای کلیسای ما خواهری غرغرو بود. او معمولاً از شوهرش یا افرادی که باعث آزار و اذیت او شده بودند، شکایت می‌کرد. او زن تلخ و ناخوشایندی بود و کسی دوست نداشت با او مشارکت داشته باشد. او یک روز برای مشاوره به دفتر من آمد و به محض نشستن، نوار کاستی را به او دادم. موضوع آن موعظه این بود: "شکرگزاری در هر امری!" پیش از آنکه صحبت‌مان شروع شود به او گفتم: "می‌خواهم به خانه بروی و این نوار کاست را گوش کنی! بعد از آن با هم صحبت خواهیم کرد!"

چندین روز گذشت تا اینکه بالاخره او به من زنگ زد و گفت: "در آن روز وقتی که نوار کاست را به من دادید، عصبانی شدم و با خود فکر کردم دارید مرا از سر خود باز می‌کنید. اما من بارها و بارها به آن کاست گوش کردم و اکنون می‌خواهم از شما یا به عبارتی از خدا به خاطر این موعظه تشکر کنم! فکر می‌کنم دیگر احتیاج نیست نزد شما بیایم!"

در ماه‌های بعدی وضعیت روحانی او را تحت نظر داشتم و دیدم که چگونه او در رابطه با مادر، فرزندان و دوستانش پیشرفت چشمگیری داشته است. او در واقع تبدیل به زنی سرزنده و شاداب گشته بود. وقتی بر خداوند و وفاداریش تأمل می‌کنیم، این امر می تواند باعث شود تا ایمان راکد ما برانگیخته شود. انگیزه‌ی اصلی شکرگزاری به خاطر آوردن لطف و رحمت

خداوند و به یاد آوردن بخشش‌های او و پاسخ دعاهای ما است. با شکرگزاری در خشکسالی نیز چاه آبی از امنیت در دسترس ما خواهد بود که هرگز خشک نخواهد شد.

تمرکز بر بزرگی و پیش‌دانی خداوند

خداوند بر کل خلقت حاکم است و همه‌ی خلقت خود را در بر می‌گیرد. کلمات پولس را در کولسیان در نظر بگیرید: **«زیرا همه چیز به واسطه‌ی او آفریده شد: آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است، دیدنیها و نادیدنی‌ها، تخت‌ها و فرمانروایی‌ها، ریاست‌ها و قدرت‌ها، همه به واسطه‌ی او و برای او آفریده شدند. او پیش از همه چیز وجود داشته، و همه چیز در او قوام دارد.»** (کولسیان ۱ : ۱۶ – ۱۷)

پولس رسول در بیان این موضوع که همه چیز تحت کنترل خدا است، تخفیف نمی‌دهد. نه تنها او قدرتی است که در پس خلقت وجود دارد، بلکه او قوتی است که همه‌ی خلقت و یکپارچگی کیهان را حفظ می‌کند. او مانند ماده‌ای نگهدارنده همه خلقت را در کنار هم نگاه می‌دارد. بازوانش کیهان را نگاه داشته و اگر لحظه‌ای این بازوان را تکان دهد همه‌ی هستی بار دیگر به آن نیستی‌ای که از آن خلق شده است، باز خواهد گشت. او کبریتی بر صخره‌ی قدرت مطلق خود می‌کشد و خورشید را با آن شعله‌ور می‌سازد. او ماه را در زیبایی نقره‌گون خود مزین می‌سازد و سیارات را در مسیری که باید بچرخند هدایت می‌کند و آن‌ها را از برخورد و بی‌نظمی حفظ می‌کند و این جهان را در نظم خود به حرکت وا می‌دارد تا خلقت تسلیم هرج و مرج و

بی‌نظمی نگردد و اگر او می‌تواند کل کیهان را به هم پیوسته و نظام‌مند نگاه دارد، مطمئن هستم که می‌تواند زندگی‌های ما را در انسجام و یکپارچگی نگاه دارد. تنها زمانی که عیسی در قلب‌های ما در تقدم و الویت نباشد، زندگی ما مستعد آن است که از هم بپاشد.

بر اسرار حاکمیت خداوند تأمل کنید.

پولس نگرانی‌های خودش را در مورد خدا با ما در میان می‌گذارد. **«وه! که چه ژرف است دولت و حکمت و علم خدا؛ تقدیرهای او کاوش‌ناپذیر است و راه‌هایش درك‌ناشدنی.»** (رومیان ۱۱ : ۳۳) حتی داود با تمامی علم و شناختی که از خداوند داشت مجبور می‌شود، چنین بگوید: **«عدالتت همچون کوه‌های سر به فلك کشیده است، و دادگری‌ات به‌سان ژرفنای عظیم. تویی، خداوندا، که انسان و حیوان را نجات می‌بخشی.»** (مزامیر ۳۶ : ۶)

بشریت همواره از اسرار عمل‌کرد خداوند در شگفت است. ناامیدی ارمیا در جملات او مشخص است.**«کلام خداوند بر من نازل شده، گفت برو و در گوش اورشلیم ندا کن که خداوند چنین می‌گوید محبت ایام جوانی و عشق دوران نامزدیت را به یاد می‌آورم، آنگاه که در بیابان و در زمین بایِر از پی من می‌آمدی.»** (ارمیا ۱۲ : ۱ — ۲)

من نیز گاهی هم صدا با ارمیا چنین می‌گویم: "بله! خداوندا! همه‌ی این چراها رخ می‌دهند؟ من نیز می‌خواهم با تو درباره‌ی عدالت صحبت کنم." روش‌های خداوند همواره اسرارآمیز است، زیرا باعث سردرگمی ما می‌شوند.

۱ – برای بسیاری از چیزهایی که رخ می‌دهد، نمی‌توانیم دلیلی جز آن بیابیم که آن واقعه باعث خشنودی خدا می‌شود. وقتی خداوند ارمیا را به خانه‌ی کوزه‌گر برد تا پیغام خود را به او بدهد، او توسط گِلی که در دستان کوزه‌گر بود سخن گفت: **«هان ظرفی که کوزه‌گر از گِل می‌ساخت، در دستش ضایع شد؛ پس ظرفی دیگر از آن ساخت، آن‌گونه که در نظرش پسند می‌آمد.» (ارمیا ۱۸ : ۴)** آخر آیه به گونه‌ای است که می‌گوید آن گل در انتها به شکل مورد نظر او در می‌آید. آیا این پاسخ ما را قانع می‌کند؟ آنچه به نظر ما گیج‌کننده است برای خداوند کاملاً پسندیده و صحیح است.

۲ – خداوند هرگز آنچه در حاکمیت و پیش‌دانی خود دارد را اعلام نمی‌کند. معمولاً اعمال او در خفا و سکوت انجام می‌شود. او کارهای خود را چنان انجام می‌دهد که نتایج کارش دور از دیدگان بشر است. شما با روش او آشنا هستید این گونه نیست؟!

«آنان که با اشك‌ها می‌کارند، با فریاد شادی درو خواهند کرد! آن که گریان بیرون می‌رود و بذر برای افشاندن می‌بَرد، با فریاد شادی باز خواهد گشت، و بافه‌های خود را خواهد آورد!» (مزامیر ۱۲۶ : ۵ – ۶)

اما برای ما فاصله‌ی بین کاشتن و درو کردن گاهی آنقدر زیاد می‌شود که نمی‌توانیم در بین این فاصله احساس آرامش کنیم. اما اگر ما هم مانند خدا می‌توانستیم این مسائل را از اول ببینیم دیگر احتیاجی به ایمان نبود و در آن زمان مشقت‌ها و سختی‌های ما دیگر آزمایش محسوب نمی‌شدند.

۳ – حقیقتی که بر اسرارآمیز بودن روش‌هایی که خداوند به کار می‌برد می‌افزاید این است که خداوند اغلب از ابزارهایی استفاده می‌کند که بر خلاف منطق ما است. همان گونه که قبلاً دیدیم خداوند قوم خود را از اسارت بابل بوسیله‌ی کسی که پرستنده‌ی خورشید بود، یعنی کوروش آزاد ساخت. آیا شما از یک کلاغ سیاه برای خوراک دادن به الیشع استفاده می‌کردید؟ آیا شما از پسری به نام ارمیا استفاده می‌کردید که پادشاهی‌ها را منقطع و تخریب ساخته و برخی را بنا نمائید؟ آیا اگر شما جای او بودید، اجازه می‌دادید مسیح در یک آخور متولد شود؟ آیا از گروهی از مردان بی‌سواد استفاده می‌کردید تا خبر نجات خود را به دنیا برسانید؟ خداوند از یک جفاکننده استفاده می‌کند تا تبدیل به رسولی بزرگ و نویسنده‌ی کلامش شود. او هفت پسر یسی را رد می‌کند و تاج پادشاهی را بر سر پسر کوچک و چوپانش می‌گذارد. **«امّا خدا آنچه را که دنیا جهالت می‌پندارد، برگزید تا حکیمان را خجل سازد؛ و آنچه را که دنیا ضعیف می‌شمارَد، انتخاب کرد تا قدرتمندان را شرمنده سازد؛ خدا آنچه را که این دنیا پَست و حقیر می‌انگارد، بلکه نیستی‌ها را، برگزید تا هستی‌ها را باطل سازد، تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند.» (اول قرنتیان ۱ : ۲۷ – ۲۹)**

۴ – روش‌های خداوند اسرارآمیز و گیج‌کننده است، زیرا گاهی به آرامی و بعضی اوقات بسیار سریع کار می‌کند. بیست و چهار سال طول کشید تا یوسف با برادران خود آشتی کند. ولی در کمتر از بیست و چهار ساعت دانیال از چاه شیران نجات یافت. اسارت بابل هفتاد سال طول کشید اما تنها در چند دقیقه شدرک و میشک و عبدنقو از بوته‌ی آتش رهایی یافتند. خداوند مطابق با زمان‌بندی زمان خود عمل می‌کند و هرگز عجله نمی‌کند. یک روز

برای خداوند هزار سال است. (چنین روزهایی را شخصاً تجربه کرده‌ام.) و هزار سال برای خداوند مانند یک روز است. ما نیز مخاطب کتاب عبرانیان هستیم. **«پس این آزادگی خود را ترك مگویید، زیرا پاداشی عظیم در پی خواهد داشت. چون لازم است پایداری کنید تا آنگاه که اراده‌ی خدا را به انجام رساندید، وعده را بیابید.»** (**عبرانیان ۱۰ : ۳۵ — ۳۶**) بر رحمتی که در پیش‌دانی و حاکمیت خداوند نصیب ما می‌شود تمرکز کنید. پیش‌دانی خداوند کشفیات تازه‌ای از فیض خداوند و رحمت او نسبت به قومش، به ما ارائه می‌دهد. آیا کلمات پولس را خطاب به قرنتیان به خاطر می‌آورید؟ او تجربه‌ی دردناک آسیا را بازگو می‌کند در واقع از خود در برابر عده ای که او را زیر سئوال می‌بردند، دفاع می‌کند. این افراد صداقت، حقانیت و اصالت رسالتش را زیر سئوال می‌بردند. او چنین می‌گوید: **«ای برادران، نمی‌خواهیم از سختیهایی که در ایالت آسیا بر ما گذشت، بی‌خبر باشید. فشارهایی که بر ما آمد چنان سخت و فوق از طاقت ما بود که از زنده ماندن هم نومید گشتیم. به‌واقع احساس می‌کردیم حکم مرگمان صادر شده است. امّا اینها همه روی داد تا نه بر خود، بلکه بر خدایی توکل کنیم که مردگان را برمی‌خیزاند.»** (**دوم قرنتیان ۱ : ۸ — ۹**) خداوند چگونه ممکن است خادم وفادار خود را در چنین مصیبتی گرفتار سازد یا اگر این جمله حال‌تان را بهتر می‌کند باید بگویم که چگونه خداوند توانست اجازه دهد پولس از چنین مصیبتی عبور کند؟ پولس به سئوال ما پاسخ می‌دهد: **«و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت.»** (**دوم قرنتیان ۹ — ۱۰**)

این آینده‌نگری خداوند، چقدر باعث شد تا برای پولس جنبه‌ای از رحمت خدا آشکار شود؟ بله! او آموخت که به خود اعتماد نکند. (این درس را به آسانی نمی‌توان آموخت.) و این تعلیم در قلب او نهادینه شد که در سختی‌ها و مصیبت‌های زندگی حتماً خداوند او را رهایی خواهد بخشید. یکی از سخت‌ترین کارهایی که خداوند انجام می‌دهد این است که به ما یاد می‌دهد که فیض او ما را کافی است. تجربه‌ی وجود خاری در جسم ما، به ما کمک می‌کند تا این حقیقت را کشف کنیم. در کتاب‌های قبلی خود در مورد مرگ پسرمان صحبت کردم. در مورد مشکلات فیزیکی و عاطفی خود و بیماری همسرم نیز مطالبی را بیان کردم. در آن سختی‌ها از زندگی ناامید می‌شدم و احساس می‌کردم محکوم به مرگ هستم. وقتی پسرم جانش را از دست داد جان من هم به همراه او از دست رفت. اما خداوند در رحمت خود حیات تازه‌ای به من بخشید که در آن هیچ چیز دیگر از آن من نیست. برای من بزرگ‌ترین مدرک رحمت مبتنی بر پیش‌دانی خداوند، صلیب مسیح است که سِرّ همه‌ی اسرار است. بسیاری از مسیحیان فکر می‌کنند آنچه ما به عنوان انسان در زمان سقوط از دست دادیم، بسیار بیشتر از آن چیزی است که در صلیب کسب کردیم. اما حقیقت این است که ما در نجات بسیار فراتر از جایگاهی رفتیم که قبل ورود گناه داشتیم. بعد از اینکه گناه پای‌های گل‌آلود خود را در بهشت ما گذاشت ما از چنان نجاتی برخوردار شدیم که حتی فرشتگان خداوند را هم شگفت زده کرد. پطرس می‌گوید آن‌ها مشتاق داشتن آن برکاتی هستند که مسیح برای ما مهیا نمود. (اول پطرس ۱ : ۱۲) حتی فرشتگان مقدسی که در حضور خداوند زندگی می‌کنند، از فراوانی رحمت و

برکتی که من و شما از طریق عیسای مسیح بهره‌مند گشته‌ایم، برخوردار نیستند.

بخش سوم
بازگشت دشنه‌ی دوست

اگر چه تقاضای تو کسب عدالت است این نکته
را بسنج که تنها از راه عدالت هیچ یك از ما
نمی‌توانیم رستگار شویم. همه‌ی ما تمنای رحم وبخشش
داریم همان دعا به ما می‌آموزد که در
اعمال خود رحم و شفقت نشان دهیم.

– ویلیام شکسپیر در تاجر ونیزی –
(نقل از ترجمه دکتر علاالدین پازارگادی)

قانونی سخت وجود دارد و آن این است... زمانی
که زخمی عمیق در وجود ما ایجاد شد، هرگز
شفا نمی‌یابیم، مگر آنکه ببخشیم.
– آلان پاتون –

فردی که احتمال می‌دهد بیش از دیگران بلغزد، بیافتد و
از بین برود همان فردی است که بیش از همه حاضر
می‌شود تا از ناسزا و بی‌احترامی
دوستانش چشم‌پوشی کند.

– آلکساندر آلد –

فصل یازدهم

می‌دانستم چنین خواهید گفت!

ببخشید!

چند وقت پیش از بزرگراه نزدیک خانه‌مان عبور می‌کردم. زمانی که در حال عبور از زیر پل عابر پیاده بودم متوجه‌ی جمله‌ای شدم که با اسپری بر دیواره‌ی پل حک شده بود. "من رو ببخش کیکاپو!" چند روز بعد زمانی که از زیر همان پل عابر پیاده عبور می‌کردم دیدم که زیر آن جمله‌ی قبلی قید شده بود: "بخشیده شدی!"

این واژه‌ی زیبایی است: "بخشیده شدی!" از دهان کسی که شما به او آسیب زده‌اید، واژه‌ای شیرین‌تر از این را نمی‌توان شنید. همه‌ی ما به آن احتیاج داریم و همه‌ی ما به دنبال آن هستیم، هر چند مبحث بخشش بر خلاف طبیعت سقوط کرده‌ی ما است. این موضوع در جامعه‌ی مدرن ما امری شگفت‌انگیز و غیرقابل حصول است، اما موضوع بخشش در تعالیم عیسی همواره از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. وقتی عیسی به شاگردان خود دعا کردن را یاد می‌داد به آن‌ها الگوئی برای دعا کردن ارائه داد. این الگو دعای ربانی خوانده می‌شود. این دعا متشکل از شش درخواست است که عبارتند از:

- ✓ نام تو مقدس باد.
- ✓ ملکوت تو بیاید.
- ✓ اراده‌ی تو انجام شود.
- ✓ نان روزانه‌ی ما را به ما عطا نما.
- ✓ قرضهای ما را ببخشش چنانچه ما قرض‌داران خود را می‌بخشیم.
- ✓ ما را در آزمایش میاور.

این دعا (متی ۶ : ۹ – ۱۳) الگوئی برای همه‌ی دعاهای ماست. تمامی دعاهای ما باید از این الگو تبعیت کند. پس از آنکه عیسی این شش درخواست را به شاگردان خود یاد داد، لازم دید تا یک بار دیگر یکی از این درخواست‌ها را برای شاگردان خود بازگو کند. آن درخواست کدام بود؟ من فکر کردم که شاید این باشد نام تو مقدس باد! یا ملکوت تو بیاید! یا اراده‌ی تو عملی شود! اما هیچ کدام از این‌ها نبود. درخواستی که عیسی باید باز می‌گشت و آن را تکرار و بر آن تأکید می‌کرد در مورد بخشش بود. بعد از آن عیسی گفت: **«زیرا اگر خطاهای مردم را ببخشید، پدر آسمانیِ شما نیز شما را خواهد بخشید. امّا اگر خطاهای مردم را نبخشید، پدر شما نیز خطاهای شما را نخواهد بخشید.»** (متی ۶ : ۱۴ – ۱۵)

او به شاگردان خود گفت: **«پس هر گاه به دعا می‌ایستید، اگر نسبت به کسی چیزی به‌دل دارید، او را ببخشید تا پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را ببخشاید.»** (مرقس ۱۱ : ۲۵) عیسی در موعظه‌ها، تعالیم و مثل‌های خود بارها و بارها بر اصل بخشش به عنوان بخشی ضروری برای

داشتن رابطه با خداوند تأکید می‌کرد. موعظه‌ی بالای کوه شامل بخشی کامل در مورد این مبحث است که چگونه می‌توان وقتی کسی کار اشتباهی در حق ما انجام می‌دهد با صبر و شکیبایی این اشتباه او را متحمل شویم. (متی ۵ : ۲۱ – ۴۸) بخشش تمام معنای کار و رسالت عیسی بود. بخشش هدف تجسم خداوند بود، حتی وقتی او بر صلیب جان می‌داد. فکر او بر بخشش متمرکز بود و نه بر انتقام. **«عیسی گفت: ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند. آنگاه قرعه انداختند تا جامه‌های او را میان خود تقسیم کنند. (لوقا ۲۳ : ۳۴)**

مسیح برای ما الگوئی بر جای گذاشته و آن این است که ما باید در اثر قدم‌های وی راه رویم. **«چون دشنامش دادند، دشنام پس نداد؛ و آنگاه که رنج کشید، تهدید نکرد، بلکه خود را به دست داور عادل سپرد.» (اول پطرس ۲ : ۲۳)** بنابراین پولس می‌توانست بگوید: **«باید طرز فکر شما نو شود.» (افسسیان ۴ : ۳۲)** ما در مسیح انسان تازه‌ای شده‌ایم و باید لباس تازه‌ای از زندگی مسیح‌گونه بر تن کنیم. بخشی از این خصوصیت شامل متحمل شدن و بخشیدن یکدیگر است. **«نسبت به یکدیگر بردبار باشید و چنانچه کسی نسبت به دیگری کدورتی دارد، او را ببخشاید. چنانکه خداوند شما را بخشود، شما نیز یکدیگر را ببخشایید.» (کولسیان ۳ : ۱۳)**

همان طور که جان.مک آرتور می‌گوید: "خداوند عالی‌ترین بخشنده است. ما می‌توانیم هر روز بر بخشش دائمی گناهان‌مان، بر او اعتماد کنیم. حداقل کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که روش بخشیدن او را، در روابط خود با دیگران به عنوان الگو قرار دهیم." غیر قابل تصور است که کسی که خودش رحمت را دریافت کرده باشد و نتواند نسبت به دیگران

رحیم باشد. اوج شبیه شدن ما به عیسای مسیح در زمان بخشیدن دیگران نمایان می‌شود.

بخشیدن چیست؟

رایج ترین واژه‌ای که در عهدجدید درباره‌ی بخشش به زبان یونانی استفاده شده aphesis است. این اسم پانزده بار و فعل مربوط به آن تقریبا ۴۰ بار استفاده شده است. معنا و ایده‌ی اصلی آن "دور فرستادن"؛ "رها کردن"؛ "مرخص کردن" و "ترک کردن" است. در عهدعتیق پس از آنکه کاهن اعظم پاهای خود را بر سر بزی قرار می‌داد و گناهان قوم را اعتراف می‌کرد و از این طریق گناهان آنان را بر آن بز منتقل می‌ساخت، سپس بز را به بیابانی می‌بردند و رهایش می‌کردند، یعنی گناهان انسان‌ها به دور دست فرستاده می‌شد. **«بز همه‌ی تقصیرات ایشان را بر خود به جایی دورافتاده خواهد برد. پس بز را در بیابان رها کند.» (لاویان ۱۶ : ۲۲)**

این بز نمادی از تصویر مسیح است که گناهان بشر را بر خود گرفت و آن‌ها را دور ساخت. وقتی عیسی به جایی رسید که یحیی تعمید دهنده در کنار رود اردن در حال تعمید دادن مردم بود، یحیی به عیسی اشاره کرد و فریاد بر آورد. **« فردای آن روز، یحیی چون عیسی را دید که به سویش می‌آید، گفت: «این است بره‌ی خدا که گناه از جهان برمی‌گیرد.» (یوحنا ۱ : ۲۹)** او می‌توانست بگوید: "که گناه‌کاران را برمی‌گیرد... " اما او این کار را نکرد. خداوند گناه‌کاران را از بین نمی‌برد، بلکه خود گناه را بر می‌گیرد. او فرد خاطی را از میان برنمی‌دارد، بلکه خطایای او را بر می‌گیرد. او با یک

صاعقه می‌توانست گناهکاران را از بین ببرد، اما برای برداشتن گناه آن‌ها باید خون قلبش ریخته می‌شد. برای به وجود آوردن هستی فقط احتیاج بود که او کلامی بگوید، اما برای نجات این دنیا باید پسر خود را مصلوب می‌ساخت. یحیای تعمید دهنده می‌دانست که یک روز گناهان دنیا بر این بره‌ی واقعی قرار خواهد گرفت و از انسان‌ها دور خواهد شد و ما آن افرادی هستیم که دستهای‌مان را بر سر عیسی قرار می‌دهیم و او به نیابت از ما می‌ایستد. ما به نزد صلیب می‌آئیم و متوجه می‌شویم که او به خاطر خطایای ما آسیب دیده و برای خطایای ما مضروب گشته است.

خون همه‌ی حیوانات هم
بر مذبح‌های یهودیان
نتوانست به وجدان گناه‌آلود ما آرامش ببخشد
و یا لکه‌ی ننگ آن گناهان را از ما بزداید.
اما آن بره‌ی آسمانی
همه‌ی گناهان ما را گرفت
او قربانی متعال و خونی باارزش‌تر از خون حیوانات را فدا ساخت.
من با ایمان دست خود را بر سر فروتن تو خواهم گذاشت
من آن توبه کاری هستم که ایستاده‌ام
و گناهان خود را اعتراف می‌کنم.
با ایمان شادی می‌کنیم که لعنت برداشته شد و
آن بره را با فریاد شادی حمد می‌گوئیم
و بر محبت فداکارانه‌ی او اعتماد می‌کنیم.
– اسحاق واتز –

برای ما بخشوده شدن یک فرد به معنای کنار گذاشتن حالت دفاعی و از بین بردن میل انتقام است. آزاد نمودن آن فرد از مسئولیت کار اشتباهی که انجام داده و اجتناب از اینکه بخواهیم از سوی او مورد توجه قرار بگیریم.

اما تفاوت مهمی بین بخشیدن ما و بخشیدن خدا وجود دارد. وقتی خدا می‌بخشد او گناه ما را پاک می‌کند. تنها خدا است که می‌تواند این کار را بکند. با بخشیدن دیگران، آن‌ها از گناه خود آزاد نمی‌شوند، اما راه برای احیای مشارکت باز می‌شود و موانعی که بر سر احیای رابطه و مصالحه وجود داشت، از بین می‌رود. همواره باید به خاطر داشته باشیم که بخشش و مصالحه دو مفهوم یکسان نیستند. لوئیس دارموند؛ چنین می‌نویسد: "بخشش، از بین بردن یک مانع است."

در مجامع مسیحی استفاده از واژه‌ی بخشیدن بسیار متداول است و از این واژه برای اشاره به تجربه‌ی مصالحه‌ی خدا با انسان استفاده می‌شود. اما در کتاب مقدس معنای اولیه‌ی بخشیدن برداشته شدن مانعِ گناه است که بر سر راه مشارکت ما با خداوند قرار می‌گیرد و پیش‌نیاز هر گونه مصالحه‌ای با افراد دیگر است. ما باید فرد خاطی را ببخشیم. این یک بخشیدن یک طرفه است. درباره‌ی این مبحث در ادامه بیشتر سخن خواهم گفت، اما اگر فرد خاطی بخشش ما را نپذیرد و واکنشی دال بر نپذیرفتن از خود نشان دهد، مشارکت ما با او احیا نخواهد شد. شما ممکن است کسی را ببخشید اما آن فرد احساس و رفتار خود را نسبت به شما تغییر ندهد. فورست چرچ؛ درباره‌ی بخشیدن چنین می‌گوید: "ما وقتی کسی را می‌بخشیم او را تغییر نمی‌دهیم بلکه خود را تغییر می‌دهیم. ما خود را از اعمالی که تلخی را در ما تشدید خواهد کرد، آزاد می‌کنیم. این بخشیدن به معنای حذف تجربه‌ی

گذشته نیست اما به معنای تغییر زمان حال و آینده است و ما مسئول واکنش طرف دیگر، نیستیم. ما تنها مسئولیم که ببخشیم.

بنابراین می‌بخشیم. اما چرا؟ آیا می‌بخشیم چون دیگران توبه کرده و رفتارشان را تغییر خواهند داد؟ خیر! ما به یک دلیل ساده می‌بخشیم و آن این است که ما می‌بخشیم زیرا خدا ما را بخشیده است و مسیحی‌ای که نمی‌بخشد شخصی است که معنای فیض را نفهمیده است. ما باید افراد را ببخشیم نه به خاطر آنکه فرد لیاقت بخشیده شدن را دارد، بلکه به آن خاطر که این حکم خداست. رفتار و عمل‌کردهای بعدی فرد خاطی هیچ ارتباطی به بخشیدن ما ندارد. ما می‌بخشیم چون بخشیده شده‌ایم و این یک ضرورت است. اگر افرادی که در حق ما اشتباه کرده‌اند خود از ما درخواست بخشش می‌کردند، بخشیدن کار ساده‌ای به نظر می‌رسید. این گونه نیست؟ آنچه مسلم و واضح است این است که بخشیدن کار دشواری است. بخشیدن تقریباً غیر ممکن است، اما چرا؟ موانع بسیاری بر سر راه بخشیدن دیگران وجود دارند، اما من ایمان دارم که بزرگ‌ترین مانع آن است که ما به طور کامل درک نمی‌کنیم که ما هم گناهکارانی هستیم که نیاز به بخشیده شدن داریم. در این جا است که جان.مک آرتور؛ می‌گوید: "این گرایشی طبیعی و گناه آلود در همه‌ی ما است که گناه خودمان را کوچک‌نمائی کرده و گناه دیگران را بزرگ‌نمایی کنیم تا بتوانیم بر خود ترحم کرده و برای دیگران مجازات بطلبیم. اگر تنها می‌آموختیم که کمی نسبت به گناه خود هم چنین دافعه‌ای داشته باشیم و این آگاهی را دائم در ذهن داشته باشیم که ما نیز نسبت به دیگران اشتباه می‌کنیم در آن زمان است که ما در مسیر سلامت روحانی پیش خواهیم رفت. ولی در عین حال همه‌ی ما گناه کار هستیم."

هیچ کدام از ما نمی‌تواند سئوالاتی که عیسی پرسید را تکرار کند: **«کدام‌یك از شما می‌تواند مرا به گناهی محکوم کند؟ پس اگر حقیقت را به شما می‌گویم، چرا سخنم را باور نمی‌کنید؟»** (یوحنا ۸ : ۴۶) ما گناه دیگران را می‌بینیم اما گناه خود را نمی‌بینیم. در بخشیدن دیگران ما تنها به آن‌ها همان چیزی را می‌دهیم که خود به آن محتاجیم. دیتریش بن هوفر؛ چنین می‌نویسد: "با تجربه‌ترین فردی که دائماً در حال مشاهده‌ی بشریت است، چیزهای کمتری درباره‌ی قلب بشر می‌داند تا یک مسیحی‌ای که در پای صلیب زندگی می‌کند." هیچ روان‌شناسی نمی‌داند که گناه انسان او را به نابودی می‌کشد و تنها از طریق صلیب مسیح است که انسان‌ها می‌توانند نجات یابند. هر کسی که معنای صلیب را می‌داند، برای لحظه‌ای از بی‌خدائی دنیا و از بزرگی گناه خود شوکه می‌شود. در این زمان است که دیگر از بزرگی گناهان خواهر و برادرانش در مسیح شوکه نمی‌گردد. در چنین زمانی روح قضاوت ریشه کن می‌شود.

فکر می‌کنم دلیلی که عیسی بار دیگر بر بخشیدن تأکید می‌کند این است که او می‌دانست این دشوارترین و در عین حال مهم‌ترین بخش تمام دعاها است و بنا بر تحقیقات سی.اس.لوئیس : "برای اینکه بتوانیم ببخشیم باید خود بخشیده شویم. پیش از آنکه مشارکتی را با برادری احیا کنیم باید مطمئن شویم که مشارکت‌مان با خداوند و با خود درست شده است. وقتی کسی علیه‌ی ما گناهی مرتکب می‌شود به یاد می‌آوریم که ما نیز گناه کرده‌ایم و احتیاجِ به بخشش داریم." بیائید درباره‌ی این موضوع سخن بگوئیم.

فصل دوازدهم

حفظ رابطه‌ی ما

وقتی فردی به دنیا می‌آید، از همان ابتدا وارد یک رابطه می‌گردد. من در سال ۱۹۰۰ و بقیه‌ی اعداد را به شما نمی‌گویم، چون به شما ربطی ندارد! در یک خانواده‌ی سیسیلی و یونسیسی به دنیا آمدم. سیسیل دان؛ پدر من بود و من پسر او بودم. بین ما رابطه‌ی پدری پسری برقرار بود. این یک رابطه‌ی از پیش تعیین شده بود و احتیاج نداشت که پدری او را برای خود حفظ کنم. فرقی نمی‌کرد چه کار می‌کردم او در هر صورت پدر من بود. او به من متصل بود و من به او. من می‌توانستم نام خود را تغییر دهم و به تاریک‌ترین جنگل‌ها فرار کنم و هرگز دیگر چشمم به او نمی‌افتاد، اما این باعث نمی‌شد که رابطه‌ی ما از بین برود. او می‌توانست در یک دادگاه به طور قانونی از پدر بودن من انصراف دهد، اما باز هم فرقی نمی‌کرد باز هم من پسر خونی او و از گوشت و پوست او بودم. به همین صورت وقتی ما تولد دوباره می‌یابیم، وارد رابطه‌ای با خداوند می‌شویم. او پدر ما می‌گردد و ما فرزندان او. این رابطه رابطه‌ای بدون تغییر است و احتیاج به چیزی برای حفظ خود ندارد. من ممکن است فرزندی سرکش و نامطیع باشم، درست همانند پسر گم شده و یا ممکن است به کشوری دور فرار کنم، اما باز هم در اوج نااطاعتی در آخور خوک‌ها باز هم پسر او هستم.

چنین ارتباطی با تولد آغاز می‌گردد و در این روابط است که مشارکت بنا نهاده می‌شود. آن حدی که من از یک رابطه لذت می‌برم با کیفیت مشارکت من سنجیده می‌شود. وقتی همه چیز بین من و پدرم درست بود، من از روابط‌مان لذت می‌بردم، مخصوصاً در روزهای کریسمس! اما اوقاتی نیز وجود داشت که احساس می‌کردم فرزند او نیستم، مخصوصاً وقتی حسابی لگد مالم می‌کرد. (نه! شوخی می‌کنم! پدرم هرگز به من لگد نزده اما با کمربند او انس گرفته بودم!) آیا شما هم وقتی بچه بودید نگفتید ای کاش پدر و مادر دیگری داشتم؟ شما این را گفتید چون رابطه‌ی درستی با والدین خود نداشتید و آن جا جای خالی وجود داشت. برای اینکه بتوانم از مزایای پسر بودن خود استفاده کنم، (مثلا! بتوانم ماشین را در روزهای شنبه در اختیار داشته باشم.) باید با افراد خانواده مشارکت صحیح خود را حفظ می‌کردم.

همین موضوع در مورد خداوند هم صدق می‌کند. حدی که بر اساس آن رابطه‌ام را با پدر نگه می‌دارم در نوع مشارکت ما مشخص می‌شود. در آن کشور دور هم آن پسر گمشده هنوز پسر آن پدر محسوب می‌شد، اما او نمی‌توانست از مزایای آن رابطه بهره‌مند شود. او هیچ پولی نداشت. هیچ دوستی نداشت و از گرسنگی مشرف به موت بود. تنها وقتی که با توبه نزد پدر خود بازگشت و به اشتباه خود اعتراف کرد، بهترین ردا برای تنش و بهترین کفش را برای پاهایش و بهترین انگشتری برای انگشتانش را از پدر دریافت نمود. پسر وقتی گفت: **«ای بسا کارگران پدرم خوراك اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می‌شوم.»** (لوقا ۱۵ : ۱۷) او در حقیقت راست می‌گفت، زیرا شادی و مزایای بیشتری برای خادمین پدرش در مقایسه

با یک پسر نامطیع و فراری وجود دارد. بدبخت‌ترین فرد در دنیا، مسیحی‌ای است که با خدا هیچ مشارکتی نداشته باشد.

در ابتدا و در درجه‌ی نخست و بالاتر از هر چیزی مسیحیان باید مشارکت خود را با خدا و با خانواده‌ی الهی خود خوب نگاه دارند و این باری بود که یوحنای رسول در اولین رساله‌ی خود درباره‌ی آن می‌نویسد: **«ما آنچه را دیده و شنیده‌ایم به شما نیز اعلام می‌کنیم تا شما نیز با ما رفاقت داشته باشید؛ رفاقت ما با پدر و با پسرش عیسی مسیح است. ما این را به شما می‌نویسیم تا شادی‌مان کامل گردد.» (اول یوحنا ۱ : ۳- ۴)**

به رابطه‌ی نزدیکی که در بین شادی و مشارکت وجود دارد، توجه کنید. چند سال پیش شبانی مرا برای موعظه دعوت نمود. می‌دانستم زوجی در آن کلیسا وجود دارند که برای شبان و کلیسا بسیار مشکل ایجاد می‌کردند. بعد از جلسه برای مشارکت جمع شده بودیم همه از آن مشارکت لذت می‌بردند و سرود می‌خواندند و جُک می‌گفتند و دیوانه‌بازی در می‌آوردند. پس از مدتی به سوی شبان خم شده و گفتم: "شرط می‌بندم که می‌توانم به تو بگویم که کدام زوج هستند که برای تو و کل کلیسا مشکل ایجاد می‌کنند!"

او پاسخ داد: "این طور فکر می‌کنی؟! کدام زوج؟!"

به یکی از میزها اشاره کرده و گفتم: "آن برادری که کت و شلوار آبی پوشیده و کراوات طوسی زده و آن خواهری که یک لباس آبی با یک گل سینه‌ی قرمز بر تن دارد!" شبان شگفت‌زده شد و گفت: "دقیق گفتی! از کجا فهمیدی؟" پاسخ دادم : "خُب! تقریباً چهل دقیقه است که اینجا

نشسته‌ایم و همه از بودن در اینجا لذت می‌برند، اما آن زوج یک بار هم لبخند به صورت‌شان دیده نشد!" آن حدی که ما از رابطه‌ی خود لذت می‌بریم را می‌توان از حالت و نوع مشارکتی که با شبان خود داریم بسنجیم.

یوحنا می‌گوید که وی برای آن دسته از مسیحیانی می‌نویسد که بتوانند با هم مشارکت داشته باشند و او پیغامی دارد که به آن‌ها نشان می‌دهد چگونه باید آن مشارکت را حفظ کنند و آن پیغام چه بود؟ **«این است پیامی که از او شنیده‌ایم و به شما اعلام می‌کنیم: خدا نور است و هیچ تاریکی در او نیست. اگر بگوییم با او رفاقت داریم، حال آنکه در تاریکی گام می‌زنیم، دروغ می‌گوییم و به راستی عمل نمی‌کنیم.» (اول یوحنا ۱ : ۵ — ۶)**

واژه‌های نور و تاریکی در رسالات یوحنا چندین بار تکرار شده‌اند. اولین واژه به معنای پاکی است و دومین واژه به معنای گناه (ناپاکی) و اگر می‌خواهیم در مشارکت و رابطه‌ی با او قدم برداریم، نمی‌توانیم در تاریکی (گناه) قدم برداریم. به عبارت دیگر تنها مانعی که می‌تواند بر سر راه مشارکت ما با خداوند قرار بگیرد، گناه است. (آیه‌ی۷) بنابراین برای اینکه بتوانیم در زندگی خود مشارکت خود را با خدا و دیگران حفظ کنیم باید همواره به مشکل گناه رسیدگی نمائیم.

ما باید نسبت به ارتکاب گناه آگاهی کاملی داشته باشیم.

ما هرگز آنقدر که فکر می‌کنیم روحانی نیستیم. در آیه‌ی ۸ یوحنا چنین می نویسد: **«اگر بگوییم بَری از گناهیم، خود را فریب داده‌ایم و راستی در**

ما نیست.» (اول یوحنا ۱ : ۸) و در آیه‌ی ۱۰ می‌گوید: «اگر بگوییم گناه نکرده‌ایم، او را دروغگو جلوه می‌دهیم و کلام او در ما جایی ندارد.» (اول یوحنا ۱ : ۱۰)

دقت کنید که در آیه‌ی ۸ یوحنا واژه‌ی "گناه" را به کار می‌برد که یک اسم است ولی در آیه‌ی ۱۰ او از واژه‌ی "گناه کردن" استفاده می‌کند که یک فعل است. گناه به عنوان یک اسم به اصل فعل گناه در زندگی ما اشاره می‌کند یعنی به طبیعت کهنه‌ی ما. اما "گناه کرده‌ایم" که یک فعل است به عمل نمودن به آن گناه اشاره می‌کند. اگر بگوئیم که ما بی‌گناه هستیم، یعنی آن اصل گناه در ما وجود ندارد و خود را فریفته‌ایم. من در حاشیه‌ی کتاب‌مقدسم نوشته‌ام: "خود را فریفته‌ایم و نه کس دیگر را."

وقتی نوجوان بودم شبانم خاطره‌ای را تعریف می‌کرد.او در کوچه‌ی اصلی شهر ما در حال قدم زدن بوده که با شبان دیگری برخورد می‌کند. پسر هشت ساله‌اش نیز همراه او بود. در طول صحبت با یکدیگر، آن شبان به شبان من گفته بود: "می‌دانی برادر من برکتی یافته‌ام. آن طبیعت کهنه در من از بین رفته و من دیگر گناه نمی‌کنم. حالا سه سال است که گناه نمی‌کنم!" می‌دانید پسرها همیشه پسر باقی می‌مانند چون پسر هشت ساله–اش هم‌زمان به شبان من نگاه می‌کند و می گوید: "باور نکن!"

اگر من بگویم که گناهی ندارم، همسرم، فرزندانم و دوستانم هرگز فریب این سخن مرا نخواهند خورد. خدا هم فریب نخواهد خورد. من تنها خود را فریب خواهم داد. اگر بگویم گناه نکرده‌ام، در واقع خداوند را دروغ‌گو قلمداد کرده‌ام زیرا او می‌گوید که من گناه کرده‌ام. به یاد داشته باشید که

یوحنا رساله‌ی خود را خطاب به ایمانداران می‌نویسد. آگاهی از اینکه من گناهکارم خود نشانه‌ی آن است که من در نور قدم برمی‌دارم. بسیار دشوار است که آلودگی را تاریکی ببینید. خداوند نور است پس آلودگی را به نور نزدیک کنید تا دیده شود. خداوند نور است و هر چه بیشتر به او نزدیک شویم، گناهان زندگی ما واضح تر دیده می‌شوند. در جلسات سنتی خود جلسات بیداری روحانیِ بسیاری را شاهد بودم. در انتهای چنین جلساتی مسیحیان دعوت می‌شوند تا به منبر نزدیک شوند و رابطه‌ی خود را با خداوند احیا کنند. اولین افرادی که جلو می‌آیند، افراد خداترس کلیسا هستند. برای آن‌ها دیدن گناهشان کار ساده‌ای است زیرا در نور زندگی می‌کنند.

ونس هاونر؛ در مورد جلسه‌ی دعایی صحبت می‌کند که در آن رهبر جلسه چنین گفته بود: "بیائید زانو بزنیم و از گناهان‌مان توبه کنیم." همه زانو زدند به جز یک نفر! رهبر آن جلسه به آن تک قدیس چنین گفته بود: "زانو بزن و از گناهان خود توبه کن!" آن مرد گفته بود: چرا؟ هیچ گناهی به ذهنم نمی‌رسد!" رهبر جلسه به او گفته بود: "خب زانو بزن و فکر کن!"آن مرد این کار را کرده بود و در همان لحظه‌ی اول توانسته بود گناهی را به خاطر بیاورد.

باید گناهان خود را اعتراف کنیم.

یوحنا چنین نوشته است: **«ولی اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او که امین و عادل است، گناهان ما را می‌آمرزد و از هر نادرستی پاکمان می‌سازد.»** (اول یوحنا ۱ : ۹) اگر ما توبه کنیم او خواهد بخشید. اگر توبه نکنیم او

نخواهد بخشید. اما یک نفر چنین می‌گوید: "این به نظر درست نمی‌آید! اگر ما نجات یافتیم آیا از همه‌ی گناهان خود بخشیده نشده‌ایم؟ وقتی عیسی بر صلیب مرد آیا او همه‌ی گناهان ما را برنداشت؟ آیا او گناهان گذشته، حال و آینده‌ی ما را نبخشیده است؟ البته که چنین تفکری درست است. بعضی بر این باورند که ما به عنوان ایمانداران احتیاج نداریم که گناهان‌مان را اعتراف کنیم زیرا گناهان‌مان بخشیده شده‌اند و از دیدگاه این تعلیم اعتراف به گناهان‌مان به معنای انکار کار مسیح بر صلیب است.

اما رساله‌ی اول یوحنا خطاب به مسیحیان نوشته شده و نه بی‌ایمانان! یوحنا مخاطبان خود را فرزندان کوچک خود و برادران خود می‌خواند و او به وضوح می‌گوید که ما باید گناهان خود را اعتراف کنیم و اینکه وقتی این کار را می‌کنیم خداوند آن‌ها را خواهد بخشید. این را چگونه باید تشریح کنیم؟ به یاد داشته باشید که ما درباره‌ی مشارکت صحبت می‌کنیم و نه ارتباط. در ارتباط با فرزندان خدا احتیاج نیست که برای حفظ جایگاه‌مان به عنوان فرزندان خدا به گناهان‌مان اعتراف کنیم. اما مشارکت مسئله‌ای دیگر است. اگر من بخواهم به عنوان فرزند خدا با او در مشارکت باشم، باید گناهان خود را اعتراف کنم. واقعه‌ای در زندگی عیسی وجود دارد که بر این حقیقت پرتو می‌افکند.

خداوند با شاگردانش در بالاخانه‌ای نشسته بود که ناگهان از سر میز غذا بلند شد و شروع به شستن پاهای شاگردان خود نمود. وقتی نوبت پطرس رسید آن شاگرد به او گفت: **«چون به شَمعون پطرس رسید، او وی را گفت: «سرور من، آیا تو می‌خواهی پای مرا بشویی؟»** (یوحنا ۱۳ : ۶) عیسی پاسخ

داد: «پطرس به او گفت: پاهای مرا هرگز نخواهی شست! عیسی پاسخ داد: تا تو را نشویم سهمی با من نخواهی داشت.» (آیه‌ی ۸) و سپس پطرس به او گفت: «عیسی پاسخ داد: آن که استحمام کرده، سراپا پاکیزه است و به شستن نیاز ندارد، مگر پاهایش. باری، شما پاکید، امّا نه همه.» (آیه‌ی ۱۰)

در آن روزها مردم صندل به پا می‌کردند. تعداد کمی از کوچه‌ها آسفالت بود. بیائید در نظر بگیریم که من یک روز صبح از خواب بلند می‌شوم. دوش گرفته و لباسهایم را می‌پوشم و تصمیم می‌گیرم که دوست خود سام را ببینم. وقتی به خانه‌ی او می‌رسم پاهایم پر از خاک شده است. به سام نمی‌گویم که بگذار از وان حمام تو استفاده کنم چون در راه آمدن به خانه‌ی تو کثیف شده‌ام. سام به من خواهد گفت: "احتیاج نیست که حمام کنی زیرا فقط پاهایت کثیف است. از این تشت آب کنار در استفاده کن و پای‌هایت را بشور." رفتن به خانه‌ی افراد با پاهای کثیف کار درستی نبود. پس برای اینکه بتوانید از مشارکت با دوست خود لذت ببرید، باید پاهای‌تان را بشوئید.

وقتی که ابتدا به مسیح به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود اعتماد کردیم، وارد وان شده و از سر تا به پا پاک می‌شویم. اما در راه رفتن روزانه‌ی خود در مسیر زندگی گرد و غبار دنیا بر پای‌های‌مان می‌نشیند و در آن جا است که باید به صورت روزانه برای آمدن به حضور خداوند و داشتن مشارکت با او آن گرد و غبار را پاک کنیم برای همین است که در اینجا واژه‌ی اعتراف نوشته شده است و به نیاز اعترافی دائمی و همیشگی اشاره می‌کند.

اما اعتراف به گناه به چه معنا است؟ واژه‌ی یونانی که یوحنا برای اعتراف استفاده می کند واژه‌ی homologeo است. (که به معنای گفتن همان چیز؛

دوباره گفتن؛ موافقت کردن یا پذیرش است.) وقتی که گناهان خود را اعتراف می‌کنیم درباره‌ی گناهان‌مان همان چیزی را می‌گوئیم که خدا می‌گوید. خدا می‌گوید: "این گناه است." و من می‌گویم "من می‌پذیرم."

وقتی ما نزد شخصی اعتراف می‌کنیم داریم به چیزی اشاره می‌کنیم که او از آن بی‌خبر است، اما وقتی نزد خدا اعتراف می‌کنیم چیزی را به او می‌گوئیم که او از آن باخبر است. اگر بخواهم به طور ساده آن را توضیح دهم باید بگویم که ما با نظر خداوند نسبت به آن موضوع موافقت می‌کنیم. انجام این کار ساده نیست. ما ترجیح می‌دهیم نام دیگری بر کار خود بگذاریم.

سال‌ها پیش نامه‌ای غیر رسمی در بین دفاتر فدرال دولتی در حال چرخش بود. این نامه در بخشی از متن خود چنین می‌گفت که ما دیگر واژه‌های "کلاه برداری و اتلاف" را استفاده نخواهیم کرد بلکه به جای آن از واژه‌ی "نظارت بر مدیریت" استفاده خواهیم نمود. به نظر این واژه بهتر است، نه!؟ یک بار وقتی موعظه‌ی خود را با موضوع غیبت کردن به اتمام رساندم، زنی نزد من آمده و گفت: "اگر من بودم آنچه من انجام می‌دهم را غیبت نمی‌نامیدم، بلکه می گفتم: من ذاتاً بسیار پر حرف هستم!" خب! این اصلاً خبر خوبی نیست. من هم به اون خواهر گفتم ما می‌بینیم که خداوند در کتاب‌مقدس گناهانی همچون غیبت را می‌بخشد، اما در هیچ جا نمی‌بینیم که کلام بگوید خدا افراد ذاتاً پرحرف را می‌بخشد!"

این یکی از بزرگ‌ترین مشکلات ما است. ما ترجیح می‌دهیم که از واژه‌ی عادت یا عبارت "طبیعت ویژه‌ی شخصی" استفاده کنیم، اما یک رز

هر چقدر هم ما نام دیگری بر آن بگذاریم، بوی رز خواهد داد. دلیلی که برخی از ما قدرت لازم برای چیره شدن بر سخت‌ترین گناهان را نداریم این است که ما نمی‌خواهیم آن پدیده را گناه بنامیم، بنابراین من باید از خود بپرسم: "آیا من و خدا کاملاً بر سر همه‌ی مسائل زندگی شخصیم، موافق هستیم؟ اگر من با خداوند بر سر همه‌ی مسائل زندگی‌ام موافق نیستم، پس من در تاریکی راه می‌روم. بار دیگر باید بگویم که دقت کنید این رسول از واژه‌ی جمع استفاده می‌کند. این یعنی بیش از یک گناه. ما اغلب چنین دعا می‌کنیم: "خداوندا؛ گناهان ما را ببخش." اما این اعتراف گناهان ما محسوب نمی‌شود. تنها راه حلی که برای اعتراف به گناهان باقی می‌ماند این است که آن‌ها را نام ببریم، البته من نمی‌خواهم شما را ترغیب کنم تا گناهان خود را لیست کنید اما وقتی نوبت به اعتراف گناه می‌رسد، باید همه‌ی آن‌ها را یک به یک آن‌طور که روح‌القدس به خاطر ما می‌آورد، اعتراف کنیم. "مثلاً؛ خداوندا؛ من امروز کنترل رفتارم را از دست دادم؛ واژه‌های بدی درباره‌ی یکی از دوستان خود گفتم؛ امروز افکار ناشایستی به ذهنم خطور کرد." با این روش ما با گناهان خود برخورد می‌کنیم و آن‌ها را در کیسه زباله‌ای انبار نمی‌کنیم.

اعتراف به گناهان در جمع

هر گاه ما درباره‌ی اعتراف گناهان صحبت می‌کنیم، مسئله‌ی اعتراف در حضور دیگران مطرح می‌شود. آیا ما باید در حضور جمع به گناهان خود اعتراف کنیم؟ افراد برای چنین اعترافی از یعقوب ۵ : ۱۶ نقل قول می‌کنند.

«پس نزد یکدیگر به گناهانِ خود اعتراف کنید و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید. دعایِ شخص پارسا، با قدرت بسیار عمل می‌کند.» (یعقوب ۵ : ۱۶) واژه‌ای که در اینجا بسیار تعیین کننده است، واژه‌ی "پس" است، که مبحث اعتراف به گناه را به کل باب یعنی دعا برای بیماری‌ای که به دلیل گناه ایجاد شده، مرتبط می‌سازد و به اهمیت فرا خواندن مشایخ برای دعا کردن اشاره می‌کند. اعترافی که یعقوب درباره‌ی آن سخن می‌گوید، اعتراف گناهانی است که باعث ایجاد بیماری در فرد شده‌اند و در ادامه می‌گوید: **«و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید.»** نه اینکه دعا کنید تا بخشوده شوید.

این آیه در متنی نیامده که موضوعش اعتراف در حضور جمع باشد، ولی با این حال در کلام خدا شاهد آن هستیم که وقتی خداوند قوم خود را ملاقات می‌کند و باعث بیداری آن‌ها می‌گردد قوم اعتراف گناهان خود را در حضور جمع اعتراف می‌کنند. این دو اصل باید در اعتراف عمومی رعایت شود: اول؛ اینکه الزام به اعتراف ابتدا باید درون فرد ایجاد شود و خود فرد تصمیم بگیرد که به طور خودجوش این اعتراف را انجام دهد. یعنی افراد نباید به اجبار یا تحت سرزنش یا تحقیر مجبور به اعتراف در حضور جمع شوند. مجبور کردن مردم برای اینکه در حضور جمع اعتراف کنند، عملی کتاب‌مقدسی نیست. دوم؛ اینکه انتخابِ گناهِ مرتکب شده، برای اعتراف در حضور دیگران، باید به عهده‌ی افراد گذاشته شود، یعنی خود افراد باید تصمیم بگیرند که کدام گناهان خود را در حضور دیگران اعتراف کنند. ما نباید دیگران را به نام بخوانیم و کارهای خجالت‌آوری که در تاریکی انجام داده‌اند را نام ببریم و آشکار سازیم و مجبورشان کنیم که از آن گناهان توبه کنند.

من در جلساتی حضور داشته‌ام که در آن اعتراف جمعی نه تنها باعث خجالت افراد شده، بلکه برای نفس برخی وسوسه‌انگیز نیز بوده است. یک قانون خوب این است که اعتراف باید تنها به اندازه‌ی اشاره به خود گناه بیان شود. اگر کل کلیسا می‌دانند فردی در زندگی در زنا گرفتار شده، او می‌تواند آن گناه را در جمع اعتراف کند و آن را در پرتوی نور خدا بیان کند، بدون آنکه احتیاج باشد بر همه‌ی جزئیات شهوت‌انگیز آن اشاره کند. آن چه شخصی است، باید شخصی نیز نگاه داشته شود و تنها در حضور خداوند به آن اعتراف شود.

باید از گناهان خود پاک شویم.

وقتی ما به گناهان خود اعتراف می‌کنیم خداوند دو کار انجام می‌دهد. ابتدا ما را می‌بخشد و دوم ما را پاک می‌کند. **«ولی اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او که امین و عادل است، گناهان ما را می‌آمرزد و از هر نادرستی پاکمان می‌سازد.» (اول یوحنا ۱: ۹)** خداوند هر آنچه را می‌بخشد آن را پاک نیز می‌سازد. بخشوده شده و پاک شده (خالص شدن) دو موضوع متفاوت هستند. وقتی مرتکب گناه می‌شویم، نه تنها به خاطر بی‌احترامی به خدا باید اعتراف کنیم تا بخشوده شویم، بلکه باید بعد از اعتراف از آن گناه پاک شویم.

یکشنبه صبح است و مادر جیما کوچولو لباس‌های روز یکشنبه‌ی او را به او پوشانده است. او مانند فرشته‌ها شده است. اما هنوز وقت رفتن نشده است. بنابراین او از مادرش می‌پرسد که آیا می‌تواند بیرون از خانه بازی کند؟ مادرش می گوید بله! ولی خودت را کثیف نکنی!

تنها بعد از چند دقیقه جیما کوچولو به آرامی وارد خانه می‌شود و سعی می‌کند با مادرش روبرو نشود. اما مادرش او را می‌بیند و با دیدن او شوکه می‌شود و آب دهانش به گلویش می‌پرد و سرفه می‌کند. جیمای کوچولو از سر تا پا گلی و کثیف شده است. او می‌داند که حتما محکوم شده و به شدت توبیخ خواهد شد.

بنابراین سعی می‌کند شرایط را توضیح دهد. او می‌داند که چگونه باید این شرایط را مدیریت کند. لب پائینیش را کمی آویزان می‌کند و سعی دارد که چشمان بزرگ قهوه‌ای‌اش را پر از اشک سازد با نوایی ضعیف گفت: "آه! مامان! متأسفم! متأسفم! لطفاً مرا توبیخ نکن!" و اما هیچ مادرِ دارایِ عزت نفسیِ نمی‌تواند گوش‌های خود را نسبت به چنین درخواستی ببندد. به هر حال پسر او برایش مانند یک فرشته‌ی کوچولو است. مامان می‌گوید: "اوکی! تو را می‌بخشم و توبیخت نمی‌کنم. الان لباسهایت را در بیاور و برو حمام. اما جیما کوچولو همان جا می‌ایستد، سرش را پائین می‌اندازد و انگشت شستش را در دهانش می‌مکد. مادرش می‌گوید: "جیما به تو گفتم توبیخت نمی‌کنم، برو داخل وان!" اما جیما تکان نمی‌خورد. مادرش با عصبانیت صدایش می‌کند: "جیما چته؟! برو توی وان! تا بتوانم اون همه آلودگی را از روی تو پاک کنم!"

جیمای کوچولو در حالی که هنوز شستش در دهانش بود و به زمین خیره شده بود، زیر لب گفت: "من گِل و کثیفی‌ها را دوست دارم!" جیما می‌خواهد بخشیده شود، اما نمی‌خواهد پاک شود. او نمی‌خواهد که به خاطر

گناهانش مجازات شود اما او گناه خود را دوست دارد و نمی‌خواهد از آن جدا شود. آیا این حس برای شما آشنا است؟

بسیاری از ما می‌خواهیم بخشیده شویم و نمی‌خواهیم که مورد مجازات خدا قرار بگیریم. نمی‌خواهیم اجازه دهیم که او آلودگی گناه ما را پاک کند اما خداوند بدون پاک کردن گناه ما را نمی‌بخشد.

وقتی او گناه ما را می‌بخشد، حتی همه‌ی لکه‌هایی که از گناه بر زندگی ما به جا مانده را نیز پاک می‌کند. او ما را از هر ناعدالتی پاک می‌کند. دیدگاه صحیح نسبت به توبه این چنین است که خداوند در زمان اعتراف و توبه ما را از گناهان ناآگاهانه‌ی ما نیز، پاک می‌سازد. او همه‌ی نااطاعتی‌های ما را پاک می‌سازد تا بتوانیم در مقابل چشمان او بی‌عیب و بی‌لکه یافت شویم.

در رساله‌ی اول یوحنا سلسله وقایعِ جالب و در عین حال فشارزائی دیده می‌شود. **«امّا اگر در نور گام برداریم، چنانکه او در نور است، با یکدیگر رفاقت داریم و خون پسر او عیسی ما را از هر گناه پاك می‌سازد.»** (اول یوحنا ۱ : ۷) گوئی ترتیب وقایع اشتباه است. آیا یوحنا نباید چنین می‌گفت که ابتدا خون مسیح ما را از همه‌ی گناهان پاک می‌کند و سپس ما در نور قدم بر می‌داریم و با هم مشارکت داریم؟ اما می‌دانم که یوحنا نمی‌توانست اشتباه گفته باشد پس ترتیب وقایع همان طوری است که نوشته است.

او ابتدا می‌گوید:"اگر ما در نور گام برداریم چنانکه او نور است... " به عبارت دیگر باید بگوئیم که خدا گناهان را در تاریکی نمی‌بخشد. ما نمی توانیم در تاریکی خود باقی بمانیم و از خداوند انتظار داشته باشیم تا ما را پاک کند. ما باید تاریکی را ترک کرده و به نور وارد شویم و این یعنی توبه.

و سپس او درباره‌ی مشارکت ما با یکدیگر صحبت می‌کند. تنها در آن زمان است که خون عیسی ما را از همه‌ی گناهان پاک می‌کند. پیغام او واضح است. شما نمی‌توانید با ایمانداران پیرامون خود و دوستان ایماندارتان در رابطه‌ی بدی باشید، اما با خداوند رابطه‌ی خوبی داشته باشید. با توبه به حضور خدا می‌آئید و مسائل را با هم حل می‌کنید. (تا آن‌جا که برای‌تان امکان دارد این کار را انجام دهید.) در ابتدا رابطه‌ی خود را با برادرتان درست می‌کنید و سپس خون مسیح شما را پاک می‌کند. شما هر چقدر می‌خواهید می‌توانید توبه کنید و آنقدر طلب بخشش کنید، آنقدر تکرار کنید تا خسته شوید، اما اگر نخواهید با برادران خود وارد مشارکت صحیحی شوید در واقع وقت خود را تلف می‌کنید.

خداوند چگونه می‌بخشد.

به سخنان اطمینان‌بخش یوحنا گوش فرا دهید. ای فرزندانم این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید. (این ایده‌آل است.) این حقیقت است. شفیعی داریم نزد پدر یعنی عیسای مسیح پارسا. او خود کفاره‌ی (پوشش) گناهان ما است و نه فقط گناهان ما بلکه تمامی جهان نیز. (اول یوحنا ۲ : ۱ — ۲) کفاره به معنای رضایت خداوند در مورد اجرای عدالت است. شفیع واژه‌ای ثقیل برای کلمه‌ی وکیل و به معنای کسی است که در کنار شما می‌ایستد و از حق شما دفاع می‌کند. این کاری است که یک وکیل خوب انجام خواهد داد و عیسی این کار را به خوبی انجام خواهد داد زیرا پدرش قاضی است. او عادل است. پس این وکیل از جایگاه خوبی در دادگاه برخوردار است. او با

جانبداری دفاع نمی‌کند، بلکه بر اساس عدالت خود برای ما شفاعت می‌کند. پرونده‌ای تاکنون وجود نداشته که او در دفاع از موکل خود شکست بخورد.

سال‌ها پیش تصمیم گرفتیم اتاق پذیرایی خود را که کوچک و بلا- استفاده بود تبدیل به اتاق مطالعه کنیم، تا بتوانیم کتاب‌های محل کارم را از کلیسا به خانه منتقل کنم. برای این تعمیرات ما یک شخص غیر متخصص! ببخشید یک طراح داخلی استخدام کردیم که این کار را انجام دهد. پیش از آنکه کار شروع شود نشستیم و همه‌ی جوانب و وسایلی که باید خریداری می‌شد را به همراه قیمت‌ها بررسی کردیم و سپس نجارها کار خود را آغاز کردند و واژه‌ای که می‌خواهم اکنون به کار ببرم حتی بازگو کننده‌ی حد خرابکاری که آن‌ها کردند نیست، ولی باید بگویم که آن‌ها همه چیز را ویران کردند.

قفسه‌ی کتاب‌ها به جلو خم شده و آویزان بودند مانند مرد مستی که سعی می‌کند طبیعی و متشخص جلوه کند، اما موفق نمی‌شود. آن‌ها باید چوب‌هایی اضافی به طبقه‌ها می‌افزودند تا گوشه‌های طبقات با هم جفت شود. به جز قفسه‌ها آن‌ها مرا قانع کردند تا اجازه دهم خودشان میز کار مرا بسازند و بعد به من گفتند: "میز کار شما را طوری درست می‌کنیم که انگار آن را آماده از مغازه خریده‌اید!" وقتی میز تحریر من را به خانه آوردند، آن را چک کردم. این میز از چوب‌های اضافی کتابخانه تهیه شده بود. کشوها به هم چفت و بست شده بودند. (چفت و بست‌هایی که برای اتصال کاغذ به کاغذ استفاده می‌شود.) و اولین کشویی که باز کردم از جا در آمد. انگار کشویی از توی جهنم برای من باز شده باشد. به هیچ وجه نمی‌توانستم این تکه چوب قراضه را به عنوان میز تحریر بپذیرم. به آن‌ها گفتم که آن میز

تحریر را برگردانند. آن‌ها میز تحریر را برداشته و رفتند و هرگز بازنگشتند و بخش بزرگی از کار را ناتمام رها کردند. چند روز بعد صورت حسابی از آن‌ها دریافت کردم که بر روی آن کل مبلغی که باید به آن ها پرداخت می‌کردم، نوشته شده بود. لیست وسائلی که خریداری شده بود را برداشتم و چکی به مبلغ دستمزد کاری که انجام داده بودند نوشتم. با اینکه آن کاری که انجام داده بودند به هیچ وجه خوب و قابل قبول نبود ولی آن چک نصف میزان صورت حسابی بود که برایم فرستاده بودند.

یک هفته بعد اداره‌ی پست چکی برایم آورد که بر روی آن واژه‌ی غیر قابل قبول نقش بسته بود. به همراهِ چکِ پس فرستاده شده، نامه‌ای بود که نوشته بودند از من به خاطر نپرداختن کل مبلغ شکایت خواهند کرد. هرگز قبلاً کسی از من شکایت نکرده بود. این اتفاق چه تأثیری بر دیدگاه دیگران نسبت به من خواهد گذاشت؟ می‌توانستم تیترهای خبرها را تصور کنم که نوشته بودند:"از شبان محلی به خاطر عدم وصول چک شکایت شده است!"

چند روزی به خاطر این مسئله نگران شدم، سپس یکی از دوستان پیشنهاد کرد با وکیلی در این باره مشورت کنم. چرا خودم به این مسئله فکر نکرده بودم!؟ وقتی که در دفتر وکیل نشستم و داستان خود را گفتم او صحبت‌های مرا ضبط کرد. وقتی که داستان را تمام کردم، دستگاه ضبط صوت را خاموش کرد و ایستاد. می‌دانستم این نشانه‌ای برای من است به این معنا که باید از آن‌جا بروم. اما چیزی نگفتم. سپس از او پرسیدم که چه کار باید بکنم؟! پاسخ داد: هیچی! از او پرسیدم: "ولی باید به آن‌ها چه

بگویم؟" او پاسخ داد: "شما قبلا وکیل نداشته‌اید؟ این طور نیست؟" این جمله بیشتر از آنکه سئوالی باشد جمله‌ای خبری بود. گفتم: "خیر!"

او گفت: "خب! شبان عزیز شما هیچ چیزی به آن‌ها نمی‌گوئید. به هیچ وجه با آن‌ها وارد مکالمه و ارتباط نمی‌شوید، من خودم به همه‌ی امور رسیدگی می‌کنم."چه رهایی بزرگی! اما نتوانستم کاری انجام ندهم. برای- شان نامه نوشتم و چنین گفتم: "وکیل من با شما تماس خواهد گرفت." گفتن این جمله حس خوبی به من می داد: "وکیلم!" وکیلم در این دعوی پیروز شد اما با میزان پولی که برای حق وکالت او پرداخت کردم می‌توانستم کل پولی که آن نجارها درخواست کرده بودند را بپردازم. من وکیل آسمانی دارم که به من می گوید: "من خودم به همه‌ی امور رسیدگی می‌کنم."

می‌توانم شیطان را ببینم که به تخت عدالت پدر نزدیک می‌شود تا بگوید: "این ادعایی است که علیه خادم تو وجود دارد. این لیست گناهان اوست. تو خودت گفتی: "مزد گناه موت است و آن کسی که گناه کند خواهد مرد. من عدالت تو را می‌طلبم. می‌خواهم که او را قضاوت کنی!"

سپس به یک‌باره کسی می‌ایستد. نوری خیره‌کننده اطراف او را فرا می‌گیرد. فرشتگان با تماشای چهره‌ی عیسی بانگ شادی سر می‌دهند و این در حالی است که عیسی وکیل‌مدافع من به تخت نزدیک می‌شود و شکایت نامه را از دستان متهم‌کننده می‌گیرد. او رو به قاضی کرده و می‌گوید: "پدر همه‌ی آنچه در این شکایت نامه وجود دارد صحیح است. این خادم گناه کرده است. ولی من تقاضا می‌کنم که وی از این اتهام مبرا شود و سپس دستان سوراخ خود را بالا می‌برد و به پاهای سوراخ شده و پهلوی خود اشاره

می‌کند و می‌گوید: "این تقاضا را به خاطر این مطرح نمی‌کنم که او بی‌گناه است یا به خاطر این که گناه او را توجیه کنم. این درخواست را به خاطر خون ریخته شده‌ی خود می‌کنم که جریمه‌ی گناه اوست. جریمه‌ی گناهان او قبلاً با ریخته شدن خون من پرداخت شده است."

شریر از دادگاه می‌گریزد و در این زمان قاضی حکم را می‌خواند و می‌گوید: "پس اکنون برای آنان که در مسیح عیسی هستند دیگر هیچ محکومیتی نیست."

فصل سیزدهم

مثل دو نوع طلبکار

قطعاً روزی به شما توهین خواهد شد

فرقی نمی‌کند چقدر سخت تلاش کنید. فرقی نمی‌کند چه حصارهای محکمی دور خود بچینید. دیر یا زود یک نفر حصار دفاعی شما را خواهد شکست و به شما توهین خواهد کرد. عیسی به ما گفته که قطعاً به ما توهین خواهد شد. **«وای بر این جهان به سبب لغزش‌ها! زیرا هر چند لغزش‌ها اجتناب‌ناپذیرند، امّا وای بر آن که آن‌ها را سبب گردد!»** (متی ۱۸ : ۷) تنها جائی که روی زمین خواهید توانست به آرامش و هماهنگی دست یابید، قبرستان است. اما جائی که حیات وجود دارد، توهین و ناراحتی هم وجود خواهد داشت و هر چه جائی حیات بیشتر باشد، باید به همان نسبت نیز آماده‌ی شنیدن توهین‌های بیشتری باشید. هر چه شما سریع‌تر ماشین را برانید برای متوقف کردن چرخ‌های گردان آن باید محکم‌تر ترمز را فشار دهید. پس مسئله این نیست که اگر ناراحت شده‌اید باید چه کار بکنید. بلکه مسئله این است وقتی ناراحت شدید باید چه کار کنید؟ می‌شود لطفاً بگوئید باید چه کار کنیم؟ و پاسخ این است شما باید ببخشید! یکی از بزرگ‌ترین دروسی که عیسی درباره‌ی بخشش به ما داد در متی باب ۱۸ آمده است. در

این فصل عیسی مبحث بخشیدن را به تفصیل شرح می‌دهد. **«سپس پطرس نزد عیسی آمد و پرسید: سرور من، تا چند بار اگر برادرم به من گناه ورزد، باید او را ببخشم؟ آیا تا هفت بار؟ »** (متی ۱۸ : ۲۱) رابی ها می‌گفتند که ما باید فرد را تا سه بار ببخشیم. پطرس سخاوتمندانه می‌خواهد عمل کند. او شریعت را برمی‌دارد آن را دو برابر کرده و یک بار دیگر هم بر آنچه در شریعت گفته شده اضافه می‌کند تا به میزان و مقیاس مناسبی دست یابد. او احتمالاً به خاطر چنین سخاوتی انتظار داشت که عیسی او را تشویق هم بکند، اما عیسی پاسخ می دهد: **«عیسی پاسخ داد: به تو می‌گویم نه هفت بار، بلکه هفتادْ مرتبه هفت بار.»** (متی ۱۸ : ۲۲) این پاسخ او احتمالاً پطرس را شوکه کرد و نه تنها پطرس و شنوندگان را بلکه بسیاری از ما مسیحیان را نیز چون بسیاری از ما به قانون چشم عوض چشم اعتقاد داریم.

سپس عیسی داستانی را برای آن‌ها بازگو می‌کند: (عیسی راوی بسیار خوبی بود.) گوئی خادمی به اربابش پولی در حدود ۱۰ تا ۲۰ میلیون دلار بدهکار بود. (چگونه و از کجا یک خادم می‌تواند چنین اعتباری نزد ارباب خود داشته باشد؟ و یک روز آن ارباب او را فرا می‌خواند و طلبش را می‌خواهد. البته که آن خادم نمی‌توانست قرضش را پرداخت کند. کارت‌های اعتباری او بیش از حد استفاده شده بود و دیگر اعتباری نداشت. بنابراین اربابش فرمان می‌دهد که او، زن و تمام فرزندانش همه‌ی آنچه دارد را بفروشند تا او بتواند قرضش را باز پرداخت کند. آن خادم بر زانوهای خود می‌افتد و التماس می‌کند. "کمی فرصت به من بده و تا سنت آخری که به تو بدهکارم را به تو باز خواهم گرداند." گویا او درباره‌ی توانایی‌اش در باز پرداخت قرض، مثبت‌اندیش بود. اما در کمال تعجب می‌بینیم که ارباب دلش به حال او

می‌سوزد و آمار همه‌ی قرض‌های او را از دفتر خود پاک می‌کند و او را آزاد می‌کند تا برود. با خود می‌اندیشم که آن مرد مقروض چقدر آن لحظه هیجان زده شد. قطعاً این حد از رحمتی که او تجربه کرده بود، باید نتیجه‌اش در زندگی او دیده می‌شد. با خود می‌اندیشم مردی سرشار از رحمت و مهربانی هم‌اکنون زاده شده است. اما عیسی در ادامه چنین می‌گوید: **«امّا هنگامی که خادم بیرون می‌رفت، یکی از همکاران خود را دید که صد دینار به او بدهکار بود. پس او را گرفت و گلویش را فشرد و گفت: قرضت را ادا کن!»** **(متی ۱۸ : ۲۸)**

همان واژه‌هایی که آن خادم استفاده کرده بود، این بار توسط همکارش به کار می‌رود و برای آن خادم این واژگان آشنا بود، اما او در خواست همکار خود را رد می‌کند. او کاری می‌کند که فرد مقروض به زندان افکنده می‌شود تا بتواند قرض خود را پرداخت نماید. آیا در تصویری که برای‌تان ترسیم شد، اشکالی می‌بینید؟ آن کسی که قرض میلیونی‌اش بخشوده شده بود، نمی‌توانست از چند دلار پول خود صرفه‌نظر کند. وقتی که همکاران او می‌بینند که او چه کار کرده، بسیار ناراحت می‌شوند و دلیل ناراحتی‌شان نیز قابل درک است. بنابراین کاری می‌کنند که درست بود. آن‌ها نزد ارباب‌شان می‌روند و همه‌ی آنچه اتفاق افتاده بود را برای او شرح می‌دهند. هیچ غضبی به اندازه‌ی غضب کسی نیست که رحمتش مورد تحقیر قرار گرفته باشد. **«پس ارباب، آن خادم را نزد خود فرا خواند و گفت: "ای خادم شریر، مگر من محض خواهش تو تمام قرضت را نبخشیدم؟ آیا نمی‌بایست تو نیز بر همکار خود رحم می‌کردی، همان‌گونه که من بر تو رحم کردم؟ "پس ارباب خشمگین شده، او را به زندان افکند تا شکنجه شود و همه‌ی قرض خود را**

ادا کند. به همین‌گونه پدر آسمانی من نیز با هر یك از شما رفتار خواهد کرد، اگر شما نیز برادر خود را از دل نبخشید.» (متی ۱۸ : ۳۲ – ۳۵) فکر می‌کنید کدام خادم زودتر از زندان بیرون آمد؟

فیلیپ یانسی در مورد آیه‌ی ۳۵ چنین می‌گوید: "دائماً آرزو می‌کردم این واژه‌ها در کتاب‌مقدس نوشته نشده بودند، اما آن‌ها ثبت شده‌اند و از لبان خود مسیح جاری گشته‌اند. خداوند ما را در شرایط و تعهد سختی قرار داده است. وقتی دیگران را نمی‌بخشیم در واقع آن‌ها را لایق دریافت بخشش خداوند نمی‌دانیم. بنابراین ما خود نیز شایسته‌ی بخشیده شدن نمی‌گردیم. به شکلی اسرار آمیز بخشش الهی به خود ما بستگی دارد. خادم شرور به جای بخشیدن، انتقام گرفت و طلبش را مطالبه کرد هر چند آنچه او طلب می‌کرد، حقش بود. او مختار بود تا فرد بدهکار را به زندان افکند، اما دریافت فیض باید ما را تحت تأثیر قرار دهد تا ما نیز حاضر شویم از برخی حقوق خود، بگذریم. در عوض فکر می‌کنیم اگر بعضی افراد را ببخشیم عدالت برقرار نمی‌شود زیرا دشمن ما آزاد می‌شود و به راحتی خلاص می‌شود و این حس برای طبیعت و ذات انسانی ما غریب و بیگانه است. عیسی در زمان تشریح این خادم که نتوانست ببخشد تخفیفی قائل نمی‌شود. قطعاً وقتی وی آن خادم را شرور خواند، این باعث شد تا محبت او برای بسیاری از حق‌جویان زیر سئوال برود. این واژه‌ای است که عده‌ی کمی از ما برای تشریح شخصی از آن استفاده می‌کنیم، اما عیسی گفت که اگر من و شما نمی‌خواهیم یکدیگر را ببخشیم، ما هم خادمان شروری هستیم. شاید ما موعظه‌های بسیار عالی– ای وعظ کرده باشیم یا در گروه پرستش خدمت کنیم یا به عنوان معلم کتاب‌مقدس در کلیسا تعلیم دهیم، اما اگر عدم بخشش را در خود پرورش

دهیم ما نیز شرارت را در خود نگاه داشتیم. حال چگونه می‌توانیم از این شرارت رهایی یابیم؟ با بخشیدن! اما شما می‌گوئید: "اما در حق من بدی شده است! چرا باید ببخشم؟ بگذارید این مثل پاسخ سئوال شما را بدهد.

بخشیدن یک وظیفه است.

بخشیدن در زندگی مسیحی، ابزاری انتخابی نیست. ما هیچ گزینه‌ی دیگری به جز بخشیدن نداریم، خواه درباره‌ی این بخشیدن حس خوبی داشته باشیم خواه نداشته باشیم. بخشیدن یک احساس نیست، بخشیدن یک تصمیم است. آنانی که بخشیده شده‌اند، خود نیز باید ببخشند و اما در حقیقت هیچ خادمی نمی‌تواند به صاحب کارش ۱۰ تا ۲۰ میلیون مقروض باشد. عیسی درباره‌ی میزان آن پول مبالغه کرد تا بزرگی و اهمیت مسئله را آشکار سازد و آن مسئله این بود این قرض غیرقابل پرداخت بود. فرقی نمی‌کند که صاحب کار چقدر صبور باشد، قرض آن خادم بیش از اندازه بود. همان گونه که قرض ما نسبت به خداوند بیش از اندازه است. قرض ما هم بیش از اندازه و غیر قابل پرداخت بود. اما او ردای رحمت خود را با خود عیسی آغشته کرد و آن را بر تن ما کرد و زشتی گناهان ما را به واسطه‌ی خون او پاک کرد. یکی از آیات مورد علاقه‌ی من در مزمور ۱۰۳ : ۱۲ آمده است : **«ای جان من، خداوند را متبارك بخوان و هیچ‌یك از همه‌ی احسان‌هایش را فراموش مکن!»** آیا تا به حال با خود اندیشیده‌اید که چرا خداوند نگفته است: "همان قدر که شمال از جنوب دور است!" این مسیر هم طولانی است. اگر من بودم شاید این مسیر را برای نشان دادن دوری مسافت انتخاب می‌کردم، اما

او گفت آن قدر که شرق از غرب دور است. اما چرا؟ خب اگر شما از شمال شروع به راه رفتن کرده و مسیری را بروید که به جنوب برسید و اگر به مدت طولانی و به اندازه‌ی کافی راه روید، بالاخره به جنوب خواهید رسید و اگر از جنوب شروع کنید و به اندازه‌ی کافی راه روید نهایتاً به شمال خواهید رسید. چرا؟ چون شمال و جنوب بالاخره به یکدیگر می‌رسند یک قطب شمال و یک قطب جنوب وجود دارند. اما اگر امروز شروع به حرکت کنید و بخواهید که از شرق به غرب بروید، هرگز به غرب نخواهید رسید و اگر از غرب حرکت خود را آغاز کنید هرگز به شرق نمی‌رسید. چرا؟ زیرا شرق و غرب هرگز به یکدیگر نمی‌رسند. چه کسی تاکنون شنیده است که قطب غرب وجود داشته باشد؟ همان طور که قرض ما نامحدود بود، بخشش او نیز حد و مرزی ندارد.

بخشیدن بر مبنای درمان روانی در برابر بخشیدن بر مبنای فیض

روبرت کونر؛ که یک روان‌شناس معاصر است، درباره‌ی یکی از دوستان خود چنین شهادت می‌دهد:

دوستی که عضو کلیسای کاتولیک رومی بود و به خاطر ابتلا به سرطان در حال مرگ بود، یک بار دوست خود را ملاقات کرد و دید که بسیار خشمگین است. مشاوری روحانی او را ملاقات کرد تا ببیند که او چگونه با شرایطش وقف پیدا کرده است. بنا به گفته‌ی کونر؛ آن مشاور روی‌کردی روانشانسانه را برای مشکل در پیش گرفت. این به معنای آن بود که دنبال این بود که بیمار او چه احساسی دارد؟ در سایه‌ی استرسی که با آن روبرو

بود، چگونه مشکلات خود را مدیریت می‌کند؟ آن بیمار از اینکه با چنین سئوالاتی روبرو شده بود بسیار خشمگین بود. او می‌خواست که درباره‌ی خدا و روش‌های خدا سخنی بشنود. اما آن مشاور دائماً در رسیدگی به مشکل او از واژه‌های متداول روانشاختی استفاده می‌کرد. آن بیمار به کونر، چنین گفت: "او با یک یقیه‌ی کشیشی می‌آمد و تنها چیزی که به من می‌گفت مسائل پیش پا افتاده‌ی روان‌شناسانه بود، آن هم در غالب کلام خدا!" کونر؛ داستان خود را با گفتن این مطلب به پایان می‌رساند:"در این زندگی بارهای بسیاری وجود دارند. از خود می‌پرسم آیا عمیق‌ترین باتلاق و چاهی که برای خادمین آمریکایی و داوطلب وجود دارد این است که ما دنیایی رویایی و غیرواقعی برای خود ساخته‌ایم؟ همه‌ی ما اشتیاق بسیاری به این دنیا داریم و در باتلاق این دنیا گیر افتاده‌ایم و مشتاق دانستن در مورد"حالات مختلف ذهن"؛ "مراحل مختلف تفکر"؛ "مراحل مختلف رشد انسان‌ها" یا حتی "مرگ انسان‌ها" هستیم و همه‌ی ما (خدا به همگی ما رحم کند!) به مراحل تفکر در مورد حالات ذهن، به عنوان ایستگاه استراحتی برای حمل صلیب خود نگاه می‌کنیم." من به هیچ‌وجه مخالف روان‌شناسی یا روانپزشکی نیستم. آن‌ها جای خود را در جامعه‌ی ما دارند، اما بسیاری از افرادی که درباره‌ی بخشش صحبت می‌کنند و درباره‌ی آن کتاب می‌نویسند صرفاً از زاویه‌ی درمان روانی به آن می‌پردازند. آن‌ها چنین جملاتی می‌گویند: "اگر می‌خواهیم به آرامش و یک‌پارچگی درونی دست یابیم، باید بتوانیم ببخشیم." من کاملاً موافق کسب آرامش درونی هستم، اما بدست آوردن آن نباید اولین انگیزه‌ی ما برای بخشیدن باشد. همان طور که ال.گرگوری جونز می‌نویسد:

"زبان روانشناسانه و درمان روانی هر روزه در حال تغییر دادن واژه‌ها و دستور زبان در مورد بخشیدن است."

فیلیپ ریف؛ مشاهدات خود را در کتابش[۱۵] چنین بیان می‌کند: "در فرهنگ معاصر طیفی بزرگ‌تر از مردم به مسائل روحانی توجه خواهند کرد و در فعالیت های روحانی شرکت خواهند نمود. در زمان معاصر مردم بیشتر سرود می‌خوانند و بیشتر گوش می‌دهند. مردم شروع به حفظ کردن نابغه‌وار آیات کلام و خواندن کتاب‌مقدس می‌کنند، کتابی که سال‌ها به خاطر ادبیات غنی خود مورد توجه فراوان قرار گرفته، اما در زمان معاصر هیچ نبی‌ای ثروتمندان را محکوم نمی‌کند و پرده‌های پوشش آنچه در پشت این منبرها رخ می‌دهد را نمی‌درد و مانع از رقص و پایکوبی حاضرین نمی‌شود. برعکس من انتظار دارم که جامعه‌ی مدرن بسیار بیشتر از پیشینیان خود بر معجزات ظاهری و آنالیز حالات و شرایط بیماران و وضعیت درونی بیماران و متقاضیان خود پرداخته و تنها پس از این کارها است که آن‌ها می‌توانند عمل نهایی خود یعنی تفسیر وضعیت را انجام دهد."

این واژه ها در سال ۱۹۶۷ نوشته شده‌اند. احتمالاً این فرد نبی بوده است. اما بخشیدن بر اساس فیض بخششی است نه بر مبنای اینکه خداوند سعی می‌کند کاری کند که ما احساس بهتری داشته باشیم یا به ما کمک کند تا به آرامش و یک‌پارچگی درونی برسیم، بلکه بر اساس این است که خداوند بنا بر رحمت خود ما را بخشیده و ما نیز باید ببخشیم. زنی به من چنین گفت که وی نمی‌توانست یک شخص را ببخشد چون حس می‌کرد

[15] - The Triumph of the Therapeutic

آن فرد شایستگی بخشیده شدن را ندارد. آه! که چه طغیان و سرکشیِ عمیقی! قرض او به تو چقدر است؟ آیا در مقایسه با قرض تو نسبت به خداوند قابل مقایسه است؟ آیا کسی از بین ما شایستگی بخشیده شدن توسط خداوند را دارد؟ بهتر است ما درباره‌ی ارزش و شایستگی سخن نگوئیم.

بخشیدن عملی برخواسته و مبتنی بر فیض است، نه شریعت

به عبارت دیگر، بخشش مفهومی نامحدود دارد. عیسی در پاسخ به "هفت" بار پطرس گفت: "هفتاد بار هفت" یعنی ۴۹۰ بار! به نظر من عیسی این عدد را به عنوان استعاره به کار برد. در غیر این صورت عیسی هم به اندازه‌ی پطرس شریعت‌گرا می‌بود. اگر این طور بود همسر من تیک شماره‌ی ۴۹۰ بار اشتباه من و بخشیدنم را سال‌ها پیش زده بود. خیر! این عبارت به این معنا است: "هر چقدر که احتیاج است تا از طریق ما شخصیت خداوند در ما و از طریق ما آشکار شود. هر چقدر که احتیاج است تا بتوانیم با طرف مقابل مشارکت‌مان را حفظ کنیم." بخشیدن کاری فراتر از صرف یک عمل است. بخشیدن روش زندگی است، خداوند راهی برای بخشش ما مهیا کرد و ما را بخشید و هنوز هم می‌بخشد تا از این طریق در بین انسان و خدا مشارکت وجود داشته باشد و در بین انسان با انسان دیگر و در میان کل خلقت ارتباط و یک‌پارچگی وجود داشته باشد. برای همین پیش‌تر به این نکته اشاره کردم که بخشیدن ما را از گناهان‌مان جدا نمی‌کند، بلکه موانع بر سر راه مصالحه را برمی‌دارد. تمرکز ما باید بر احیای ارتباط باشد. با زندگی بر مبنای بخشیدن ما حیات مسیح را در خود ظاهر می‌سازیم.

بخشیدن مجرم را آزاد می‌کند.

خادم شرور، دوست بدهکار خود را به زندان انداخت تا زمانی که تصمیم بگیرد که قرضش را بپردازد و حقیقت این است کسی که به خاطر قرض به زندان افتاده به ازای هر روز کار، یک یا دو پنی دریافت می‌کند. اما لحظه‌ای فکر کنید که چقدر بیشتر باز پرداخت قرضش طول می‌کشید؟ برای او زندانی شدن به خاطر قرض در واقع در زندان ماندن برای تمام عمرش محسوب می‌شد.. اگر فرد آزاد نبود، هیچ راهی وجود نداشت که او بتواند قرضش را باز پرداخت کند در نتیجه آزادی از آن فرد گرفته می‌شد و وی برای بقیه‌ی عمرش در اسارت قرار می‌گرفت.

وقتی از بخشیدن اجتناب می‌کنیم، در واقع شخص مجرم را همچون یک بدهکار به زندان می‌اندازیم. با این کار ما مانع می‌شویم تا آن شخص بتواند برای ما مفید واقع شود، شاید شبان‌تان شما را آزرده باشد، آگاهانه یا ناآگاهانه. اگر شما او را نبخشید، به او اجازه نمی‌دهید که باز بتواند باعث برکت شما شود. ممکن است او بهترین موعظه‌ها را انجام دهد و همه‌ی جماعت حاضر در کلیسا برکت بیابند، اما شما برکت نگیرید. در زمان موعظه شما تنها بر قرضی که او نسبت به شما دارد، متمرکز خواهید شد.

چند سال پیش منشیِ من گفت که یکی از دوستان شبانم به من ۶۰ دلار به خاطر نوار کاست‌هایی که برای او ضبط می‌کردم، بدهکار است. گفتم: "برای او صورت حسابی بفرستید؟ او گفت: "فرستادم!" او پاسخ داد: "من هر ماه برای او فرستاده‌ام!" از او پرسیدم : "چه جوابی داده است؟ "

گفت: " هیچ جوابی!" "هیچ جوابی! او حتی نگفته که صورت حساب‌ها را دریافت کرده یا خیر!" نمی توانستم باور کنم. او دوست من بود. من در کلیسای او موعظه کرده بودم. مسئله آن ۶۰ دلار نبود. اگر او می‌گفت: "وضعیت مالی من این روزها روبراه نیست و نمی‌توانم بدهکاری‌ام را بپردازم." در آن زمان همه‌ی قرض‌های او را از دفتر خود پاک می‌کردم. اما او حتی یک کلمه هم در این باره سخن نگفت و این آن چیزی بود که مرا ناراحت کرد.

زیر لب کلی غر زدم و شکایت کردم. یکی از دوستانم به من گفت: "چرا با او حرف نمی‌زنی؟" خودم را در شرایطی نمی‌دیدم که بتوانم درباره‌ی این موضوع با او حرف بزنم. علاوه بر آن من هر ماه با او حرف می‌زدم. حتی با وجود آن بدهی‌ای که به من داشت. هر بار که نامش را می‌شنیدم تنها چیزی که می‌توانستم درباره‌اش فکر کنم، این بود او ۶۰ دلار به من بدهکار است.

تقریباً یک ماه بعد من و دوستم با هم در کنفرانسی شرکت کردیم و این شخص در یکی از جلسات سخن‌رانی کرد و همه می‌گفتند که موعظه‌ی وی عالی بود. از موعظه‌ی او هیچی نفهمیده بودم تنها چیزی که تو ذهنم موج می‌زد این بود که او ۶۰ دلار به من بدهکار بود. در آخر آن هفته در بالکن نشسته بودیم و دوستم با آرنج به من زد. چهار ردیف پائین‌تر فردی که به من بدهکار بود نشسته بود. وقتی آن جلسه تمام شد در راه روی وسط با یکدیگر روبرو شدیم. اول متوجه‌ی حضور او نشده بودم. اما او مرا دید و بازویم را گرفت و گفت: "هی! ران؛ خوشحالم تو را می‌بینم!" به دروغ گفتم: "من هم از دیدنت خوشحالم!" او گفت: "گوش کن به دفتر تو به خاطر یک

سری کاست‌هایی که سفارش داده بودم، بدهکار هستم." گفتم : "جدی میگی؟ این طور است؟ او در پاسخ گفت: "بله! واقعاً متاسفم که آن را پرداخت نکرده‌ام! " ولی از لحاظ مالی در شرایط بدی قرار داشتم و در واقع پولی نداشتم که این قرض را باز پرداخت کنم. دستش را به سوی جیب کتش برد و گفت: "اما حالا این پول را دارم و این چک را به همراه خود آورده‌ام و امیدوار بودم که تو را ببینم!" او آن چک شست دلاری را به من داد. در حالی که داشتم چک را به داخل جیبم می‌گذاشتم، خداوند با من سخن گفت: "آن پول را به او باز گردان! اِ...اِ...اِ البته که این شریر بود که داشت با من سخن می‌گفت و نه خداوند. اما نه من مطمئن بودم که این خداوند است که دارد با من سخن می‌گوید. به او گفتم: "من شرایط سخت مالی تو را درک می‌کنم. بفرمائید این چک را به عنوان هدیه‌ای از طرف من بپذیرید." او این کار را کرد و عمیقا از من به خاطر آن تشکر کرد. او فکر کرد که این یک هدیه است، اما در واقع این مبلغ جریمه‌ی عدم بخشش من بود. اصلاح روابط من با خدا ۶۰ دلار برایم تمام شد. بخشیدن یک غریبه آسان‌تر از بخشیدن یک دوست است.

یوهان.کریستون آرنولد؛ در مورد شریک خود که اهل ویرجینیا بود چنین می‌گفت. نام او پیت بود. پیش از تغییر مکان به ایالتی دیگر و ترک کسب و کارم باید مسائلی را با پیت که شریک ده ساله‌ی من بود، تسویه حساب می‌کردم. حساب‌های ما کمی پیچیده شده بود و دلیلش هم این بود که او و همسرش با ما خیلی صمیمی بودند و ما برای ۱۵ سال دوست خانوادگی بودیم. هیچ کس به من درباره‌ی فوت و فن شراکت چیزی نگفته بود. می‌خواستم نه تنها عادلانه رفتار کرده باشم، بلکه سخاوتمندانه برخورد کنم.

نمی‌خواستم هیچ چیزی بر وجدانم سنگینی کند. بنابراین به این نتیجه رسیدم که نیمی از آنچه در آن کسب و کار تا آن روز سود کرده بودیم را به او اختصاص دهم و نصف دیگر را برای خود بردارم. این باعث می‌شد تا کسب و کار ما که خیلی هم رونق گرفته بود ادامه یابد. اما شریکم کلاً مسئله را طور دیگری برداشت کرد و از روزی که من درباره‌ی این موضوع با او صحبت کردم با من قهر کرد. بنابراین تغییر و نقل و انتقال من در سکوت و تنهایی انجام شد و تنها جملاتی که از او شنیدم توهین‌آمیز بود.

وقتی من آنجا را ترک می‌کردم، هماهنگی‌های لازم را انجام نداده بودم بنابراین هر دوی ما وکلای خود را برای حل و فصل کردن موضوع وارد عمل کردیم، اما تنها کاری که آن‌ها انجام دادند آب را گل‌آلود کردند. می‌خواستم قیمت تفکیک دارائی‌ها را به فردی کارشناس بسپارم ولی او آن فرد را کنار گذاشت و به جای آن حساب‌داری که هفت سال با او کار کرده بودیم را به کار گرفت. واقعاً نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد اما او به سرعت خوش‌بینی خود را نسبت به من از دست داد و بر علیه من دست به کار شد.

پیشنهادهای اصلی و فرعی بسیاری را بررسی کردیم تا توانستیم به یک توافق برسیم. او اصرار داشت که اگر چه من باید تا ماه دسامبر حسابم با شرکت بسته شود، اما او می‌گفت که نمی‌توانند تا قبل از ۳۱ دسامبر آن را برایم بفرستند. تنها کمی بعد از آن بود که فهمیدم این دیرکرد تنها به آن خاطر آن بود که نتوانم واجد شرایط برای دریافت نیمی از سود کلی برای کل سال شوم با وجود اینکه من فقط تا ماه جون سودها را دریافت کرده بودم. نهایتا مجبور شدم مبلغ ۵۰،۰۰۰ دلار مالیات پرداخت کنم. آنقدر عصبانی بودم که چندین روز نمی‌توانستم بخوابم. کاملاً احساس می‌کردم

که شریک و حسابدار شرکت به من خیانت کرده‌اند. احساس کردم آن‌ها توطئه چیده بودند که مرا نابود کنند. واقعاً برای اینکه بتوانم آن‌ها را ببخشم بسیار تلاش کردم تا به گونه‌ای قوت لازم برای انجام این کار را به دست آوردم. سپس متوجه شدم که باید برای آن‌ها نامه‌ای بنویسم و از آن‌ها طلب بخشش کنم. وقتی که در پاکت را می‌چسپاندم احساس رهایی خاصی داشتم. فرقی نداشت که پاسخ آن‌ها چه خواهد بود. من باید از خشم خود آزاد می‌شدم.

یک ماه بعد یکی از دوستانم مرا نصیحت کرد که آن‌ها را ببخشم و با آن‌ها تماس بگیرم تا ببینم که آیا توانسته‌ام آن‌ها را ببخشم؟ به او گفتم که این کار را کرده‌ام و او پاسخ داد: "من هم چنین فکر می‌کنم! من هم چنین فکر می‌کنم!" من هم احساس کردم! بله به طور واقعی رهایی یافتم!

بخشیدن مرا آزاد می‌سازد.

«پس ارباب خشمگین شده، او را به زندان افکند تا شکنجه شود و همه‌ی قرض خود را ادا کند.» (متی ۱۸ : ۳۴) در ترجمه‌ی یونانی از واژه‌ی "شکنجه کنندگان" استفاده شده است که در ترجمه‌ی فارسی نیز به درستی آمده ولی در زبان انگلیسی "عذاب دهندگان" ترجمه شده است. در عصر باستان، برخی افرادی که به خاطر قرض خود به زندان افکنده می‌شدند، مجبور به تحمل شکنجه‌هایی از قبیل حمل زنجیرهای سنگین، برنامه‌ی غذائی سخت و حتی گاهی گرسنگی‌های طولانی مدت تا حد مرگ و کارهای سنگین بدنی بودند. **«به همین‌گونه پدر آسمانی من نیز با هر یك از**

شما رفتار خواهد کرد، اگر شما نیز برادر خود را از دل نبخشید.» (آیه‌ی ۳۵) وقتی ما نمی‌خواهیم که ببخشیم خداوند ما را به زندان افکنده و به دستان شکنجه‌کنندگان می‌سپارد. می‌دانم اینها واژگان بسیار خشنی هستند. هیچ کس نمی تواند بگوید شکنجه‌کنندگان ما چه چیزها و یا چه کسانی خواهند بود، اما به نظر می‌رسد تاوانی که فرد باید بپردازد ارزش این را ندارد که نسبت به فرد دیگری خشم و کینه‌ای در قلب خود نگاه دارد. این را می‌دانم فردی که بیش از همه در کلیسا شکنجه می‌شود، فردی است که خشم، انتقام، کینه و عدم بخشش را در دل خود نگاه می‌دارد. او اسیر است. روحش اطفا شده است. دعای او تأثیری ندارد و سرزندگی خود را از دست داده است. پرستش او رنگ و بوی خود را خواهد باخت. هیچ‌کدام از کارهای او خداوند را خشنود نخواهد ساخت. سرودهای ستایش فردی که دیگران را نبخشیده برای خداوند تهوع‌آور است. دعاهای او به گوش‌های بسته‌ی خداوند برخورد می‌کند و فریاد او برای بخشیده شدن با بی‌توجهی پاسخ داده می‌شود.

اما بخشیدن دیگران همه‌ی این اوضاع را تغییر می‌دهد. وقتی من می‌بخشم، دیگر زنجیرهای سنگینی را پشت سر خود نمی‌کشم. روح تشنه‌ی من توسط فیض او سیراب می‌شود. دیگر یوغ او برای من سنگین نیست، بلکه باعث برکت من است و در آن زمان است که باری دیگر می توانم بین جماعت عادلان سرود شکرگزاری سر دهم.

فصل چهاردهم

بهای بخشیدن

بخشیدن رایگان بدست نمی‌آید.

قطعاً برای مسیح هم بخشیدن ما آسان و رایگان نبود. در باغ جتسیمانی او به شاگردان خود چنین گفت: «**بدیشان گفت: از فرط اندوه، به حال مرگ افتاده‌ام. در اینجا بمانید و با من بیدار باشید.**» (متی ۲۶ : ۳۸) و سپس چنین دعا کرد: «**ای پدر من، اگر ممکن است این جام از من بگذرد، امّا نه به خواست من، بلکه به اراده‌ی تو.**» (آیه‌ی ۳۹) وقتی عیسی به درون پیاله نگاه کرد خود را عقب کشید، زیرا آن پیاله پر از غضب خداوند بود. این غضب متعلق به گناهان گذشته امروز و آینده‌ی بشریت بود. بنابراین به طور طبیعی او می‌خواست از نوشیدن آن پیاله اجتناب کند. به همه‌ی آن ظلم و ستم و ناعدالتی که هر روزه در اخبار بر صفحه‌ی تلویزیون شما نقش می‌بندد، فکر کنید. این تنها پیاله‌ی غضب امروز است. به آن پیاله هزاران سال غم و ناراحتی و ظلم را اضافه کنید. سپس همه و همه را در آن پیاله بریزید. این پیاله چه پیاله‌ی تلخی خواهد بود. او که هرگز گناه را نشناخت، در واقع خود گناه شد و او که از ازل با پدر رابطه‌ی بسیار شیرینی داشت، بعد از چند ساعت باید فریاد می‌زد: «**نزدیك ساعت نهم، عیسی با صدای بلند فریاد**

برآورد: «ایلی، ایلی، لَمّا سَبَقْتَنی؟» یعنی «ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا واگذاشتی؟» (متی ۲۷ : ۴۶) اما خدا را شکر که او این گونه نیز دعا کرد: **«پس بار دیگر رفت و دعا کرد: «ای پدر من، اگر ممکن نیست این جامْ نیاشامیده از من بگذرد، پس آنچه اراده‌ی توست انجام شود.» (متی ۲۶ : ۴۲)**

این تنها راه بود. نوشیدن پیاله، تحمل کردن درد و خجالت صلیب تنها راهی بود که بخشیدن را برای ما مهیا می‌ساخت. باشد که ما هرگز شگفتی این مطلب را فراموش نکنیم که مسیح در راه ما مرد تا ما بخشوده شویم. بعضی اوقات خود را مجبور می‌کنم که چند تست از خود بگیرم. اگر بتوانم اشعیا باب ۵۳ را بخوانم و بی‌تفاوت رد شوم، باید بدانم که قلبم سرد شده است.

در دهه‌ی ۷۰ آتش بیداری عجیبی در نقاط مختلف کشور ما مشتعل شده بود. سه نفر بودیم که به نقاط مختلف می‌رفتیم و کنفرانس‌هایی را برگزار می‌کردیم. هزاران نفر در این جلسات شرکت می‌کردند. برخی از افراد صدها مایل رانندگی می‌کردند تا به جلسه برسند. هر واعظی ویژگی خاص خود را داشت. یکی از ما در مورد زندگی پر از روح موعظه می‌کرد. یکی دیگر در مورد ایمان. تخصص و ویژگی خاص من دعا و شفاعت بود.

یک روز عصر پیش از جلسه من و خداوند با یکدیگر کشتی می‌گرفتیم. او مرا هدایت کرد تا در مورد خادم رنج دیده، یعنی اشعیا باب ۵۳ موعظه کنم، ولی من می‌خواستم در مورد آنچه تخصص من بود موعظه کنم. به خاطر دارم با خود گفتم: "آن‌ها می‌توانند در مورد مرگ مسیح در کلیساهای

خود بشنوند. آن‌ها صدها مایل رانندگی کرده‌اند تا از من موعظه‌هایی در مورد دعا و شفاعت بشنوند. فایده‌ی اینکه آن‌ها این همه راه را بیایند و چیزی را بشنوند که در واقع می‌توانستند در کلیساهای خود بشنوند چیست؟ دیری نگذشت که آن افکار سرکش که فکر می‌کنند خداوند به من زور می‌گوید آرام شدند. احساس می‌کردم خداوند به من می‌گوید: " اگر فکر می‌کنی که داستان صلیب می‌تواند کسل کننده و تکراری باشد، تو در وضعیت خوبی نیستی!"

بالاخره در مورد اشعیا باب ۵۳ موعظه کردم و گفتم در آسمان در مورد مفاهیم و مباحثی از قبیل دعا، ایمان و روح‌القدس به بحث و تبادل نظر نخواهیم پرداخت، بلکه در آن جا همه‌ی ما با هم بره‌ای که قربانی شده را پرستش خواهیم کرد. بخشش بدون مرگ امکان نداشت و در هر بخشیدنی باید مرگی صورت بگیرد و اما بهای بخشش چیست؟

مرگ

«سپس به همه فرمود: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید.» (لوقا ۹ : ۲۳) به نفس نه بگوئید! آیا تا به حال نفس‌تان با شما حرف زده است؟ به شما پیشنهادی داده است؟ اعتراض کرده است؟ نفس من این کار را دائماً تکرار می‌کند. واژه‌های آن ذهن مرا پر می‌کند آن چنان که هوا تمام زوایای یک بادکنک را پر می‌سازد. نفس من جملاتی این چنینی می‌گوید: "اجازه نده بدون دیدن نتیجه‌ی کارش برود!" یا "شیپور خبرهای بد را نسبت به او

بلندتر بنواز!" یا "سعی کن اولین نفر باشی!" ما باید بیاموزیم که به نفس‌مان نه و به مسیح آری بگوئیم و متوجه‌ی این باشیم که باید هر روز صلیب خود را برداریم، زیرا هر روز احتیاج داریم که بمیریم تا بتوانیم در مسیح حیات داشته باشیم. بدین گونه است که می‌توانیم به واژگانی که پولس در غلاطیان می‌نویسد جامه‌ی عمل بپوشانیم. **« با مسیح بر صلیب شده‌ام، و دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند؛ و این زندگی که اکنون در جسم می‌کنم، با ایمان به پسر خداست که مرا محبت کرد و جان خود را به‌خاطر من داد.» (غلاطیان ۲ : ۲۰)** ببخشید! یک نفر در حال زنگ زدن است! از چشمی در نگاه می‌کنم تا ببینم کیست. این روزها باید بسیار مراقب باشیم. اوه! دوستان قدیمی خود را می‌بینم که پشت در ایستاده‌اند. نام آن‌ها به قرار زیر است: خشم؛ تلخی و انتقام.

- بله دنبال چه کسی می‌گردید؟!
- ران دان؛ ما دوستان قدیمی او هستیم. (او از دیدن ما خوشحال خواهد شد...)
- او دیگر اینجا زندگی نمی‌کند!
- چه اتفاقی افتاده است؟
- او مرده است!
- خب حالا چه کسی اینجا زندگی می‌کند؟ کسی را نمی‌بینیم؟
- عیسای مسیح

ببخشید مزاحم شدیم! خنده‌دار است! وقتی اشاره کردم که عیسی در اینجا زندگی می‌کند، آن‌ها در رفتند. اوه! باشد کجا بودیم؟ مردن نسبت به

نفس، یعنی مردن نسبت به احساسات خودخواهانه‌ی خود. مردن نسبت به حق‌مان برای اینکه عصبانی باشیم یا انتقام بگیریم. در مورد مردی خواندم که اصرار می‌کرد حق دارد از فلان شخص متنفر باشد. او را نمی‌شناسم، اما اگر نسبت به او خطائی از من سر بزند، می‌دانم که زیاد نمی‌توانم روی بخشش او حساب کنم.

امروزه درباره‌ی حقوق بشر مطالب بسیاری می‌شنویم. انسان‌ها حقوق خود را می‌دانند و آن را مطالبه می‌کنند و اگر احتیاج باشد برای گرفتن آن حق شکایت می‌کنند. آیا دقت کرده‌اید اخیراً سر خط خبرهای روزنامه‌ها درباره‌ی فرزندانی است که از والدین خود برای احقاق حقوق‌شان شکایت کرده‌اند؟ نمی‌دانم متوجه‌ی این حقیقت شده‌اید یا نه اما وقتی خود را تسلیم خداوند عیسی می‌کنید، در واقع همه‌ی حقوق خود را از کف می‌دهید. یک مسیحی تنها یک حق دارد و آن حق انجام اراده‌ی خداوند است. گوش کنید! ما حتی حق نداریم برای زندگی‌های خود تصمیم بگیریم، زیرا ما به قیمتی خریداری شده‌ایم. **«آیا نمی‌دانید که بدن شما معبد روح‌القدس است که در شماست و او را از خدا یافته‌اید، و دیگر از آنِ خود نیستید؟ به بهایی خریده شده‌اید، پس خدا را در بدن خود تجلیل کنید.» (اول قرنتیان ۶ : ۱۹ — ۲۰)**

سکوت

برخی مردم با گفتن هر آنچه فکر می‌کنند، احساس غرور می‌کنند، اما این لزوما چیزی نیست که باید نسبت به آن احساس غرور داشته باشیم. ما حتما نباید هر آنچه فکر می‌کنیم را بر زبان بیاوریم. فرقی نمی‌کند این چیزی

که می‌خواهیم بیان کنیم خود حقیقت است یا نه! گاهی حکیمانه‌ترین و مقدس‌ترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که دهان‌مان را بسته نگاه داریم. یعقوب به ما می گوید: «**ما همه بسیار می‌لغزیم. اگر کسی در گفتار خود نلغزد، انسانی کامل است و می‌تواند تمامی وجودِ خود را مهار کند. زبان نیز آتش است؛ دنیایی است از نادرستی در میان اعضای بدن ما که همه‌ی وجود انسان را آلوده می‌کند و دایره‌ی کائنات را به آتش می‌کشد - آتشی که جهنم آن را افروخته است!.**» (**یعقوب ۳ : ۲ ،۶**) زبانی که کنترل نشود، بیش از هر چیز دیگری که می‌شناسم می‌تواند باعث تفرقه در بین کلیساها و شکسته شدن قلب‌های بسیاری شود.

« **بدون هیزم، آتش خاموش می‌شود؛ بدون سخن‌چینی، مشاجره پایان می‌پذیرد.**» (**امثال ۲۶ : ۲۰**) یک چیز قطعی است و آن این است که اگر در مشارکت‌های ما مشاجره‌ای وجود دارد باید بدانیم که بین ما سخن‌چینی وجود دارد. واژه‌ی عبری که به سخن‌چین ترجمه شده، به معنای "زمزمه کننده" است. در زبان عبری با گفتن واژه‌ی زمزمه‌کننده، تصویری واضح از فرد سخن‌چین برای ما ترسیم می‌شود. بن هوفر؛ می‌گوید: "این باید یک قانون مشخص در همه‌ی مشارکت‌های مسیحی باشد و هیچکس نباید درباره‌ی اتفاقاتی که در آن مشارکت برایش رخ داده است جائی صحبت کند. این ممنوعیت شامل راهنمایی‌ها و نصایح شخصی نمی‌شود... اما صحبت درباره‌ی برادری وقتی که حضور ندارد، ممنوع است، حتی تحت پوشش و با انگیزه‌ی کمک کردن، زیرا دقیقاً در این شرایط است که روح تنفر در بین برادران می‌خزد و این روح باعث دردسر می‌گردد."

یعقوب واژه‌ی دیگری را به کار می‌برد. (نمی‌دانم ولی اگر در زمان یعقوب زندگی می‌کردم شاید فکر میکردم یعقوب سعی دارد مشارکت‌ها را از بین ببرد.) **«ای برادران، از یکدیگر بدگویی مکنید. هر که از برادر خود بد گوید و یا او را محکوم کند، در واقع از شریعت بد گفته و شریعت را محکوم کرده است. و هر گاه شریعت را محکوم کنی، دیگر نه مجری، بلکه داورِ آن هستی! امّا تنها یك شریعت گذار و داور هست، همان که قادر است برهاند یا هلاك کند. پس تو کیستی که همسایه‌ی خود را محکوم کنی. »** (**یعقوب ۴ : ۱۱ – ۱۲**) یک نفر ممکن است چنین بگوید: "هی! یک دقیقه صبر کنید! این جملاتی که یعقوب به مسیحیان می‌گوید را باید به فردی بگوئید که مرا زخمی کرده است! بله درست می‌گوئید، اما اگر ما نبخشیم، ما نیز نهایتاً همان جرمی را مرتکب می‌شویم که او مرتکب شده است. بنابراین من همان اندازه که این سخن را خطاب به دشنه‌زنندگان می‌گویم، خطاب به آسیب‌دیدگان نیز می‌گویم. هم شائول احتیاج دارد این را بشنود و هم داود. بنابراین آنچه در افسسیان آمده: **«دهانتان به هیچ سخن بد گشوده نشود، بلکه گفتارتان به‌تمامی برای بنای دیگران به کار آید و نیازی را برآورده، شنوندگان را فیض رساند.»** (**افسسیان ۴ : ۲۹**) باعث خواهد شد که سال‌ها ساکت باقی بمانیم.

صداقت (حلم)

فرهنگ ما صداقت را یک صفت می‌داند. موسی را می‌توانیم حلیم‌ترین و صادق‌ترین فرد جهان بخوانیم و قطعاً همه‌ی ما با هم متفق‌القول هستیم که نمی‌توانیم او را فرد ضعیفی بخوانیم. موسی حلیم و صادق بود، اما او به

هیچ وجه ضعیف نبود. حلم چیست؟ پولس آن را این چنین تشریح می‌کند. **«هیچ کاری را از سَرِ جاه‌طلبی یا تکبّر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید. هیچ‌یك از شما تنها به فکر خود نباشد، بلکه به دیگران نیز بیاندیشد. همان طرز فکر را داشته باشید که مسیحْ عیسی داشت.»** (فیلیپیان ۲ : ۳– ۵) این دیدگاه باید الویت ما باشد و برای دست‌یابی به آن باید از هیچ تلاشی فروگذاری نکنیم.

پولس می‌توانست همه‌ی این چیزها را تعلیم دهد زیرا او خود را گناه–کارتر از همه می‌دانست. (اول تیموتائوس۱ : ۱۵) البته داشتن چنین دیدگاهی نسبت به خود از لحاظ روان‌شناختی می‌تواند باعث کاهش عزت نفس در فرد گردد.

سرودهای پرستشی بسیاری وجود دارند که مورد علاقه‌ی من هستند. یکی از آن‌ها این سرود است: "عیسی من صلیب خود را بر می‌دارم..." نوشته‌ی هنری فرانسیس لیت؛ اولین بند آن چنین می‌گوید:

من صلیب خود را برداشته‌ام ای عیسی
برای آنکه همه چیز را ترك کرده
و تو را دنبال کنم محروم و خوار و طرد شده‌ام
از این پس هر چه دارم از آن تو خواهد بود
هر خواسته و هر جاه‌طلبی دیگر از بین رفته
هر آنچه در پی‌اش بودم یا آرزویش را داشتم
دانسته‌ام با این حال چقدر غنی هستم
زیرا اکنون خدا و آسمان از آن من است.

سال‌ها پیش کلیسایی که عضو آن بودم، سرودنامه‌های خود را بازنگری کرده و این یک بند را از آن سرود حذف نمودند. کسی که نظر داده بود آن را حذف کنند چنین گفته بود که این بند از لحاظ روانشناختی مخرب و باعث تضعیف عزت‌نفس می‌گردد. فکر می‌کنم حتی دلیل اینکه آن‌ها واژه‌های سرود را تغییر دادند همین موضوع بود. قسمتی که می‌گوید: "چه کرمی هستم من! یا چه گناهکاری هستم من." آن‌ها همه‌ی تلاش خود را کردند که انسان زیبا به نظر بیاید.

ما هر چه خود را برتر از دیگران بدانیم، مستعدتر هستیم تا دیگران را قضاوت کنیم زیرا آن‌ها از استانداردهای ما فاصله‌ی زیادی خواهند داشت. در واقع بسیاری از ما نگران آن هستیم که دیگران شبیه ما شوند تا شبیه مسیح. پولس به ما هشدار می‌دهد که بالاتر از آنچه هستیم، در مورد خود فکر نکنیم. **«زیرا به واسطه‌ی فیضی که به من عطا شده است، هر یك از شما را می‌گویم که خود را بیش از آنچه می‌باید، مپندارید، بلکه هر یك به فراخور میزان ایمانی که خدا به شما بخشیده است، واقع‌بینانه درباره‌ی خود قضاوت کنید.»** (رومیان ۱۲:۳) توماس آکمپس؛ چنین می‌گوید: "تا خود را نسبت به دیگران کوچک نپنداریم، هرگز نمی‌توانیم پیش‌رفتی در زندگی خود داشته باشیم."

صبر و رنج طولانی مدت

پولس برای کولسیان دعا می‌کند که: **«و با همه‌ی نیرویی که از قدرت پرجلال او سرچشمه می‌گیرد، از هر حیث نیرومند شوید تا صبر و تحمّل بسیار**

داشته باشید، و تا شادمانه...» (کولسیان ۱ : ۱۱) پولس واژه‌های بسیاری را به کار می‌برد تا بتواند بر مفهومی که می‌خواهد برساند، تأکید کند. او در واقع چنین می‌گوید که: "شما دائماً" (یعنی مانند عادات زندگی روزمره) با هر قوتی تقویت شوید و بر طبق قوت پر جلال او (سطوح مختلفی از قوت در اختیار فرد وجود دارد.) رفتار کنید. اما واژه‌ی کلیدی این آیات "تا" است. چرا؟ خداوند از من خواهد خواست چه کاری را انجام دهم که مستلزم داشتن همه‌ی آن قدرت است؟ آیا منظور او موعظه در یک استادیوم شلوغ، شفای بیماران، برخیزاندن مردگان یا جابجا کردن کوه‌ها بود؟ خیر! اینکه صبور باشید و تحمل داشته باشید. آیا این عالی نیست؟

آسان‌ترین کاری که در زندگی مسیحی انجام می‌دهم این است که موعظه کنم ولی سخت‌ترین کاری که در زندگی مسیحی انجام می‌دهم این است که صبر و تحمل داشته باشم. این دو واژه بسیار جالب هستند. "صبر" به معنای بردباری در شرایط سخت است و "تحمل" یعنی تعامل با افرادی که باعث آزار ما می‌شوند. صبور بودن و تحمل کردن دو صفت مسیحی هستند که به سختی حاصل می‌شوند. برای بدست آوردن این دو خصوصیت اخلاقی باید قوت مضاعف خداوند را داشته باشیم تا بتوانیم آن‌ها را در خود شکل دهیم. شاید شما بتوانید به بهای دیگری نیز فکر کنید که باید برای بخشیدن پرداخته شود، شاید فکر کنید که این بها در برابر بخشیدن بسیار سنگین است. اما بهای بخشیدن هرگز به اندازه‌ی بهایی نیست که باید در زمان عدم بخشش بپردازیم.

فصل پانزدهم

عمل بخشیدن

اگر من بخشیده شده‌ام، باید ببخشم. من باید ببخشم تا بخشیده شوم.

«امّا اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید. (مرقس ۱۱ :۲۶) قبلاً این واژگان را در متی ۶ : ۱۵ دیده‌ایم. واژه‌هایی که در انتهای الگوی دعای ربانی دیده می‌شوند. منظور عیسی این بود که اگر در زمان دعا به یاد آوردید که فردی را نبخشیده‌اید، این به آن معنا است که در واقع من توبه نکرده‌ام و به ضد خدا طغیان نموده‌ام و خدا دعای مرا نخواهد شنید و تقاضای مرا برای بخشیده شدن و هر چیز دیگر نادیده خواهد گرفت. عدم بخشش بیشتر از هر مانع دیگری بر سر دریافت قوت از طریق دعا عمل خواهد کرد.

بیائید جمله‌ی مهم خداوند ما را که در انتهای یک وعده‌ی شگفت‌انگیز دیده می‌شود، به یاد آوریم. بیائید یک‌بار دیگر داستان را مرور کنیم. یک روز زمانی که عیسی و شاگردان او بیت‌عنیا را ترک کردند، عیسی گرسنه شد. او در دور دست درخت انجیری را دید که پر از برگ بود و رفت تا ببیند آیا بر آن میوه یافت می‌شود یا خیر؟ «روز بعد، به هنگام خروج از بِیت‌عَنْیا، عیسی گرسنه شد. از دور درخت انجیری دید که برگ داشت؛ پس پیش رفت تا ببیند میوه دارد یا نه. چون نزدیك شد، جز برگ چیزی بر آن نیافت، زیرا هنوز فصل انجیر نبود. پس خطاب به درخت گفت: «مباد که دیگر هرگز کسی

از تو میوه خورَدا!» شاگردانش این را شنیدند.» (مرقس ۱۱ : ۱۲– ۱۴) حالا یک دقیقه صبر کنید. آیا این مجازاتی ظالمانه و ناعادلانه‌ای نیست که درختی را لعنت کنیم، با اینکه هنوز موسم میوه فرا نرسیده است؟ مطمئناً خود درخت تقصیری نداشت، اما عیسی به شاگردان خود درسی عملی داد. روح‌القدس آنچه عیسی منظور نظر داشت و واژه‌هایش را برای شاگردان مکشوف کرد و آن مفهوم عمیق‌تری که پس این لعنت بود را برای آن‌ها آشکار ساخت.

آن زمان هنوز موسم میوه انجیر نبود، اما درخت پوشیده از برگ بود. درختان انجیر میوه و برگ را همزمان باید داشته باشند، یعنی اگر درختی برگ داشت می‌توانید این انتظار را داشته باشید که آن درخت میوه نیز داشته باشد. اما بر آن درخت چیزی جز برگ وجود نداشت. احتمالاً برگ‌های آن بسیار متراکم و چشم نواز بود و وقتی عیسی از دور آن را دید به آن نزدیک شد ولی خیلی ناامید گشت. اما این درخت ادعای داشتن ثمر را داشت ولی ادعای او بی‌اساس بود. آن درخت ریاکاری بیش نبود. البته این رخداد به وضعیت قوم اسرائیل اشاره می‌کرد، که برگ‌های مذهب را داشتند، ولی هیچ کدام از میوه‌ها و ثمرات پارسائی را نداشتند. روز بعد آن‌ها از کنار درخت انجیر گذشتند. همان شب آن درخت از ریشه خشکیده و از بین رفته بود. وقتی پطرس آن درخت را دید گفت: **«رابی نگاه کن! درخت انجیری که لعنش کردی خشك و پژمرده شده است.» (آیه‌ی ۲۱)** حدس می‌زنم پطرس فکر می‌کرد که عیسی با دیدن درخت غافلگیر خواهد شد. اما عیسی به آرامی گفت: **«عیسی پاسخ داد: «به خدا ایمان داشته باشید.آمین، به شما می‌گویم، اگر کسی به این کوه بگوید، "از جا کنده شده، به دریا افکنده**

شو،" و در دل خود شك نكند بلكه ایمان داشته باشد كه آنچه می‌گوید روی خواهد داد، برای او انجام خواهد شد. پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست كنید، ایمان داشته باشید كه آن را یافته‌اید، و از آنِ شما خواهد بود. پس هر گاه به دعا می‌ایستید، اگر نسبت به كسی چیزی به‌دل دارید، او را ببخشید تا پدر شما نیز كه در آسمان است، خطاهای شما را ببخشاید.» (مرقس ۱۱ : ۲۲ – ۲۵)

دقت كنید كه در این متن چه رابطه‌ی زنجیرواری وجود دارد. ابتدا عیسی به ما وعده می‌دهد كه از طریق ایمان می‌توانیم كوه‌ها را جابه‌جا كنیم و سپس می‌گوید: "پس به شما می‌گویم..." تا آنچه قبلاً گفته است را به آنچه می‌خواهد در مورد دعا بگوید مرتبط سازد و سپس چنین ادامه می‌دهد: "پس هر گاه به دعا می‌ایستید..." ببخشید! یک آیه از كتاب‌مقدس را نمی‌توان به تنهایی برداشت و از آن تعلیمی استخراج نمود. همه‌ی آن‌ها با هم معنا می‌دهند و مقصود و هدف نهایی عیسی در این آیات تأكید بر اهمیت بخشیدن است. خلاصه‌ای از این متن به ما كمک می‌كند كه این مطلب را بهتر بفهمیم:

- ✓ عیسی به ما این وعده را می‌دهد كه قوت این را خواهیم داشت تا كوه‌ها را جابه‌جا كنیم.
- ✓ این قدرتی كه می‌تواند كوه‌ها را جابه‌جا كند، از طریق ایمان جاری می‌شود.
- ✓ این ایمان در دعا ابراز می‌شود.
- ✓ این دعا مستلزم بخشیدن از طرف ماست.

اگر نبخشم، نمی‌توانم دعا کنم. نمی‌توانم ایمانم را ابراز کنم. اگر ایمان خود را نتوانم به کار بگیرم کوه‌ها جابه‌جا نخواهند شد. آیا کوهی هست که نمی‌توانید جابه‌جایش کنید؟ دعا کرده‌اید؛ ایمان داشته‌اید؛ روزه گرفته‌اید؛ شیطان را نهیب زده‌اید؛ همه کار کرده‌اید، اما باز هم هیچ اتفاقی نیفتاده است؟

شاید شما هم باید زیر سنگ‌های قلب خود نگاه کنید و ببینید که آیا در قلب شما هم کِرم عدم بخشش وجود دارد که آن جا پنهان شده است؟ اوه! اینجاست که مقصر و خطاکار خواهیم بود و دلیل اصلی عدم پاسخ دعاهای‌مان مشخص می‌شود.

در اوایل دهه‌ی ۷۰ کلیسای ما شاهد یک بیداری بزرگ بود. یک بیداری مافوق‌الطبیعی. ریزش مافوق‌الطبیعی روح‌القدس که هرگز پیش از آن ندیده بودیم. هر چند هر روز بر شمار نجات‌یافتگان افزوده می‌شد اما خصوصیت بارز آن بیداری، اعتراف و بخشش گناهان بود، نه بین بی‌ایمانان بلکه در بین اعضای کلیسا.

ایمانداران ساعت‌ها یکی پس از دیگری می‌ایستادند و از رفتار بد، انتقام و تلخی توبه می‌کردند و از خدا طلب بخشش می‌کردند. من از اعضای کلیسا نخواسته بودم که این کار را انجام دهند، از سوی من هیچ تشویق و کنترلی وجود نداشت، این کار روح‌القدس بود. به یاد می‌آورم که در یکی از جلسات خواهری این جسارت را پیدا کرد که از صندلی خود بلند شده و فریاد بزند: "من نمی‌توانم در این جلسه باشم مگر اینکه ابتدا از خادمین کلیسا برای غیبت خود طلب بخشش بکنم!"

در طی سال‌ها خدمت سعی کرده‌ام تا از بیداری‌ها و جنبش‌های روحانی دروسی بیاموزم. چیزی که آموخته‌ام این است، همه‌ی بیداری‌هایی که درباره‌ی آن‌ها خوانده‌ام با اعتراف و طلب بخشش قوم خدا شروع می‌شود. اگر ما بخواهیم قوتی که خدا به ما عطا کرده را به کار بگیریم، باید بتوانیم ببخشیم.

بخشیدن مسئله‌ای یک طرفه است.

من خودم و تنها خود من هستم که باید ببخشم. خواه فردی که اشتباه کرده توبه کند، خواه نکند، من باید ببخشم، حتی اگر فرد خاطی نداند که به من آسیب زده است. نیازی نیست که من حتی کلمه‌ای به او بگویم، من فقط می‌بخشم. به هر حال عیسی به من نگفته که به سوی آن فرد رفته و بگویم "من تو را می بخشم!" تنها اگر آن فرد بداند که مسئله‌ای بین تو و او وجود دارد باید به او بگوئید که او را می‌بخشید.

سال‌ها پیش در کنفرانسی شرکت کرده بودم. زن جوانی که او را نمی‌شناختم نزد من آمد و گفت: "شبان دان؛ از تو می‌خواهم که مرا ببخشی!" از آنجا که هرگز من این فرد را ملاقات نکرده بودم، نمی‌توانستم تصور کنم که او چه خطایی نسبت به من مرتکب شده که احتیاج به بخشش من دارد. پس از او پرسیدم: "چرا؟ برای چه باید تو را ببخشم؟" او گفت: "برای اینکه من هرگز شما را دوست نداشته‌ام!" به او گفتم که او را می‌بخشم و تا امروز، هنوز هم نفهمیده‌ام که وی چرا از من خوشش نمی‌آمد. او در واقع برای خودش مشکلی ایجاد کرده بود و من باید او را می‌بخشیدم.گاهی بخشش

می‌تواند یک طرفه باشد. خواهری به من گفت که او نهایتاً باید پدرش را به خاطر روشی که با او چون یک کودک رفتار می‌کرد، ببخشد. پدرش بیست سال پیش از دنیا رفته بود.

این بخشش باید شامل حال همه شود.

عیسی دو واژه‌ی "همه چیز"؛ "همه کس را" را به کار می‌برد. فرقی نمی‌کند که عمل آن شخص چقدر ناپسند و زشت باشد یا خیانت چقدر دردناک باشد یا زخم چقدر عمیق باشد، شما باید ببخشید. گاهاً بعضی می‌گویند شما نمی‌دانید کاری که این فرد انجام داده، چقدر بد است؟ من می‌گویم آیا این کار بدتر از میخکوب کردن پسر خدا بر چوب درخت است؟ گناهان شما و گناهان من او را به آن چوب میخکوب کرد. هیچ کدام از کارهای بدی که افراد علیه‌ی ما انجام می‌دهند قابل قیاس با آنچه که ما علیه‌ی خداوند انجام داده‌ایم، نیست. "همه کس را" فرقی ندارد که آن فرد چقدر شرور است و آیا توبه می‌کند یا نمی‌کند، شما باید او را ببخشید.

« امّا خدا محبت خود را به ما این‌گونه ثابت کرد که وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد. » (رومیان ۵ : ۸) اگر شما در مورد بخشیدن دیگران جدی هستید، این تمرین را انجام دهید. یک برگه بردارید. (احتمالاً یک کاغذ بزرگ احتیاج است.) و در بالای صفحه در سمت چپ بنویسید: "هرکس را" و در سمت راست بنویسید: "همه چیز" و زیر آن عنوان‌ها همه‌ی افراد و همه‌ی رفتاری که به شما آسیب رسانده‌اند را یادداشت کنید و سپس بر روی هر کدام از آن‌ها خط بکشید و بگوئید:

"خداوندا؛ من این شخص را می‌بخشم." به یاد داشته باشید که بخشیدن یک تصمیم است و نه یک احساس.

این بخشیدن، بی‌قید و شرط است.

کاترین مارشال؛ چنین اعتراف می‌کند: "برای سال‌ها یک شرط را برای بخشیدن افراد در نظر گرفته بودم. اگر شخصی که اشتباه کرده بود اشتباه خود را متوجه شده و به درستی از عمل خود پشیمان می‌شد و گناه خود را می‌پذیرفت، من باید به عنوان یک مسیحی به وظیفه‌ی خود برای بخشیدن عمل می‌کردم و این روشی بود که من در نظر گرفته بودم نه مسیح."

ببخشید! شاید شما بگوئید: "شما نمی‌دانید او با من چه کرد؟!" اوه! احتمالاً باید متن را اشتباه خوانده باشم. آیا عیسی گفت: "اگر کاری که فرد انجام داده زیاد هم بد نبود، آنگاه ببخشید؟" خیر! بگذارید نکته‌ی دیگری را به شما بگویم، اگر مردم از نیمی از درونیات ما آگاهی داشتند، مطمئناً به اندازه‌ی نیمی از آنچه تاکنون با ما خوش‌رفتاری می‌کردند، نمی‌کردند. دیتریش بن‌هوفر پرسید: "چه اتفاقی خواهد افتاد، اگر من از ناعدالتی رنج بکشم؟ آیا خداوند بر طبق رحمت خود با من رفتار نمی‌کرد آیا لایق بدترین مجازات ها از سوی او نبودم؟"

اما شاید شما بگوئید: "او این کار را باز تکرار خواهد کرد." اوه! آیا عیسی گفت اگر شخص وعده داد که هرگز آن کار را تکرار نکند، آنگاه او را ببخشید؟ خوشحالم این شرط برای بخشش ما قرار داده نشد. و باز شاید بگوئید: " اما

اگر من او را ببخشم، او به تکرار کار ناشایست خود عادت می‌کند!" اما آیا عیسی گفته است: " اول عدالت را برقرار کنید و سپس ببخشید." البته این نگرانی واقعی ما است که دیگران در اشتباه خود باقی نمانند. جالب است وقتی اشتباهی در حق ما انجام می‌شود، حس شدیدی به اجرای عدالت داریم، اما قسمتی از تصمیم بخشیدن به معنای دست کشیدن از انتقام و اعتماد به عدالت الهی است. شاید شما بگوئید: "خب! من می‌توانم او را ببخشم، ولی نمی‌توانم آنچه او انجام داده را فراموش کنم." اوه! آیا عیسی گفت: "ببخشید و فراموش کنید؟" نه! اما این جمله خیلی به کار می‌رود، این‌طور نیست؟ "شما باید ببخشید و فراموش کنید!" من هرگز چنین تعلیمی در کتاب‌مقدس نمی‌بینم که بعد از بخشیدن باید فراموش کنم. خدا گناهان ما را هرگز به یاد نمی‌آورد، او خداوند است و می‌تواند این کار را انجام دهد ولی ما نمی‌توانیم. در واقع بهترین روش برای اینکه چیزی را به یاد بیاوریم این است که سعی کنیم آن را فراموش کنیم. هر بار شما آن خطا را به یاد می‌آورید، این را نیز به یاد بیاورید که شما او را بخشیده‌اید.

شاید شما بگوئید: باشه! اما اگر او نزد من بیاید و بگوید که متأسف است او را می‌بخشم. اوه! آیا عیسی چنین چیزی به ما گفته است؟ شاید شما بگوئید : "به هر حال تا من نزد خداوند نروم و توبه نکنم، او مرا نخواهد بخشید. بنابراین من همان شرطی را برای او می‌گذارم که خداوند برای من گذاشته است." اوه! آیا من جائی نخوانده‌ام که مسیح بره‌ی ذبح شده از بنیاد عالم است؟ (مکاشفه ۱۳ : ۸) و اینکه ما در او پیش از خلقت برگزیده شده‌ایم؟ (افسسیان ۱ : ۴) و آیا پولس نگفته است: **«هنگامی که ما هنوز ناتوان بودیم، مسیح در زمان مناسب به‌خاطر بی‌دینان جان داد... امّا خدا محبت خود را به**

ما این‌گونه ثابت کرد که وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد.» **(رومیان ۵ : ۶، ۸)** تنها دلیلی که ما توانستیم به سوی خداوند بیائیم، در درجه‌ی اول این بوده که خداوند در مسیح، بخشید شدن گناهان‌مان را مهیا نموده است.

سند بدهی‌های دیگران را پاره کنید

دفتر حساب کل خود را بیرون آورید. بله! حتماً شما چنین دفتری دارید. من هم دارم. همه دارند. ممکن است تا به حال فکر نکرده باشید که شما چنین دفتری دارید. اما شما چنین دفتری دارید و هر کجا که می‌روید آن را با خود می‌برید.

این دفتر نامش "حساب‌های دریافتی" است و در آن شما لیستی از همه‌ی وقایع بدی که برای شما اتفاق می‌افتد، را ثبت می‌کنید. این دفتر بدهی‌های دیگران به شما است. موضوعاتی که در این دفتر یافت می‌شوند عبارتند از: این شبان امروز صبح با من صحبت نکرد. او به من یک معذرت‌خواهی بدهکار است؛ خانواده‌ی هوپر مرا به جشن سال نوی خود دعوت نکردند، آن‌ها یک معذرت‌خواهی به من بدهکارند. آیا جنس این جملات برای شما آشنا است؟ فکر می‌کنم این جملات برای شما آشنا باشند. بخشیدن یعنی جمع‌آوری اسناد بدهی دیگران و پاره کردن آن‌ها. این افراد دیگر به شما بدهکار نیستند. هیچ اصلاح، هیچ عذرخواهی و هیچ چیز دیگر! بخشیدن یعنی همه‌ی بدهی‌ها به طور کامل پرداخت شده‌اند. این کار را انجام دهید. این کار را هم اکنون انجام دهید. صورت حساب‌ها و بدهی افراد

را پاره کنید. با این کار شاهد آن خواهید بود کوهی که در زندگی شما بر سر راه‌تان قرار گرفته بود، به داخل دریا افکنده شد.

فصل شانزدهم

برابری، روش خداوند

وقتی من یک کودک بودم، به همراه خانواده از آرکانزاس به مینسوتا می‌رفتیم. چیز زیادی از آن سفر به یاد ندارم، اما خاطره‌ای بارز از مکانی توریستی در میزوری را در ذهن دارم. در دم ورودی یک غار سنگی، یک چاه آب عمیقِ درخشان وجود داشت. بر دیوار سنگی که دور آن قسمت کشیده شده بود تکیه داده بودم و به اعماق آن چاه نگاه می‌کردم، که یک‌باره صدای راهنمای سفر را شنیدم که می‌گفت: "هرگز طنابی به بلندای این چاه پیدا نکردیم." فوراً از ترس خود را به عقب کشیدم. آنچه لحظه‌ای پیش مرا غرق زیبایی خود ساخته بود، اکنون باعث ترس من گشته بود. اگر من درون آن چاه می‌افتادم هرگز کسی نمی‌توانست مرا پیدا کند.

انتقام مرا به یاد آن چاه آب می‌اندازد. برای لحظه‌ای به نظر جذاب می‌آید و ما را با وعده‌ای از رضایت و زیبایی می‌فریبد. اما اگر ما به داخل آن بیافتیم هیچ انتهایی ندارد و ممکن است هرگز نتوانیم از آن‌جا بیرون بیاییم. یک مثل چینی است که می‌گوید: "هر کسی که خواستار انتقام است باید دو گور بکند!" اشتیاق برای تلافی کردن، باعث می‌شود تا دشمن نیرو بگیرد. یک نفر چنین می‌گوید انتقام اسیدی است که به ظرفی که در آن ذخیره شده بیشتر آسیب می‌رساند تا به فردی که بر روی آن پاشیده می‌شود.

ممکن است به جای انتقام ما خود را پشت دیواری مخفی کنیم تا خود را از هر چیز و هر کسی که می‌تواند به ما آسیب برساند، در امان نگاه داریم. فارست؛ تجربیات خود را چنین بیان می‌کند: "محافظت از خود به ظاهر بسیار ملایم و بدور از خشونت می‌نماید، اما در حقیقت ما را از دیگران دور می‌کند. محافظت از خود باعث می‌شود که قلب‌های ما با زره‌ای پوشیده شود."

اما اشتیاق برای انتقام گرفتن مانند چاه میزوری، در عمق قلب انسان نفوذ می‌کند. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن قانون"برابر شدن" حاکم است. درگیری، خشم و جنگ‌های خیابانی مسائلی واقعی هستند. مثال بارزی از درگیری‌های خیابانی را می‌توان در برچسپ های نصب شده بر سپر ماشین‌ها، مشاهده کرد. بر یکی از ماشین‌ها اینچنین نوشته شده بود: "اگر تا به حال ندیده‌اید که از شیشه‌ی یک ماشین با یوزی به سمت شما شلیک شده باشد پس بوق بزنید!" یا پشت یک تریلر نوشته شده بود: "به بوق زدن ادامه دهید. من در حال بارگیری هستم!" خیلی وقت‌ها به خاطر اینکه شخصی مورد احترام واقع نشده چه سرها و بینی‌هایی که شکسته شده‌اند و چه صورت‌هایی که کبود گشته‌اند. به شکم بسیاری مشت زده شده و بسیاری با تیراندازی کشته شده‌اند. ما در یک اجتماع خشن و حساس زندگی می‌کنیم.

اما طریق بهتری وجود دارد و آن طریق عیسی است. می‌توانیم روش او را قدم نهایی در نجات از دشنه‌ی دوست بنامیم. این یعنی آموزش مهارت زندگی به همراه دشمنان‌مان یا درست‌تر بگویم آموزش محبت نمودن به دشمنان‌مان است. **«شنیده‌اید که گفته شده، "همسایه‌ات را محبت نما و با**

دشمنت دشمنی کن ".امّا من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید.» (متی ۵ : ۴۳ – ۴۴)

دشمنان خود را محبت کنید! غیر ممکن است یا حداقل غیر ممکن به نظر می‌آید. اگر عیسی این حکم را صادر نمی‌کرد، آیا ما می‌توانستیم آن را انجام دهیم؟ اما اگر ما نمی‌توانیم آن را انجام دهیم چرا عیسی این حکم را صادر کرده است؟ پیش‌تر به این نکته اشاره کردم که هر فرمان، یک وعده به همراه دارد، زیرا خداوند از ما نمی‌خواهد کاری انجام دهیم که قوت لازم برای انجامش را به ما عطا نکرده باشد. عیسی به ایلعازر گفت: "بیا بیرون!" این درخواست زیادی از یک مرده است؟ اگر ایلعازر می‌توانست بیرون بیاد قبلاً حتما این کار را کرده بود. این یک فرمان غیر قابل اجرا است. اما ایلعازر بیرون آمد، زیرا عیسی قوت لازم برای بیرون آمدن را به او عطا کرده بود. اگر عیسی به ما فرمان داده که دشمنان خود را محبت کنیم، حتماً راهی برای انجام این کار وجود دارد.

سئوالی که مطرح است این نیست که آیا ما می‌توانیم دشمنان خود را محبت کنیم، بلکه این است که آیا ما این کار را خواهیم کرد یا نه؟ بار دیگر بگویم که بخشیدن یک احساس نیست، بلکه یک تصمیم است. این تصمیم و اراده کردن است و نه تمرین در به کارگیری قدرت اراده.

تفاوت بسیاری بین اراده و قدرت اراده وجود دارد. زندگی مسیح‌گونه زندگی‌ای است که باید در قلمروی اراده زندگی شود نه در قلمروی قدرت اراده. متأسفانه بسیاری از مسیحیان فکر می‌کنند که زندگی بر اساس قدرت اراده‌ی آن‌ها پیش می‌رود یعنی فقط کافی است که آن‌ها بتوانند به طور

جدی و قاطع تصمیم‌گیری کنند. برای به تصویر کشیدن این نکته و درک بهتر موضوع داستان زیر را در نظر بگیرید:

اتفاقی در کلاس ورزش ما رخ داد، زمانی که من یک نوجوان بودم. آن زمان تازه وارد دبیرستان شده بودم. دقیقاً به خاطر ندارم که چه جمله‌ای گفتم آن هم درست زمانی که مربی ورزش در حال حضور و غیاب بود. احتمالاً مزه‌ای پرانده بودم که باحال جلوه کنم و باعث خنده‌ی دیگران شوم. (معلم دبستان من همیشه می‌گفت که زبان تو آخر باعث دردسرت می‌شود.) اما مربی ورزش من اصلاً اهل شوخی نبود به همین خاطر مرا تنبیه کرد و گفت باید وسط سالن ورزش بایستم و در حالی که دست‌هایم از دو طرف کشیده شده است آن‌ها را به ارتفاع شانه‌هایم نگاه دارم. با خود فکر کردم آیا این نهایت تنبیهی بود که توانستی اعمال کنی؟!" به راحتی می‌توانستم آن تنبیه را تحمل کنم. بنابراین همان طور که او فرمان داد در وسط سالن ورزش ایستادم و با گذر زمان درد شدیدی تمام عضلات من را در بر گرفت و عضلاتم داشت می‌سوخت. کمی شانه‌هایم را پائین آوردم، که بلافاصله او فریاد زد: "دان! فوراً!" سریعاً دستانم را بالا بردم اما این کار سخت‌تر و سخت‌تر شد. اوه! بله! فراموش کردم به شما بگویم، او گفته بود که در هر دست خود باید یک جارو نگه می‌داشتم. در آن زمان بود که نیرویی بس قوی‌تر از نیروی اراده‌ی خودم کشف کردم و آن نیرو نامش نیروی جاذبه‌ی زمین بود.

برای همه ما همین گونه است. همواره نیرویی قوی‌تر از نیروی اراده‌ی ما وجود دارد و آن نیروی نفس ماست. سِّر پیروزی در قدرت اراده‌ی ما نهفته

نیست، بلکه در قوتی نهفته است که ما با اراده‌ی خود تصمیم می‌گیریم آن را پیروی کنیم. این قوت، قوت اطاعت از خداوند است.

چرا باید دشمنان خود را محبت کنیم؟

دو حقیقت درباره‌ی ما و دشمنان‌مان وجود دارد که باید ما را وادار کند تا آن‌ها را محبت کنیم:

۱) هر دوی ما از فیض یکسانی بهره‌مند هستیم. چرا ما باید دشمنان‌مان را محبت کنیم؟ چون خداوند آن‌ها را محبت می‌کند. عیسی گفت ما با محبت کردن دشمنان‌مان، نشان می‌دهیم که فرزندان خدا هستیم. زیرا که او: **«آفتاب خود را بر بدان و نیکان می‌تاباند و باران خود را بر پارسایان و بدکاران می‌باراند.» (متی ۵ : ۴۵)** من این کار را نمی‌کردم. شما می‌کردید؟ اگر من خدا بودم با گرفتن خورشید از آن‌ها، کاری می‌کردم که یخ بزنند و با قطع کردن بارندگی محصولات زراعی آن‌ها را نابود می‌کردم. البته اگر من خدا بودم نه شما را دوست داشتم و نه خودم را! اما زمانی که هنوز گناهکار بودیم مسیح برای ما مرد. نکته‌ای که پولس می‌خواست بدان اشاره کند این بود که شما نمی‌توانید از روش برخورد خداوند با افراد بفهمید چه کسی با او دوست است و چه کسی دشمن. لوقا به ما می‌گوید که او با ناسپاسان و بدکاران مهربان است. **« امّا شما، دشمنانتان را محبت کنید و به آنها نیکی نمایید، و بدون امید عوض، به ایشان قرض دهید، زیرا پاداشتان عظیم است، و فرزندانِ آن متعال خواهید بود، چه او با ناسپاسان و بدکاران**

مهربان است.» (**لوقا ۶: ۳۵**) اجتناب از محبت کردن دشمنان برابر است با اینکه بگوییم چنین خدایی وجود ندارد. خدای کتاب‌مقدس خدای دوستان خود و دشمنان خود است، به اضافه اینکه خدای همه‌ی آنانی است که نسبت به ما اشتباه کرده‌اند.

۲) ما همه گناهکار هستیم. به واژگانی که عیسی در مورد قضاوت کردن می‌گوید گوش فرا دهید: **«چرا پَرِ کاه را در چشم برادرت می‌بینی، امّا از چوبی که در چشم خود داری غافلی؟»** (**متی ۷: ۳**) خب باید یه اشتباهی رخ داده باشد. احتمالاً یک پر کاه در چشم من است، ولی چوب در چشم دشمن من! آیا عیسی شرایط را درک نمی‌کند؟ احتمالاً خیر! زیرا وی در ادامه می گوید: **«چگونه می‌توانی به برادرت بگویی، "بگذار پَرِ کاه را از چشمت به در آورم،" حال آنکه چوبی در چشم خود داری؟ ای ریاکار، نخست چوب را از چشم خود به در آر، آنگاه بهتر خواهی دید تا پَرِ کاه را از چشم برادرت بیرون کنی.»** (**متی ۷: ۴–۵**) و اما حالا یک لحظه صبر کنید. آیا عیسی مرا ریاکار می‌نامد چون من که بی‌گناه هستم و گناه برادر خود را قضاوت می‌کنم؟ ظاهراً که این طور است و چنین نیز به نظر می‌رسد که او سعی دارد بگوید که من نمی‌توانم همه چیز را خوب ببینم. با وجود آن چوب در چشم‌تان نمی‌توانید هیچ چیزی را به وضوح ببینید.

فکر می‌کنم عیسی را آنقدر که فکر می‌کردم، خوب نمی‌شناسم. مطمئن بودم که در این کشمکش و درگیری او جانب مرا خواهد گرفت، اما به جای آن او می‌گوید که حق ندارم کسی را قضاوت کنم، مگر اینکه بخواهم خداوند نیز مرا برای گناهانم داوری کند. نه خیلی متشکرم! من ترجیح می‌دهم که

بخشش خداوند را دریافت کنم و او چوب درون چشم مرا نادیده بگیرد و او این کار را خواهد کرد، اگر پرِ کاهِ داخلِ چشمِ بردار خود را نبینم. همان طور که پولس به ما یادآوری می‌کند: **«تو کیستی که بر خدمتکار شخصی دیگر حکم می‌کنی؟ استوار ماندن یا فرو افتادن او به آقایش مربوط است. و او استوار هم خواهد ماند زیرا خداوند قادر است او را استوار گرداند.»** (رومیان ۱۴ : ۴)

والتر وینک؛ در مورد آیات باب ۷ متی، نگرش و بینش جالبی به ما ارائه می‌دهد: "پر کاهی که در چشم دیگری است در واقع قطعه‌ای کوچک از همان تکه چوبی است که در چشم ما وجود دارد." او این تمرین را به ما پیشنهاد می‌کند. نام یکی از دشمنان خود را به یاد بیاورید و همه‌ی آن نکات و صفات منفی او را لیست کنید. سپس آن لیست را مرور کرده و از خود بپرسید که آیا در بین این صفات منفی صفاتی وجود دارند که در شما نیز وجود دارند؟ آخ! من این کار را کردم و به هیچ وجه از یافته‌های خودم خجالت نکشیدم. اما آیا این در مورد همه‌ی ما صادق است؟ من عاشق پدرم بودم، اما چند خصوصیت در او بود که بسیار باعث آزار من می‌شد. حالا که خود پا به سن گذاشتم، می‌بینم که خود من هم همان کارها را انجام می‌دهم. این را همسرم به من گفت. این حقیقت را از افراد بزرگ‌سال دیگر متوجه شدم. بسیار عجیب است که ما نهایتاً در بزرگ‌سالی همان عادتی را در خود می‌بینیم که در والدین‌مان وجود داشت و آن را ناپسند می‌دانستیم.

بنابراین وینک؛ در تحقیقات خود به چنین نتایجی می‌رسد که دشمنان ما ممکن است هدیه‌ای برای ما بیاورند. آن‌ها باعث می‌شوند تا ما جنبه‌هایی از خود را کشف کنیم که به هیچ وجه دیگر به جز از طریق دشمنان‌مان

نمی‌توانستیم آن‌ها را کشف کنیم. بنابراین دشمنان ما صرفاً موانعی نیستند که بر سر راه ما و خداوند قرار می‌گیرند بلکه دشمنان ما می‌توانند راه ما به سوی خداوند را هموار سازند. در حالی که ما سعی می‌کنیم، دشمنان خود را تغییر دهیم، احتمالاً خداوند از آن‌ها استفاده می‌کند تا ما را تغییر دهد.

بنابراین ما چگونه این کار را انجام می‌دهیم؟

ما دشمنان خود را این چنین محبت می‌کنیم یعنی با آن‌ها به همان طریقی که خداوند با آن‌ها رفتار می‌کند، رفتار می‌کنیم. اجازه دهیم خورشیدمان به آن‌ها بتابد و باران‌مان بر آن‌ها بریزد. با آن‌ها طوری رفتار کنیم گوئی با بهترین دوست خود رفتار می‌کنیم. دیگران نباید بتوانند تمایزی بین دوستان و دشمنان ما مخصوصاً از نحوه‌ی رفتار ما ببینند.

عیسی گفت که باید برای آن‌ها دعا کنیم: " اوه! البته که دعا می‌کنم! دعا می‌کنم که آتش و سنگ بر آن‌ها ببارد!" می‌دانید این روشی نیست که عیسی با آن‌ها رفتار می‌کرد. منظور او این بود که ما برای آن‌ها دعای برکت کنیم نه دعای آتش و گوگرد و من این تضمین را به شما بدهم که غیر ممکن است برای مدتی طولانی برای دشمن خود دعا کنید و آن فرد دشمن شما باقی بماند. ما باید برای جفاکنندگان خود برکت بطلبیم و برای آن‌ها نیکوئی بخواهیم. برای‌شان کیک درست کنید و یا بلیط بازی فوتبال مورد علاقه‌ی خود را به آن‌ها هدیه کنید. یا حتی بهتر است آن‌ها را دعوت کنید تا همراه شما به دیدن یک مسابقه بیایند. اما اگر کیک را به سمت صورت من پرت کنند چه؟ اگر بلیط‌ها را پاره کنند چه؟ بار دیگر بگویم که شما

مسئول واکنش آن‌ها نیستید. با انجام این کار شما از آن فرمان مسیح پیروی کرده‌اید. **«اگر امکان دارد، تا آنجا که به شما مربوط می‌شود، با همه در صلح و صفا زندگی کنید.» (رومیان ۱۲ : ۱۸)**

به یاد داشته باشید هدف خلقت خدا و نجات انسان این بود که ما در مشارکت با خدا و انسان‌های دیگر زندگی کنیم. خلقت کهنه از بین رفته و ما با خلقت تازه‌ای روبرو هستیم، خلقتی که گاهی به نظر می‌رسد زیاد هم بهتر از خلقت گذشته عمل نمی‌کند. اما عیسی برای این اتحاد دعا کرد. سه بار در دعای کاهن اعظم در یوحنا باب ۱۷ عیسی این دعا را برای پیروان خود به سوی پدر بلند می‌کند:

- ✓ **«بیش از این در جهان نمی‌مانم، امّا آنها هنوز در جهانند؛ من نزد تو می‌آیم. ای پدرِ قدّوس، آنان را به قدرت نام خود که به من بخشیده‌ای حفظ کن، تا یك باشند، چنانکه ما هستیم.» (یوحنا ۱۷ : ۱۱)**
- ✓ **«تا همه یك باشند، همان‌گونه که تو ای پدر در من هستی و من در تو. چنان کن که آنها نیز در ما باشند، تا جهان ایمان آورد که تو مرا فرستاده‌ای.» (یوحنا ۱۷ : ۲۱)**
- ✓ **«و من جلالی را که به من بخشیدی، بدیشان بخشیدم تا یك گردند، چنانکه ما یك هستیم؛ من در آنان و تو در من. چنان کن که آنان نیز کاملاً یك گردند تا جهان بداند که تو مرا فرستاده‌ای، و ایشان را همان‌گونه دوست داشتی که مرا دوست داشتی.» (یوحنا ۱۷ : ۲۲ — ۲۳)**

به استاندارد و ملاک این اتحاد دقت کنید: "همان طور که ما یک هستیم..." آیا می‌توانید حسادت یا تفرقه را در الوهیت مشاهده کنید؟ ما باید یک باشیم همان طور که عیسی و پدر یک هستند. به دلیل این امر دقت کنید. "تا جهان ایمان آورد که تو مرا فرستاده‌ای..." جاهل‌ترین گناهکار نیز می‌داند اتحاد نشانه‌ی بارز ایماندار بودن است. اما رابطه‌ی از هم گسسته هرگز نمی‌تواند دنیا را قانع کند که مسیح عیسی، از سوی خداوند فرستاده شده است.

بنابراین هدفی که از سوی خداوند برای ما مقرر شده این است که با هم متحد باشیم. اتحاد به معنای به هم پیوستن نیست. برخی به این آیات استناد می‌کنند تا همه‌ی فرقه‌های مسیحی را به هم پیوند دهند. اما اتحاد به معنای به هم پیوستن نیست. شما نمی‌توانید دو گربه از نژادهای مختلف را گرفته و دم‌های آن‌ها را به هم ببندید و آن‌ها را بر روی یک طناب رختشوئی بیاندازید و بگوئید اکنون آن‌ها با هم متحد هستند. در واقع با وجود آنکه آن‌ها به هم گره خورده‌اند، اما با هم اتحادی ندارند. اتحاد به معنای یکنواختی هم نیست. اینکه ما باید یک جور فکر کنیم و مثل هم لباس بپوشیم. در اتحاد ما شخصیت و هویت خود را حفظ می‌کنیم.

اما اتحاد چیست؟ فکر می‌کنم بتوانم اتحاد را از طریق رجوع به فیلم‌های جنگ جهانی دوم بهتر توصیف کنم.

زمانی که بمب افکن‌های آلمانی شب هنگام بر فراز لندن پرواز می‌کردند، نور افکن‌های بسیار بزرگی آسمان را روشن نمودند و نهایتاً نور افکن‌ها توانستند کمک کنند تا بمب‌افکن دشمن شناسائی شود و سریعاً همه‌ی

نور افکن‌های جستجوگر پرتوهای قدرتمند خود را بر آن هواپیما انداختند تا بدین طریق به نیروی پدافند خود در شکار هواپیما کمک کنند. در فیلم نشان داده شد که همه‌ی نورافکن‌ها کمک بزرگی در دیده شدن هواپیمای دشمن نمودند.

اتحاد مسیحی علی‌رغم تفاوت‌های موجود، قلوب ما را تعلیم و تمرین می‌هد تا بر یک حقیقت متمرکز شویم. بر آن حقیقت اصلی یعنی عیسای مسیح تا نام او در آسمان تاریک این دنیای گمراه و شرور جلال یابد. ما دشمنان خود را دوست داریم چون خداوند آن‌ها را دوست دارد. ما دشمنان خود را دوست داریم چون آن‌ها احتیاج دارند که محبت ببینند و ما به دشمنان خود محبت می‌کنیم زیرا ما احتیاج داریم تا محبت ببینیم. ما به دشمنان خود محبت می‌کنیم زیرا دنیا نیاز دارد تا ببیند که عیسای مسیح نجات‌دهنده‌ی جهان است.

سخن آخر

این تمام آن چیزی بود که من درباره‌ی نجات از دشنه‌ی دوست می‌دانستم. آیا کافی است؟ امیدوارم! فکر می‌کنم درس دیگر ما این است که ما تبدیل به فردی نشویم که دشنه می‌زند. اگر هدف و تصمیم ما این است، باید به خود یادآوری کنیم که چگونه شائول زندگی خود را به پایان رسانید. **«آنگاه شائول گفت: گناه ورزیده‌ام. ای پسرم داود، بازگرد. دیگر در پی آزار تو نخواهم بود، زیرا که امروز جان مرا عزیز داشتی. براستی که ابلهانه رفتار کرده و خطایی عظیم مرتکب شده‌ام.»** (اول سموئیل ۲۶ : ۲۱)

قدردانی‌ها

جا دارد اینجا از افراد بسیاری تشکر کنم. تونی پترسون؛ که با اشاره به "دست شائول" بذرهای اصلی نوشتن این کتاب را در قلب من کاشت. دوست عزیز من مایکل کات؛ برای مطالب، نصیحت‌ها وحمایت‌های او. حقیقتاً برای همه‌ی اینها از او قدردانی می‌کنم. یوهان گاردنر؛ دوست و همکار من که بیش از سی سال در کنار من بوده و فراتر و بیشتر از وظیفه‌اش انجام داده است.

از افراد آسیب دیده‌ی بسیاری که داستان‌های خود را با من در میان گذاشته‌اند، تشکر می‌کنم. با اینکه بسیاری از این داستان‌ها در این کتاب ذکر نشده ولی هر کدام از آن‌ها مرا بیشتر ترغیب کرد که حتما باید چنین کتابی نوشته شود. از استیفان؛ و کیمبرلی؛ پسر و دخترم تشکر می‌کنم که هرگز ناامید نشدند و حمایت‌ها و تشویق‌های آن‌ها همواره باعث دلگرمی من بوده است.

بالاخره از همسرم کی؛ متشکرم که با فیض و صبوری مرا در نوشتن این کتاب یاری نمود. او باارزش‌ترین منتقد من است. حتی انتقادهای او باعث تشویق من می‌شود.

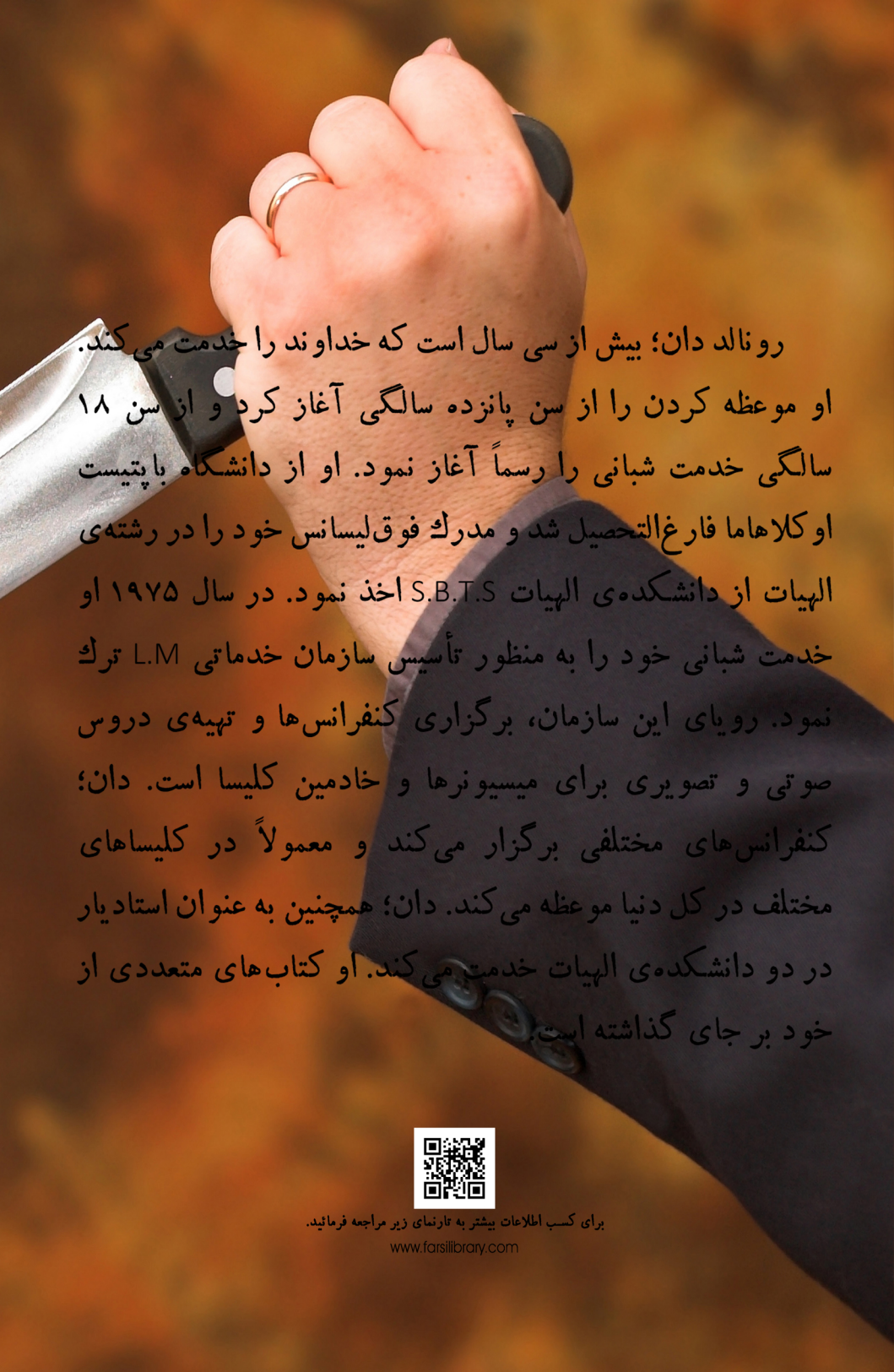

رونالد دان؛ بیش از سی سال است که خداوند را خدمت می‌کند. او موعظه کردن را از سن پانزده سالگی آغاز کرد و از سن ۱۸ سالگی خدمت شبانی را رسماً آغاز نمود. او از دانشگاه باپتیست اوکلاهاما فارغ‌التحصیل شد و مدرك فوق‌لیسانس خود را در رشته‌ی الهیات از دانشکده‌ی الهیات S.B.T.S اخذ نمود. در سال ۱۹۷۵ او خدمت شبانی خود را به منظور تأسیس سازمان خدماتی L.M ترك نمود. رویای این سازمان، برگزاری کنفرانس‌ها و تهیه‌ی دروس صوتی و تصویری برای میسیونرها و خادمین کلیسا است. دان؛ کنفرانس‌های مختلفی برگزار می‌کند و معمولاً در کلیساهای مختلف در کل دنیا موعظه می‌کند. دان؛ همچنین به عنوان استادیار در دو دانشکده‌ی الهیات خدمت می‌کند. او کتاب‌های متعددی از خود بر جای گذاشته است.

برای کسب اطلاعات بیشتر به نارنمای زیر مراجعه فرمائید.
www.farsilibrary.com